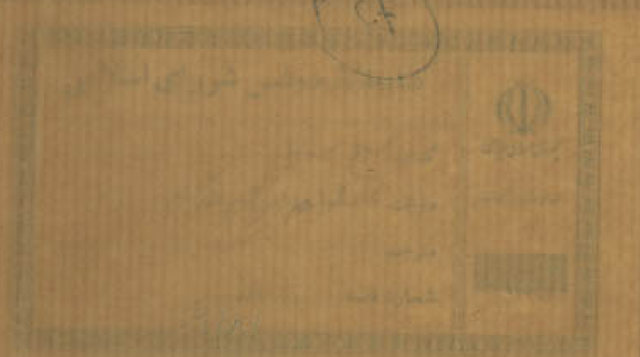


270 20×30









الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب در
احوال اهل الله مجموعه ایست کامل المسمی به
سبع سنابل در ماه رمضان المبارک
بتاریخ ۱۵ روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب
سنه ۱۳۰۰ هجری نبوی صلعم
به خط فدوی عبد الجلیل
عفا الله عنه تمام
شد





یا فتاح بسم اللہ الرحمن الرحیم وبہ نستعین

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت - و بیرون آورده
از و حبوب رشد و هدایت - و بیاراست آن را بنخلستان معرفت - و در بستان
محبت - و روان کرد دروی چشمهای حکمت - و متمتع بخشید باثمار مشاهدات
وحدت - کما قال عز وجل و آیة لهم الارض المیتة احییناها
واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من
نخیل و اعناب وفجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره
باغها و میوها اندر دل است ❊ عکس لطف آن برین آب و گل است ❊
وصلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روضهٔ عنایت است + و
رفیع دوحهٔ هدایت + آن شجرهٔ مبارک عربی که نه شرقی است و نه غربی صلی
اللہ علیہ وسلم و بر اصحاب و اهل بیت و جملهٔ امت او که هر یک پروردهٔ
زلال رسالتش و تربیت کردهٔ فرات دلالتش هستند یسقی بماء واحد
ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل رضوان اللہ علیهم اجمعین
امّا بعد میگوید مغرور عنایت کریم رب مفلس بمایه عبد الواحد ابراهیم
مزارعانی که از اصل و فرع پربارند و از رنگ و بوی بهٔ اثمار و حرا ثانیکه بر
برکشت زار افکنده تخم سعادت ازلی دارند و بر اراضی اصل فطرة بذر محبت
لم یزلی بکارند آنانکه مزرع ایشان نه از آب سحاب بلکه از تربیت رب اربابکه
پروردهٔ آب سحاب سبزهٔ طین است و پروردهٔ رب ارباب خضرا دین آن
از حبوب خاک گلزار است و این قلوب پاک ابرار والبلد الطیب یخرج

یخرج نباته باذن ربه آن یکی را انوار گل در افاق و این دیگر را انوار
دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق بر آید و این از برداشتن علایق آن را بای
بر شاخ است و این را روی در فراغ مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل اللہ کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة و اللہ یضاعف لمن یشاء واللہ واسع علیم خوشه چند از
اجناس کرسی قدس ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع بحر ایمان ذوا چیدم
تا توشهٔ افلاس خود سازم و از تماشای گلریحان دنیا نپردازم
❊ تا فراغت بود زمستانش وفقنا اللہ التوقی عن دار الغرور والترقی
الی دار السرور مولف راست

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی	یاد اخلاق بزرگان از جان تکرار کن
عند ذکر الصالحین الحق نزول رحمت است	آن ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گر بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش	گر ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار حق
یارب اندر معصیت دارم باهل الله صفا	آن صفا را چارهٔ عفو بین بدکار حق
بر در مردان که لا خوف ولا هم یحزنون	بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کشتهٔ اهل از من نا اهل تلبیس است اگر	هم تو بر ستهزی موسی پیمبر کار کن

❊ باید دانست که مولانا حسین رح در تفسیر
معانی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از دالهای اهل معرفت
و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشیده است و نکات و برکات
عرفا را از مواضع مختلف نیز بر چیده بروجه استفاده و حصول اذواق بروجه
خیانت و استراق توارد و کلا نقص علیك من انباء الرسل ما
نثبت به فوادك و بعضی سخن موافق مشرب که بباطن فقیر ظاهر شده است
آنرا هم جابجا نبشته + مثنویات مؤلف راست + این چند سخن که باز بستم

تلبیس

نکات برکات عرفا



سحر امن دل طراز بستم برخویش نهادم بلاغی دیگو ضلال را چراغی این سنبلها چو باز گشتم
بسیار سخن ز خود نبشتم بالنص و خبر موافق با اصل و فرع دین مطابق من روی سخن نه با تو دارم
بل با دل خویش دم برآرم گشت کشت کمزارع یقینی چون سفره نعم زخوشه چینی ور نیز تمتعی بجوئی
نقص ست و خبر نه هرزه گوئی این عاریتی نه جای عارت کاقوال شیخ کبارست این سنبله ایست چند چیده
بر دامن وقت نو رسیده از خرمن خرمنان اهل درد از مزرع پاک پاک مرد دل کرده به فکر نام قابل
این خوشه چند اسنابل تاریخ کتابتش فتاده از نهصد و شصت نه زیاده

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی
و حقیقت ماهیت آن سنبلهٔ سیوم در بیان ترک و قناعت و توکل و تبتل
سنبلهٔ چهارم در بیان عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبلهٔ
پنجم در بیان خوف و رجا سنبلهٔ ششم در بیان حقائق وحدت و ظهور
آثار معرفت و محبت سنبلهٔ هفتم در بیان متفرقات از فوائد

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد
او را لابدست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن
چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشناسد
عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرا و باطنا زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان
پوشیده گشته است و از کثرت متر سمان راه و روش صوفیه ببدعتها و ضلالتها
مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علما راه دین که ورثهٔ انبیاءاند سه
طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام
بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول علیه السلام گرفته اند و این اساس دین اسلام است
لقوله تعالی ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس
مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح

صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق کردانیدن
احادیث را بکتاب لقوله علیه السلام اذا رویتم بالحدیث فعرضوه فان کان موافقا
بالقرآن فاقبلوه و الا فردوه پس ایشان نگهبانان دین اند - و اما
طائفه فقها بعد از استیفاء علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند
بفهم و استنباط در فقه حدیث و بدریافتن حقائق حدیث بدقائق نظر در ترتیب
احکام و حدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص
و عام و محکم و متشابه پس ایشان احکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان
یکی از اصول شرع است همچو کتاب الله و احادیث - و اما طائفه صوفیه متفق هستند
با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند
در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی و رسوم و دور از اتباع هوا
و منوط باقتداء اصحاب پس در احکامیکه آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع
ایشان ثابت و در احکامیکه آن هر دو طائفه اختلاف دارند صوفیه هر چه احسن
و اولی ست گرفته اند قال الله تعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه از ینجاست که گفته اند الطریقة هی لباب الشریعة
لا هی غیرها و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله
علیه السلام اختلاف العلماء رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند
آن علما که اختلاف ایشان رحمت است کدام اند فقال هم المعتصمون بکتاب
الله تعالی المجاهدون فی سبیل متابعة رسول الله صلعم
المقتدون باصحابه پس اختلاف در فروع دین رحمت است و در اصول
بدعة و ضلالة است مثنوی مؤلف راست
ست آمد اصل شرع ای مومن نخست
کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس الراسخون العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق

تو بیرون روی زین رسته گام   بر افتادی ز راه دین والسلام   پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر
عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین است در اصل اعتقاد پیغامبر علیه السلام فرمود افترقت امتی بهفتاد
و چند فرقه گروه باشد و رستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه
کدام است فرمود علیه السلام اهل سنت و جماعت   بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل
سنت و جماعت اند بر آنکه خدای تعالی واحد حقیقی است نه بر یکی و ضدی و ندی و شبیهی و مثلی ندارد
که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور است و در واحد حقیقی آن جمله گنجایش نیست و آدم
جسم نیست که جسم مؤلف باشد به جز یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در حیزی و عرض نیست
فان العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد
افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت
کیفیت و کمیت منزه هرچه در تنها فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده
اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم جوهر و عرض نیست چنانکه ذات و پیش ائمه کشف و اساطین
مشائخ اسماء و صفات دو لفظ مترادف اند در یک معنی و سادات طریقت و خزانه اسرار
وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده اند تعلیم حق و تعریف او بدیده و بدانسته که
صفات حق وجهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است
که آنجا موجودی دیگر نیست که مغایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف است و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما
علی الحقیقه پیش اهل بصیرة آن معانی قدیم است و این الفاظ اسماء اسماست و این نوع را
صفات ثبوتی میگویند و این اسماء اربع چهار رکن الوهیت است اما معز – و مذل
و محیی – و ممیت – و معطی – و مانع – و ضار – و نافع این همه از نسبت تمیز خیزد
و این نوع را صفات اضافی میگویند – و سلام – و قدوس – و غنی سلب عیوب
و نقایص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسماء درین اقسام

اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که
اول است در عین آخریت آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن
است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خدای تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید
و نفس و سمع و بصر و رسول هم آن را صحیح داشته است ثابت است خدای تعالی را بغیر تمثیل
و تعطیل و صفت استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب
و پرسش در آن بدعت است و مذهب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلعم
و ینزل الرب بعد نصف اللیل لسماء الدنیا فیقول هل من داع
فاجیب له و هل من سائل فاعطی سؤاله و هل من مستغفر
فاغفر له   و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق
نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانهای ما محفوظ است در دلهای ما
و لیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رؤیت رؤیت خدای تعالی
بچشم سر در بهشت و درین مسئله معتزلی و زیدیه و خوارج مخالفت و رؤیت را منکر
هستند و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب
ذکر کرده است و رسول علیه الصلوة والسلام از آن خبر داده است واجب است از بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و میزان و صور و عذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان واجب است بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده
خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند
بر آنکه خداوند خالق افعال عباد است   چنانکه خالق ذاتهای ایشان است قال الله تعالی
الله خلقکم و ما تعملون و لیکن کسب بنده است و بر آنکه جمله خلائق باجل
خویش می میرند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر خداوند است تعالی و تقدس
و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد

و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار — و حکم نکرده اند بالقطع هیچ
کس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه هیچ کس را بدوزخ بواسطهٔ
شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد — و ایمان آورده اند بجملهٔ کتب منزل و به پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام — و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
بر جملهٔ انبیا و رسل افضل است — و خدای تعالی پیغمبری بدو ختم کرده است — و اجماع
دارند که افضل از جملهٔ بشر بعد از انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است
و بعد از وی عثمان ذی النورین است — و بعد از وی مرتضی علی است رضی الله عنهم
اجمعین و بعد از ایشان تتمهٔ عشرهٔ مبشره است — و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام
بدخول بهشت خبر داده است و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود — و عمر در بهشت
رود — و عثمان در بهشت رود — و علی در بهشت رود — و طلحه در بهشت رود — و زبیر در
بهشت رود — و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود — و سعید بن زید در بهشت رود — و عبد الرحمن
بن عوف در بهشت رود — و ابو عبیدة بن الجراح در بهشت رود — در شرح عقائد نوشته است که
سه کس است که رسول علیه السلام ایشان را بدخول بهشت و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است
یکی فاطمه که او را سیدة النساء الجنة گفت و حسن و حسین که ایشان را سیدی شباب
اهل الجنة فرموده است در شرح آداب المریدین نوشته که روزی رسول علیه السلام می
فرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه
برخاست و گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم — و اجماع
کرده اند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام افضل از جملهٔ فرشتگان اند و در میان فرشتگان
تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران و مؤمنان — و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است
بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر کرا اقرار نباشد او کافر است
و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق است

فاسق است و شناختن بدل خدای تعالی بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که
باقرار زبان تحقق پذیرد در دل آن هیچ از دیادی و نقصانی نیست که در عمل کردن بر
ارکان زیاده نقصان است و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی نیست — و
اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارة و صناعات بر سبیل بقا دادن بر بر التقوی
بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند — و اجماع کرده اند که طلب
حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است حرام نیز
رزق است درین مسئله معتزلی را مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و
دوستی لله و خشم لله از استوارترین رشتهٔ ایمان است — و اجماع کرده
اند که کرامت اولیا جائز است در وقت پیغامبران و غیر پیغامبران بلا الله
علماء مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفه فقهای و طائفه صوفیه باشند
برین عقائد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو
نیستند و انبیا و رسل علیهم السلام خود رخ نهفته اند و در مرقدها در رحمت خفته و
امور آخرت و احوال قیامت آمدنی است پس این جمله را نادیده بایمان قبول کن
و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعالی است عقائدیکه آن ره مردان سنی است
همه موقوف بر علم لدنی است ؛ شریعت محمدی و دین احمدی راهی است سلیم و جادهٔ
ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم با چندین هزار افواج امت از اولیا و
اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات
پاک کرده اعلام و منازل آن معین و مبین کرده از هر قدمی و نشانی باز
داده و در هر منزلی منزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ همت بهمراهی فرستاده
اگر هوسی مبتدع بطریقی دیگر دعوة کنند قول او مسموع ندارند و دفع اذیت او

اهل بدعت

از جملهٔ فرائض شمارند و اهل بدعة و ضلالة طائفهٔ باشند که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا
آرند و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارند و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود
را بصورت علماء محقق بخلق نمایند و هر کجا که مجال تصرف یابند تخریب قواعد مسلمانی با فساد
عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای ساده پاک از طهارت فطرة بگردانند و خود را در
پس ستر اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را ببدعت و ضلالت خوانند
و این ساده دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعة ندانند و بعبارات فصیحه
کلمات صحیحهٔ ایشان مزور مانند این جماعة اند اعدای دین و اخوان شیاطین و چند
بنور علم علماء دین و مشایخ اسلام ظلمات بدعة ایشان مکشوف میگردد ناچار علماء
شریعت را دشمن میدارند و علماء ربانی که نجوم سپهر اسلام اند مردم را از شر این شیاطین
الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثاقب پیوسته این
مسترقان شریعت را هر جانبی میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا
اخوانی دانستن عوام مغز اسرار سنت و دریافتن دقائق اما بدعت جز
بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت و تعظیم محال است و ادراک آن در حد عقل نیست که
عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او در عالم قدرت اصلا و قطعا دخل
نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود باستحالت آن حکم کند و گوید هر چه
معقول نبود و مقدور نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از ان اشارة
چنین است قوله تعالی یحرفون الکلم عن مواضعه ونسوا حظا مما
ذکروا به شکایت از روزگار عقلا فضول است و اگر عقل بحد خویش بایستادی و
از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی امام اعظم کوفی
رحمه الله را از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود اَنْ تُفَضِّلَ الشَّیْخَیْنِ
وَتُحِبَّ الْخَتَنَیْنِ وَتَرَی الْمَسْحَ عَلَی الْخُفَّیْنِ یعنی فضل شیخین کرست

کنرست بی نقصان و قصور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت و در
و این را عنقریب واضح خواهم گفت محبت با این هر چهار است نکو ز تفضیل شیخین
گذارت نکو محبت بهر چار گیر استوار ولی فضل شیخین مفرط شمار ورت فضل
شیخین در دل کم است بنای تو در رفض مستحکم است اجماع اصحاب و تابعین و
تبع تابعین و سائر علماء امت بر همین عقیده واقع شده است و این اجماع در کتب
متقدمان و متاخران مذکور و شائع است فردوسی در شاهنامه گفت
بگفتار پیغمبری راه جوی . دل از تیرگیها بدین آب شوی . چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی . که خورشید بعد از رسولان مه . نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار . بیاراست گیتی چو باغ بهار . پس از هر دوان بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین . چهارم علی بود جفت بتول . که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است . درست این سخن قول پیغمبر است . و همین معنی مخدوم شیخ سعدی راست
نخستین ابوبکر پیر مرید . عمر پنجه بر پیچ دیو مرید . خردمند عثمان شب زنده دار
چهارم علی شاه دلدل سوار . مخدوم قاضی شهاب الدین در تیسیر الاحکام نبشت که
هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسد زیرا که امیر المومنین ابو بکر بحکم حدیث
بعد پیغمبران از همه اولیا برتر است و او بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسید و بعد او امیر
المومنین عمر بن الخطاب و بعد او امیر المومنین عثمان بن عفان است و بعد او
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین کسیکه امیر المومنین حضرت
علی را خلیفه نداند او از خوارج است و کسیکه او را بر امیر المومنین حضرت ابو بکر و
عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام بود قال علیه
الصلوة والسلام ما فاق ابو بکر بکثرة الصلوة والصیام ولکن بشیء
فی قلبه و بعد ظهر من احوال الله ما لم یظهر من احوال غیره چنانچه بعض احوال

او را ذکر کنم - یکی آنکه روزی رسول علیه السلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود
فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتیکه کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید
و گفت که یا رسول الله فرمان می شود که از مکه هجرت کنید رسول علیه الصلوة والسلام بر خاست
و روان شد چون بر در رسید دید که ابوبکر حاضر است پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت
یا رسول الله آن روز که شما فرمودید هجرت در وقتیکه خواهد شد که کسی را خبر نباشد من
از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این
یک و دل سوزی آثار آن شئ عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بود
و این حالت دیگری ظاهر شد - باز روزی رسول علیه السلام با صحابه نشسته بود که این
آیه نازل شد **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی**
و رضیت لکم الاسلام دینا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله
خداوند تعالی دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانید و
بر دین و اسلام ما راضی گشت همه شادان و شاکر گشتند و ابوبکر رضی الله عنه
در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه ازو پرسیدند گفت من ازین آیه
بوی فراق می یابم زیرا که محمد صلعم را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی
نعمت فرستاده بودند چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید
با تمام رسانیدند اکنون محمد صلعم را در میان ما نخواهند گذاشت و فی الواقع همین
طور بود این کیاست و فراست نیز آثار آن شئ عظیم بود که در دل صدیق اکبر
بزرگتر گردانیده بود که این حالت دیگری ظاهر شد و چون رسول علیه السلام بعد از چند روز
فوت شد جمله اصحاب ماتمی شدند و مصیبتی رسید که از حیات خود سیر آمدند و بی جمال
جهان آرای مصطفی صلعم زندگانی خود نمیخواستند با دلی بریان و چشمی گریان در
گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب گفت خود هر کس پیش من

بیاید و گوید که محمد رسول الله صلعم فوت شده است او را بجان بکشم تا سی هزار صحابه حاضر بودند
هیچکس را مجال نماند که از فوت رسول علیه السلام دم زنند در آن حال ابوبکر صدیق رضه بر سر منبر رفت
و حق سبحانه را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این بگفت **من کان منکم یعبد**
محمدا فان محمدا قد مات و من کان منکم یعبد رب محمد
فان رب محمد حی لم یمت و این حال نیز از سائر اصحاب مقدور نبود که
بکنند **و ایضا قاتل اهل الردة حتی حفظ الاسلام** و آن
چنان بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بموت مصطفی صلعم در سوز و گداز اند
و اصلا بشغل دیگر نمی پردازند باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب تاخت زنند
و احکام دین محمدی زیر و زبر زنند صدیق اکبر رضی الله عنه جمله اصحاب طلبید و گفت که ای
یاران مصیبت فراق رسول علیه السلام سراپای وجود ما در گرفته است که بی جمال او
حیات نمی خواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقیست نخواهیم مرد و در این مصیبت
بگو خواهیم بر در جان ما و خانمان ما فدای دین محمد باد این زمان مخالفان باتفاق
جمع شده اند می خواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین
اهمال و تقصیر کنیم فردای قیامت رسول علیه السلام را چه روی نمائیم و عتاب حق سبحانه را
چه جواب گوئیم قوله تعالی **و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل**
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم مردانه باشید و مردانه پیش آئید در
محافظت دین اسلام چستی و چالاکی نمائید جمله اصحاب منقول او مستظهر گشتند
و متفق شده بر مخالفان تاختند و اهل ردت را بکشتند پس محافظ دین اسلام اول تحقیق
صدیق اکبر شد و این نیز از آثار آن شئ عظیم است که در دل او بزرگتر نهاده بود و این
منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست نقل است روزیکه ابوبکر صدیق رضه
جمله اموال خود را در راه رضای خداوند تعالی تصدق کرد گلیم سبز پوشیده پیش رسول صلعم

رفت رسول علیه السلام فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت پیشتر آی پیشتر آمد همچنین چند بار
فرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق اکبر رضی بازانوی مصطفی سید عالم برابر شد آنگاه فرمود
یا ابا بکر لیس بینی و بینك فرق الا انی بعثت و این نیز از آثار
آن شیء عظیم است که در دل صدیق اکبر بزرگ تر آفریده بودند درین میان اعرابی برخاست
گفت یا رسول الله صدیق را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای
حق سبحانه تصدق کرد اگر ما این قدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود نی بوده
این حدیث لو اتزن ایمان ابو بکر مع ایمان جمیع امتی لرجح و
هذا ایضا من آثار تلك الشیء الذی وقر فی قلبه باز رسول علیه السلام از وی پرسید ما
خلفت لعیالك فقال الله و رسوله جبریل امین گلیم سبز پوشیده در رسید
گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابو بکر من تنها بسنده نبودم که با نام من رسول
را هم ذکر کردی سبحان الله بجده کثیرا این کدام منزلت است و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه
بر گرفتن نام رسول علیه السلام غیرت می برد وانشاها و بیتشها اینجا پی گم کند و بخاطر
رکیک این ضعیف میرسد که سر عتاب آنست که ای ابو بکر پایه معرفت تو بجایی رسیده است
که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محو است و ما در و ثابت پس چرا جدا ذکر کرده
که گفته اند از عرش تا فرش محمد علیه السلام غلام چنین حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد
که ابو بکر رضی الله عنه جواب قدر مقام عیانش هیبت خود گفته است نه بر وقف مقام خود چه
رسول علیه السلام از و ما خلفت لعیالك پرسیده بود و اگر ما خلفت لنفسك پرسیدی آنگاه
جواب از مقام معرفت خود دادی یعنی الله وحده گفتی یعنی ذکر از پرده بیرون آوردی
پس بوالعجبیها که پس پرده است و رسول علیه السلام چون جبریل را با گلیم سبز پوشیده دید
پرسید ای اخی جبرئیل این کسوت خاصهٔ خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول
الله امروز از دولت موافقت یک کی جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان در ابر قدیم
وی من

و بپای باین کسوة مشرف شده اند سبحان الله مصطفی علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد خدایا
آرزوی من این است که گلیم بپوشم فرمان شد که این کسوة دوستان من است چه هدیه آورده
موسی علیه السلام هر چه ملك داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیم پوشید آن زمان هیچ فرشته بموافقت
کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی علیه السلام فرمود که کسوة دوستان
من آرزو کردی همانا ملك ابو بکر رضی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام لباس ایشان
آرزو کرده بود و از جملهٔ دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوشیده بودند فرشتگان بموافقت
هیچ کدام از ایشان گلیم نپوشیده اند پس بدین معنی ابو بکر رضی از جملهٔ ایشان فائق باشد ای یار زنهار
اینجا بخاطرت نرسد که ابو بکر رضی بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلعم با صحبت
زمرهٔ مساکین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین و با داود علیه السلام فرمودند یا داود اذا رایت لی
طالبا کن له خادما از اینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول علیه الصلوة والسلام ثابت شده و
نه فضل طالبان صادق بر داود علیه السلام مقرر گشت که این غوامض اسرار و دقائق نکات
ترا در تعقل نرسد باعتراض مبادرة منمای قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله و رسوله از اینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی ایمانی دیگر است و بالای هر اسلامی دیگر
ایمان بامی است بلند تر که نردبانش را پایها بسیار است و اسلام سطحی است رفیع تر که
سنگش را قدمگاه بیشمار   پایه بسیار است سوی بام بلند   تو بیک پایه چنین شدی
خرسند قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و هذا ابو بکر صدیق رضی هر روز از رسول
علیه السلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله و رسول علیه السلام آنجا که درجهٔ ایمان
ابو بکر بودی وجهی بر تر از آن بیان فرمودی و ابو بکر رضی آن روز خود را بدرجهٔ آن ایمان
رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از مقام ایمان
دیگر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بروز در ترقی و در تعالی

بودی تا آنجا رسید که رسول علیه السلام فرمود لو اتزن ایمان ابیبکر مع ایمان جمیع امتی لرجح
وازین جنس در فضل ابوبکر رض تا چند خواهم نبشت و من چه کس باشم که درینجا دخلی کنم قاما مذهب سنت
و جماعت سلف بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله اصحاب فضل است روزی جبرئیل
پیش رسول علیه السلام نشسته بود و امیر المؤمنین عمر رض خطاب آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این
عمر است که می آید فرمود آری وگفت یا اخی جبرائیل عمر را در آسمان میشناسند جبرئیل گفت
یا رسول الله بخدا ایکه ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر در آسمان مشهورتر است از انکه
در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله صلعم اگر من بعمر نوح
علیه السلام فضل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت - و چون عمر رض بمجلس شریف او رسید
رسول صلعم فرمود لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که عمر رض حسنه ایست
از حسنات ابوبکر رض ازاینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی پیری پیدا شد
و نه همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه کمالیت فضائل شیخین بر ختنین
مفرط و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری
و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه فضائل جمله اصحاب از عقول بشریت و از افکار انسانیت
بس بالاتر است زیرا آنکه فضائل هر یک ایشان بشانه ایست که اگر جبرئیل امین
بعمر نوح ع بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی رکیک با خاطری تاریک اینجا
چه دخل داری بحد خویش باز ایست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که اینسخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی بکمالیت فضائل بر دیگری بالا و برتر بردن و آن دیگرا
که مفضل علیه است کمتر و ناقص شمردن چه گونه باشد ای عزیز یکزمان در مقام او
القی السمع وهو شهید حاضر باش تا مثالی بگویم مثلا آفتاب که بر چهارم
آسمان است و کوچک مینماید عرض و طول و عمق او بعقل معین و مقدر تو نگردد
اگر ماهیت فراخی آن بدانی مضطر و متحیر فرو مانی و مقدر کردنش نتوانی ای عزیز فسحتیکه از شرق

از شرق تا بمغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت است که آنرا در عقل معین
و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زخمی چند هزار میل میرود
نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه السلام حاضر بود رسول صلعم پرسید ای اخی جبرئیل وقت
نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است - شده است رسول صلعم پرسید این
چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده است
همین لفظ آفتاب چندین هزار میل راطی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت آفتاب
و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم شود نه از عقل فصیح . همچنان فضائل خلفاء راشدین که
نادانان بعقل و فکر در ان سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان نیک
کن که چو آهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر حبابت می کند و فراخی آسمان اول در جنب
فراخی دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سیوم تا بهفتم آسمان همین طور
است و بدانکه از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمانی دیگر همین
منوال است باز این هفت آسمان با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبه ایست
از سبب قال الله تعالی وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد باز عرش نسبت با وسعت دل خلفاء راشدین
سخت مختصر است لا اگر عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشه دل خلفاء و عرفا گم
کنند اثر از آن خبر هم نیابند الله اکبر کبیرا مگر جبرائیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل
این قلوب بعمر نوح ع بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی است که عظمت
عرش اعظم و وسعت کرسی اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب طی میکند
و چون مصطفی صلعم بمقتضای و فوق کل ذی علم علیم در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت
یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه و مفضل علیه چه قصوری باشد که تو آنرا توانی دانست

لانها اعظم من العرش واوسع من الكرسی ازینجا نبشته ام که فضائل
شیخین بر فضائل ختنین مضطر است نه بر وجهی که در فضائل ختنین قصوری و فتوری
لاحق شود غایت آنکه اسراریست که مصطفی علیه السلام از درگاه مولی تعالی گرفته بر اصحاب کشاده
است و احکامی است که بر دلهای صحابه بر وجه امانت نهاده و جمله اصحاب خلفاء اربعه شده یند و جمله اهل بیت
و جمله غیرها متفق شده بران اسرار اجماع احکام اجماع کرده اند اندکی بیان است مر صدق این
از حکمی ازان احکام و باسری ازان اسرار بنقل صحیح بر تو رسد بصدق دل ایمان آر و شکرانه
حق تعالی برین نعمت بگزار و ذره افراط و تفریط در و روا مدار مؤلف راست

ما عقاید جمیل ترگفتیم در دریای معرفت سفتیم گر تو غواص شهر عرفانی قدر در یگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از یمن تاثیر صحبت رسول علیه السلام
بودی تا قلوب ایشان بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول علیه السلام مقابل افتاده بود هر لحظه و هر لمحه چندان
انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر نیاید آنکه
مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره این حدیث در عوارف نقل کرد که ما صبّ
اللّٰهُ فی صدری شیئاً الّا وَصَبَّهٗ فی صدر ابی بکر در باب جمله اصحاب است
و تخصیص ذکر ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنان حدیث انا مدینة
العلم و علیٌ بابها تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله
اصحاب ابواب این حدیث بودند که علوم دین ازین ابواب بسایر علماء امت رسیده
است و آنچه رسول علیه السلام فرموده یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الّا انّی
بعثت و فرموده یا عمر لو لم اُبعث لبُعثت این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب
و تابعین و تبع تابعین و سائر علماء امت مسلم است و لهذا فرمود علیه السلام علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل قال ایضاً بالتخصیص فی حق ابی حنیفة
الکوفی رحمه الله لو لم اُبعث لبعث نعمان بن ثابت نبیاً و هو سراج امتی

اُمتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چنین اجماع صحابه کرام نبیا
صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شده و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بوده مفضّل
در اعتقاد خود غلط کرده است ای خانمان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار
اقدام مرتضی باد که ام بخت ازلی از محبت مرتضی علی در رونش نباشد و کدام رانده درگاه
مولی که امانت او روا دارد مفضّل گمان برده است که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل
اوست بر شیخین و نمی داند که ثمره محبت موافقت است با او نه مخالفت که چون مرتضی
فضل شیخین و ذی النورین را بر خود داشت و اقتدا بایشان کرد و حکمهای عهد
خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با او
موافق باشند نه مخالف مفضل چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند
و یا از اظهار حق ساکت گشتند و با شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت
و بی استحقاق تقدم بر مسند خلافت بتغلّب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان
محال محض است حقا ثم حقا که هرگز از ایشان یکذره تغلّب و حق پوشی صادر نشده و
بقدر ازان از ایشان تفاوتی و تجاوزی نیاید که اگر از ایشان تفاوتی و تجاوز
بقدر ازان هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن نستودی و اگر یکی از ایشان
بر قدر یکذره عهد شکستی مصطفی علیه السلام اهتدای امت بر اقتدای جمله
ایشان نه بستی رسول لیکن حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانید و هژده
هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جمله انبیاء بفضل برگزید او از اصحاب خود
خبر دهد که اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم و حق سبحانه
نیز مناقب این اسلام شان بیان فرماید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا این ملعون سیاه روی بر خلاف
اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون می رود و می پندارد

که محبت مرتضی علی را می‌پرورم طرفه احمقی است که مخالفت امام مرتضی را محبت تصور کرده است
که فرمودهٔ خدا و رسول را اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصورش باطل پیشش بجز کفر و گمرهی
ضلالت و ضلالت خیال شد روا باقی در مسائل که مخالف و مزاحم اصحاب است سر بسر نا
مسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله فرموده که اگر قول
من مخالف اجماع صحابه باشد قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید

هست اجماع صحابه بیخ دین — مطلع انوار و مفتاح یقین
هر که زین اجماع در انکار شد — زو خدا و مصطفی بیزار شد
راندهٔ درگاه مولی گشته زود — عقدهٔ بدبختیش نتوان گشود
زانکه انکار صحابه با صفا — هست انکار خدا و مصطفی
آنکه راهش بر خلاف سنت است — بر رقابش طوقهای لعنت است

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام
در تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را بتبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بود نداد و بر مصطفی
فرود آمد ای عجب جبرئیل علیه السلام که بر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ
وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد و چنین وحی بر افضل الانبیاء والمرسلین
فرود آورد مگر بر این جا او را غلط افتاد فی الفرض اگر او غلط کرد در علم حق سبحانه خود غلط
نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره که رسول الله در عصر هر پیغمبر مذکور کرده است
و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای تو غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که
کاشکی ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه و خطا است این مدبر در
بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق است که اگر شرح ادبارش را بمداد از بحر عمیق کنند
لنفد البحر

گر ز ادبارش کراماً کاتبین املا کنند — او مداد خود مگر از قلزم دریا کنند

و اعتقاد این رفضه آن است که جمله اصحاب میدانستند که جبرئیل هم در تبلیغ وحی غلط شده
است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق ساکت مانده بدان سبب
سب اصحاب میکنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را بر رشد و هدایت که خواند

مزاحم

بالفرض

که خوانند گرفتاران ادبار و شقاوت را بطلوع سعادت نمودار که داند

بفلک بر دو پیشه ور باشند — زان یکی درزی و دگر جولاه
آن ندوزد مگر قبای ملوک — این نبافد مگر گلیم سیاه

اما مفضله چنین می‌بینند که فضل شیخین از کتاب و از احادیث
و از اجماع اصحاب و از اتفاق علماء امت بنیادی مستحکم است عقاید فاسدهٔ خود
می‌پوشند و در هر جا باظهار آن نمی‌کوشند و هر کجا که مجال فرصت می‌یابند تخریب بنیاد مسلمانی
بافساد عقاید ایمانی بنیاد می‌نهند چنانکه بالا گذشت گاه میگویند وقتیکه ابو بکر صدیق بر مسند
خلافت نشست مرتضی حاضر نبود و گاه میگویند تقدم شیخین در خلافت بواسطه کبر سن
ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده است تمسک
میکنند اَلْخِلَافَةُ مِنْ بَعْدِی ثَلٰثُوْنَ سَنَةً وَقَدْ تَمَّتْ بِعَلِیٍّ میگویند که در خلافت خلفاء
دیگر نقصانی بود و در خلافت مرتضی علی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده
بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه نه بدیگری ای برادر خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
هر چهار خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم با کاملیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق
آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه السلام بنوبت بنشینند پس ایشان بر مسند
خلافت بنوبت بنشستند

هر چار چار حد بنای پیغمبری — هر چار چار عنصر ارواح انبیا
بی مهر چار یار درین پنج روزه عمر — نتوان خلاص یافت ازین شش دره فنا

و آنکه سلسلهٔ خانواده‌ها
بمرتضی علی میرسد و هیچ یکی ازین خلفا نمی‌رسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را خلیفه نگرفته اند تا بجای
رسول علیه السلام خلفا را آن استحقاق نباشد که بجای رسول هم بنشینند و چون خلافت بمرتضی
علی تمام شد ضرورت او حسن بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانواده‌ها پیدا آمد
که بمرتضی علی میرسد پس تا آخر مرتضی علی در نوبت خلافت سبب جمع خانواده‌ها گشت و اگر ازین خلفا
دیگری متاخر بودی مرجع خانواده‌ها هم گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بیهوده گویها بسیار دارد
اما بعضی از سادات مفضله میگویند که مرتضی علی جد ما است بدان سبب او را افضل الخلفا میشماریم

وفضل دیگری بروی روا نمیداریم آری برادر فضیلت فضل بخشی نه بدست این سادات فضول است
تا هر کرا خواهند دهند و یکی را بر دیگر فضل نهند بل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
عزیز فضائل ایشان تو چه دانی و چه شناسی - مؤلف راست فضائل خلفا جبرئیل الف سنه
گرش بگوید گفتن تمام نتواند تو رفتی از خرد تنگ حوصله در پی بجز خدا دگری فضل شان نمیداند
عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه السلام نمیگنجد فرشته گرچه دارد قرب درگاه
نگنجد در مقامی لی مع الله ایشان بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل
میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را درانجا
مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کنند و تو که ذهن رکیک و طبع تاریک داری در تصرف فضائل ایشان
دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات مفضله در فساد اعتقاد افتاده اند و هم مقدمه
فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی هست که بدان منقطع میگردند فاما عقیده که
در پناه رسول صلی الله علیه وسلم التجا میکنند و درگاه رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند
در فصلی جداگانه و این بحث را تمام کنم ان شاء الله تعالی بعضی از سادات قضا و قدر
ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده و از استغنای حق تعالی
فارغ گشته اند کانهم ابناء الله بر ظاهر قرآن و خبر و اجماع نظر ندارند اعادت ذکر عقاید ایشان
حاجت نیست قرآن و خبر هر که نگیرد بامامی تو دگر لازم کفر و ضلال است تمامی
چنانکه سیدی شخصی از ولایت بهندوستان رسید و چون پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در جرگه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت
نماز بود بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت
بچه سبب نماز نگذاردند او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت
شدند آنگاه با حاضران گفت که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت ما پنجاه هزار کس بخدا
می پرستند این مردکان را ببینید که مرا تکلیف نماز میدهند سبقت بحکم روز ازل در جهان کرات

ازل دز

در زیر حکم حق هم اعناق انبیاست فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم در ظل لطف کرد علی فارغ از
خدا است فاما روهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خط و غلط خود
خبر ندارند مذاکره ما و هر چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت
و عداوت است آنکه سبب در آن مدت که رساله سنابل تمامی کردم سادات مقام مارهره مسلمه
ظاهر میکردند مخالف مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام
یعنی چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم حکمیست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمت
همچنان کل سادات عالم را از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلا بحرام
خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمیست قطعی بدخول دار السلام و بخیریت تمام زیرا که
فرزندان رسول الله علیه السلام و عشره مبشره را هر چند حکمی قطعی بخیریت خاتمه و دخول بهشت
بود ولیکن ایمنی و بیغمی نداشتند و مقام خوف و هیبت را فرو نگذاشتند و این سادات
از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام ایمنی و بیغمی استاده آشوب و غوغای میکنند
مرا درین باب چند سخن نبشتن فرو افتاد اگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش
بنشینم گناه است ناخوانندگان معذورم دارند و بگویند که فلان کس چه چیز بران داشت که
درباب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد نبی علیه السلام قاصر باشم
حب اولاد نبی حب نبی است هر کرا این حب نباشد اجنبی است سربسر گر خاص
گر عام فرزندان شان مستحق حب و اکرام فرزندانشان و این فقیر نیز از جمله سادات است و سخنیکه
با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهند بود دلیل نسبت فرزندی
که ایشان را با رسول علیه السلام است شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و باعتقاد تشیعی
که با مرتضی علی پندارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از استغنا را ایزد تعالی بی نیاز
اند گویند سید اگر مرتکب کبائر گردد تمنی شراب نیست یا بظاهر کافر بت پرست زنار بسته است و یا
همچو ترسا بر ثالث ثلثه اقرار میکنند و همچو دهریه از صانع عالم انکار میکنند و با هر چند باشد ایمان او ولا از

کلمات کفر و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سایر کبایر نقصانی نه
و این همه را اعتقاد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه السلام را بهانه و وسیله میجویند
کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نترسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی
با مرتضی علی نسبتی است قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول الله
اما نسبتی ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتقاد فضل
مرتضی است و یا با نگار شرف مصطفی علیه السلام و هر دو را بیان کنم انشاء الله تعالی اما اگر
این عقیده باعتقاد فضل مرتضی دارند فضل رسول علیه السلام را بهانه می آرند مرتضی علی را
می رنجانند و رنجشهای فراوان میرسانند ای برادر ملان آتش جوهر نورانی است از سودا
گران آتش پرست دودی سیاه در سینهٔ آزو – و خورشید که نیر اعظم است از غصه
خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهیم گفت
زلهٔ آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و
درخت خرما که خلقت او از بقیهٔ گل آدم است لقوله علیه السلام اکرموا عمتکم النخلة
فانها خلقت من بقیة طینة ادم از هیبت ذوالجلال [illegible] نیز از بیان
ترسایان عیسی را چندان فضل و شرف نهادند که او را از دایرهٔ بندگی بدر
بردند و ابن الله گفتند عیسی از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این جماعت
ترک آبادانی گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین
سبب او را مسیح نام شد و چون حق تعالی او را عتاب کرد ءَاَنتَ قُلتَ لِلنّاسِ اتَّخِذونی واُمّیَ اِلٰهَین
شرم این تهمت مفرط گشت که از دنیا گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند و در آسمان هم
رنجش میرسد و دانی که عیسی چرا بر چهارم آسمان قرار گرفت و چرا بر عرش نرفت سبب آن بود که آفتاب در
چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند این علیه السلام هم در چهارم آسمان
بماند تا تهمت این زنگ قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصعد نشود نقل است

نقل است که روزی خلیفه خیرالنساج در کلیسیای رفت دید که ترسایان صورت عیسی و مریم را بر دیوار
کلیسیا نقش کرده و می پرستند شیخ بانگ زد که ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین
من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسیا فرو ریخت و از هر ذرهٔ آن [illegible] این آوازی
آمد لا والله لا والله ما عیسی از غم این تهمت بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار
بریخت پس سادات مفضله که باعتقاد فضل مرتضی بر خیریت خاتمهٔ خود بالقطع حکم دارند و هر چند
ایمان خود را همچو ایمان عشره مبشره میشمارند همین طور مرتضی را رنجشها میرسانند و آنرا محبت و تعظیم
می دانند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر
او را جای برد که معلوم نباشد و قبر خود در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده بود و دانسته
که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنگه گویند که
او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده این خبر اگر از و واقعی باشد و در غیبت زیرا که مقربان حضرت الله
را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر خوف و هیبت و ندامت است از پس که خوف هیبت و ندامت
در ایشان مفرط است بر جهانیان فضل و شرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه و تعالی را بیشتر میشناسند
استغنای درگاه او بیشتر می هراسند و چندانکه در فضای قربت و رتبت قریبتر گردند در بادیهٔ
حیرت و حیرت غریب تر گردند سیمرغان قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان
صفتان مورصفت اند که بر در موران نشینند ＊ در ره پیرزن مبر دیهیم ＊
کای زن دعات یادم آور نگر کن تا چه کاری مشکل افتاد که خواهد آفتاب از ذره فریاد یقین میدان ز شیران شکاری
و درین ره که استمداد از مور باید این خدمت اما نه بر دفع ضغطه این قدر بس بودی که حافر ازو وصیت
فرمودی که مرا در قبر تنگ نهید و در تابوت سنگین کرده بطرفی جنبید و این از و معهود که تابوت مرا بر شتر محکم
بندید و مهارش را رها کنید و تشییع نه پسندید این بظاهر مینماید که از مردم مفضله گریخته است
و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجای رسد که از وی اثری و خبری باز نیابند چنانکه در وقت
حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فی بستان الفقیه ابو اللیث عن علی کرم الله وجهه

یخرج فی آخر الزمان قوم ینتحلون بشیعتنا ولیسوا بشیعتنا لهم نبذ و
یقال لهم الروافضة فاذا لقیتموهم فاقتلوهم فانهم مشرکون وایضا
فی البستان قال علی کرم الله وجهه یهلک فی اثنان محب مفرط
ومبغض مفرط پس محب مفرط رافضی است که او در الشیخین تفضیل می نهد و فرزندان او را که سادات اند
باعتقاد تفضیل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد میکنند و مبغض مفرط خوارج است که او در خلیفه
رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را بمعبودیت گرفته اند اگر ایشان را
زبان بودی هردم بر ایشان لعنتها فرستادندی   که چون خواجه جهان خواجه
معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگین
ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه
گفت تو کیستی گفت که من درین ولایت راجه منم پرسید که چیز آمدی گفت بدیدن پای مبارک شما
فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهم از ایشان میکشاید و
مدد و معونت روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او
و ما این مظهر را وسیله ساختیم توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ منع جبر ظهور
حق می باشید سنگها بر صورت مخلوقی برای چه میتراشید ان که مظهر ظهور روح القدس است
او جمادی را پرستند از خود غافل است خود را ضایع میکنند   اگر روح القدس نماید زبالا
بود امر تو امر حق تعالی   تو خود را ببین از کونین مقصود   دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملایک مثنی ای خام   که سجده میکنی در پیش اصنام   راجه ساکت شد خواجه آن بت را
که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام مک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز
آن بت را بگفت که صورت زن داشت گفت که ای لکهمی کنیزک او گفت لبیک گفت پیش
بیا او نیز بیامد بر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقیده محبت
و اختصاص بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان

زبان بودی بر ایشان لعنتها بگفتندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی
تخت بی پا رتا چه سنگ ولند   آنکه معبود خود ز سنگ کنند   گر بتان را زبان بودی هر دم
با پرستنده تا چه جنگ کنند   مخدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وقودها الناس و
الحجارة آن ناس عابدان ما اند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان ما هم در دوزخ گشته ایم
مخدوما ملاذا بعضی سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان
چشمها آب جاریست و بعضی سنگها ازین ندامت جگر ها خون است که از آن لعل و جواهر می بندد
و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن است که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود را از غم
تنگ گشته اندامی برادر جا بیگه جا دادند از عبده خود چندین رنجش است قیاس باید کرد که مرتضی علی
کرم الله وجهه از گروه مفضله چه رنجش و ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائره
عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس داغ خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیر است
لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون و بنده را
هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نیست و سادات مفضله باعتقاد فضائل و کمالات مرتضی
بر خیریت خاتمت هم محال باشد و آنکه مرتضی علی کرم الله فرموده یخرج فی آخر الزمان قوم ینتحلون
شیعتنا ولیسوا بشیعتنا لهم نبذ یقال لهم الروافضة فاذا لقیتموهم فاقتلوهم فانهم مشرکون
ایشان را مشرک گفت از انکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکمی دیگر شریک میکنند و این موجب
ایذاء مرتضی و مصطفی علیه السلام است و هر که ایشان را برنجاند ضرور است که واجب القتل بود
رسول علیه السلام نیز بقتل ایشان حکم فرموده فی بستان الفقیه ابو اللیث قال علیه السلام یکون
فی آخر الزمان قوم یسمون الروافضة یرفضون الاسلام و یلفظونه
فاقتلوهم فانهم مشرکون و یقال ان هارون الرشید قتلهم لهذا الحدیث
وعن عامر ان الرفض یتبعی سلم الزنا وقتة فما رایت رافضیا الا ورایته
زندیقا و اما اگر عقیده خیریت خاتمه بالقطع بانکار غرف مصطفی صلی الله علیه وسلم داشته که

خود را از فرزندان او علیه السلام شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند
صلبی و حقیقی بود خطاب کرد که لا تتکلی انی بنت رسول الله اعملی اعملی اعملی
پس این خطاب بعض سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد است گویی با هم
خطاب کرد و گفت لا تتکلوا انا ابناء رسول الله صلعم اعملوا اعملوا اعملوا
روزی که این آیة نازل شد و انذر عشیرتک الاقربین رسول صلعم جمله اهل بیت را
طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من نیکنامی
کن فرزند رسول صلعم عمل صالح کن عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از ان امیر المومنین حسن و حسین
را گفت که ای جگر گوشگان من الجنة للمطیع وان کان عبدا حبشیا والنار
للعاصی وان کان سیدا قرشیا و بعد از ان با زواج گفت اندرز شما همان آیة
بس است که در حق شما نازل شده است یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة
یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا الایة غرض از
اهل بیت بر خاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در
حق یک بنده که خدای از و راضی نیست شفاعت کنند سودی ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی
فرمود اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود در محلی که
جمله انبیا و رسل در مانند و دهشت خورند آنجا پیوندهای این نسبت چکار کند
دران دم که از فعل پرسند و قول اولو العزم را تن بلرزد ز هول بجایی که دهشت خورند انبیا
تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز
از منهیات باز ندارد فردا از مهلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات
فرزندان رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام است بواسطه فضل و شرف رسول صلعم
پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا که بر تو پست از آتش دوزخ بطریق اولی
حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن بتحقیق است و گرنه

دگرنه غلط و خطاست اعتقاد را نشاید اعتقاد دلی که شاید بلکه چنین آتش دنیا عضو ایشان را
نسوزد آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه
در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه آمده
بودند و سخن در صحت سیادات افتاد مغلان منکر شدند که در هندوستان
هیچ سید نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند
بعد از مقالات بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی
متدین زاهد عابد و علامت صحت سادات ایشان آنست که موی های ایشان
در آتش سوزان بنهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز اینچنین سادات
هستند مغلان را عجب نمود چندانکه شنیدند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند یکی را حاضر
کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی
طلبیدند چنین سراپای وجود ایشان همچو نام ایشان طاهر بود یک جعد ایشان
بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته نشد و چنین از آتش کشیدند
همچنان خنک بود گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند گاه
پای مخدوم گرفتند و گاه در پای عم من می افتادند و معذرتها بسیار میکردند فاما اینچنین
سید در عالم کبریت احمر است و اینچنین لعل گران بها در کان آفاق کمیاب است
و شرع محمدی خود برای اینچنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای
ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل
و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر چه در ضمائر و فا در نمی آید و در سرائر صدیقان
نزول نمیفرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشد
خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابو طالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول صلعم در حق وی
اهتمام کلی داشت و لیکن چون خدای تعالی بر دل او قفل محکم زده بود گفت اخترت

النار علی العار چنانکه مشهور است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المومنین
علی رسول علیه السلام را خبر کرد وگفت مات عمك الضال گهی از جنان گوهر خاره خیز
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز ضیاء نخشبی در سلك السلوك نبشته چون ابوطالب نقل کرد پیغمبر علیه السلام
هم دنبال جنازهٔ او میرفت وهر بار جانب جنازه میدید ودست در ریش خود میزد بعد از دفن
پرسیدند که دیدن ودست در ریش زدن چه بود گفت ملائکه عذاب رسیده بودند می
خواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند میدادم که یک ساعت
توقف کنید نخشبی قابل نکوئی شو خوان ادبار مایده منه گر تو نیکو نه ترا هرگز
نسبت نیک فائده ندهد چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه السلام روی ان الاعرابی سئل النبی
صلی الله علیه وسلم این ابی فقال ابوك فی النار فعرف الکراهة فی وجهه
فقال ابوك وابی وابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع السلوك نبشته که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم که رسول علیه السلام
با امیر المؤمنین علی فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی دوش با من چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم وابوطالب ومادر وپدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حتم مقضی است هر که یگانگی من ونبوة تو ایمان نیارد وبتان را باطل نگوید او را بهشت حرام
وخلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر وپدر خویش را وابوطالب
ندا کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از
عذاب خلاص دهم همچنان کردم بر بلندی بر نشستم فریاد کردم یا اماه یا اباه یا عماه هر سه
تن از خاک سر وتن بر خاستند گفتم شما را هر آنچه من مبعوث ام حقیقت آن معلوم شد ووحدانیت
خدای بر شما محقق شد وبطلان بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق ومعلوم شد
که خدای یکی است وبتان بر باطل وتو پیغامبر بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش وخرم
باز بمرقدهای خویش رفتند واین ایمان ومغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس

ام المعانی

قیاس نمیتوان کرد همچنین حکم اولاد که پیوند انساب با حدی در معاصی در حق ایشان هیچ اثر
نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانه جلالی نبشته حسنات وسیئات اعتبار
بشرف مکان وشرف زمان وشرف نفس شخص دارد مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه
مورث ثواب صد هزار حسنه باشد ویک سیئه موجب عقاب صد هزار سیئه بود وشرف زمان
چون ماه رجب وروز جمعه که یک حسنه در اینچنین زمان مورث ثواب هفتاد حسنه
در اینچنین زمان ویک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود وشرف نفس چون سید فاطمی وعلما
اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد واگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازینجا معلوم میشود که اگر سید باشد وعالم هم باشد او را در طاعت ومعصیت ثواب وعقاب
از دو چند افزون تر است ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد واین مسئله
که تو میگوئی یعنی سادات را با صدور شرک وکفر ومعاصی قطعیت خیریت خاتمه ایشان را
خلافیت وظنیت این مسئله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم
جهانیان قدس الله روحه که ثبوت سیادت فرزندی ایشان از روضه مطهره رسول علیه السلام
مقرر شده بود شبی برای سلامتی ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر
شیخ اخی جمشید برای سلامتی ایمان تو دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ استدعا خواست
تا دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس اگر سیادت را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی
مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را
اینقدر مسئله معلوم نبود وآنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان
گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما می بینم اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمیتوانم
که ایشان قتال اند مرا جان خواهند کشت گفت که شما محافظت ایمان من کنید من جان خود را
فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند که خوش محافظت ایمان تو خواهم
کرد بگو آنچه گفتنی است آنگاه آن سید آن سخن را بگفت چون میر سید راجو قتال معلوم کردند که این

و بیان تعلق حسنات
و سیئات بشرف زمان و مکان
و بشرف نفس شخص

مصلی - و این رای از آن سید واقع شده ست تغافل کردند که او هلاک شود فرمودند اگر بخاده برادرم
در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن
نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم
جهانیان قدس الله سره --- با آن سید چرا نگفت که تو سیدی و زوال ایمان از سید ممکن نیست
زوال ایمان از سید محالست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالائی نفیس ست و متاعی
نفیس نیز و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین داند که فروغ شمع انساب گرد باد غوایت
و معصیت فرو می برد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت و بدعت قرار نمیگیرد اگر او را در
درمشکاة اسلام و زجاجه ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد دهد
یهدی الله لنوره من یشاء روشن نماید و آن چراغ از سر کشید و دولت نور علی نور
در حق شما اسلام آید بیت آورده بدریست مشهور چه گویم چون بود نور علی نور خداوند
که از پشت پیغمبری کافری پیدا آرد و از پشت پیغمبر کافری هویدا کند اگر لطف او کافر زاده را
به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد - و اگر قهر او پیغمبر زاده کافر را سوی دوزخ برد
خصومت با که خواهی کرد - راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت فعال
لما یرید جدل مکن زنار نور شود گاه نار از نور رست خلیل آزر و کنعان منکود
ز نخل خل چه کم آید از انکه فرع می است بشان می چه فزاید که اصلش انگور ست اینجا باید دانست که مردم
اهل بیت سه قسم هستند قسمی اصل اهل بیت اند - و قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل
بیت - اما اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل ایشان
سه تن اند - مرتضی علی و حسن - و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین - و لاحق با اهل
بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را از رجس معاصی بکلی پاک گردانیده ست و کمالیت
تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه غیر سادات چنانکه سلمان
پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود و لیکن بسبب طهارت او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه السلام

علیه السلام سلمان منا اهل بیت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نوشته
و اختلف الاقوال فی اهل البیت و الاولی ان یقال هم اولاده و ازواجه
و الحسن و الحسین منهم و علی منهم از اینجا معلوم شد که امیر المؤمنین حسن
و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت نبودندی
و الحسن و الحسین و علی منهم برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار
دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او صلی الله علیه و سلم پس مردم اهل بیت
جملهٔ ایشان سیزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و
ایضاً فی فصل الخطاب فلا یضاف الیهم الا مطهر و لابد ان المضاف
الیهم هو الذی یشبههم ما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم الطهارة
و التقدیس و فیه ایضاً روی انه قیل لرسول الله صلی الله علیه و سلم
من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم فقال رسول الله
صلعم علی و فاطمة و ابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء
الاربعة هم المخصوص بمزید التعظیم حصر مزید تعظیم و مودة همین چهار
کردند بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست بسبب
نسبت سیادت و اگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود
و پیوند منقطع گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد قوله تعالی
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند
مصطفی را با فرزند نوح علیه السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء و المرسلین
ست و این قدر ندانند که قیاس را اینجا دخل نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت
تهدید ازواج رسول علیه السلام زن نوح و زن لوط را بمثل آورده اند و فرمود که
ایشان نیز زنان پیغمبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را در

فمن قرابتک الذی ...

دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را باید گفت با حق سبحانه که زنان مصطفی را
با زنان پیغمبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط بواسطهٔ کفر
و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی صلعم آنست
که ازواج او را بفاحشهٔ مبینه بعذاب تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای
یکچند عذاب کرد و ازواج رسول علیه السلام را بدو چند عذاب تهدید نمود آن هم از کمالیت
فضل و شرف اوست بر سائر انبیا علیهم السلام قوله تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا و نیز
وکان ذلک علی الله یسیرا بصریح رد ظن آن فضولانست که این امر از حق سبحانه می دانند
تا معلوم باشد که وای ازواج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات
خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را
دو چند ثواب نسبت با دیگران و در ذنوب معصیت دو چند عذاب نسبت با دیگران
و همین سخن است که مخدوم جهانیان قدس سره در خزانهٔ جلال آورده چنانکه بالا گذشته و
این نه اهانت و انحطاط درجات ایشانست بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست
ای برادر اهل بیت رسول علیه السلام هر چند از رجس غلایظ پاکیزه تر بوده اند اما بران فخر و
مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هر چند بالقطع خیریت خاتمه داشتند لیکن دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه پیوسته از خوف و هیبت استغنای حق سبحانه ترسان
و لرزان بوده اند و علامت خیریت خاتمه همین است و ترا دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر
و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده که امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رض فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جملهٔ امت محمد صلی الله علیه
وسلم به بهشت خواهم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بحدیست که دانم آن کس من
خواهم بود امیر المؤمنین عمر رض از حذیفه رض پرسید که هل ذکرنی رسول الله مع

مع المنافقین و گاه گاه کعب الاحبار را گفتی خوفنی بالله یا امام المسلمین و
و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جملهٔ اصحاب و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و
اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت رسیده خوف و هیبت
ایشان را زیاده تر شدی از تهدید یوم یسئل الصادقین عن صدقهم همواره می
ترسیدند و از سهم المخلصون علی خطر عظیم همیشه می لرزیدند و تو که بر خیریت خاتمهٔ
خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای بر آری از معرفت استغنای حق تعالی بی
نصیب افتاده برادر خیریت خاتمه ترا هیچکس غصب کرده است و بتغلب گرفته است با مردم چه دعوی
میکنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است زیرا که کتاب
و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مؤمنی را مبهم حکم کرده است خواه سادات
باشند خواه غیر سادات و تو که بالقطع حکم بر خیریت خاتمهٔ خود میکنی پس دعوی و خصومت با شرع
شریعت میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مؤمنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری
نخست بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند سال در حق فرزند خود کوششها
و اهتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر اسلام پدر خود
سعیها کرد و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی هم
که سالار پیغمبران بود بر فرعون بتخصیص فرستاده شد و از جهت تائید و تقویت
دعوت داده شد هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی
مستمر ماند و مصطفی علیه السلام در حق ابوطالب چه سعیها و کوششها و اهتمامها میفرمود
مفید و سودمند و سودمند نبود پس جائیکه کوششهای انبیا و اهتمام پیغامبران
کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد اگر خدای نخواهد زنده و خشنود
شفاعت همه پیغامبران ندارد سود ای برادر از جملهٔ فرزندان رسول علیه الصلوة
والسلام یکی هم زنان حائضه مانده وار و اولاد و احفاد و پیدا آمدی ایشان رسول علیه السلام

فرزندان حقیقی بودندی و با وجود فرزندان حقیقی با زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه السلام آن فرزندان حقیقی را نیز نهی
فرمودی که اعتماد بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون رسول
علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری آنحضرتند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر انکار پیغمبرزادگی که
با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرموده آمد زیرا که رسول علیه السلام مامور گشته است بامر و انذر
عشیرتک الاقربین آ. برای چندانکه نسبت با رسول علیه السلام قریبتر بهم انذار
و تهدید در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گرانتر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است
و اهل بیت را و صدیقان را بر معصیت بغیرت انذار فرموده یا داؤد و بشر المذنبین
بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور و قربی و اهل بیت را از جرم
و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کنند
زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع
الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی واقمن الصلوة واتین الزکوة واطعن
الله ورسوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا آه بعضی از رفضه آیهٔ انما یرید الله الی آخره را از آیت اولی
مقطوع دارند فی تفسیر ماتریدی قال بعضهم ان هذه الآیة
مقطوعة عن الاولی لان الآیة الاولی فی ازواج النبی وهذه فی اهل
اهل بیته وهو قول الروافض علماء مذهب سنت و جماعت هر دو آیه را میان یکدیگر مربوط

مربوط دارند زیرا که ازواج از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی داخل اهل بیت اند و بعضی
لاحق چنانکه بالا گذشت پس چون ایشان بهمان که اطاعت خدا و رسول بایستند و تقصیر نمایند که
آن از کفر و شرک عوام بتر است
صادقان و مخلصان را بر ذره عصیان را سر بسر
بازگیرد ره عبادت زین گروه در گرانی نزد حق چون کوه
طاعت عصیان از ین خبر آنجناب هر دو را نقلی ست افزون لاجرم
آن هر دو را اجر و عقاب از دو چندان افزون بود در نصاب
المؤمن یری ذنبه کالجبل یقع علیه
والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه ای برادر طاعت و عبادات خود را هر چند که
بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را چندانکه ثقیل و
عظیم بینند خفیف و حقیر بود وکان علی خد عمر خطان اسودان من کثرة
البکاء نابینا اند که بکاء صدیقان نه گریهٔ معصیت که سراپا وجود خود را ناقص و معیوب بینند
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب چندانکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب نقائص خود
بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را آب گریه ندامت نشوید
در و بلا گردد
وقتی سفیان ثوری و شیبان راعی یکجا بودند سفیان تمام
شب در گریه بود امام شیبان پرسید که ای سفیان چندین گریه از بهر چیست اگر از بهر گناه
گریه میکنی پس بعد ازین نافرمانی مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه هست زیرا که من و مردان
دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال در مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر
جان وی بکفر بیرون آمد و خاتمهٔ او بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان
بود اگرچه آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت بسیار داشت تو نیز بعد ازین نافرمانی خدای تعالی
و مخالفت امر وی طرفة العین مکن که ابراهیم نخعی که شاگرد فقیهی بود
آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسیدند گفت
چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفتی من درود نگفتمی لشومی آن سلب معرفت و ایمان شد
کس چه داند تا بر چه رفت قلم هر یکی را عاقبت مبهم
خوف [illegible] در ازل [illegible] نکنند

باغی

حکم بالقطع بر کسی نکمنید گر مطیع ست بنده حبشی یا که عاجز

گرچه فرمود سید الابرار کان بجنت هر ندوین در نار لیک

شد بما باب علم غیب نهان تا چه کس را نده حکمت ازلش یا را

راه زین راه بابست خوف و رجا نتوان رفت راه جز بدو پا ظر

هست ظروف چون ظرف بکاست گر رجا بر وری و خوف وسطی ظر

ظرف بشکست و فوت شد مظروف نبود نطق جز بصوت و حروف

همچون رجا که سر بسر کفرست و این از رجا نبود عهد سف

ز جهان کافرند و بی دینان رشمو از شرع عالمایان

نسبت فرزندی یوسف علیه السلام فخر و مباهات نکنند که آفتا

و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی یا ایها الذ

ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعار

الله اتقکم پس نبوت کرامت دینی بتقوی ست

و فرزندی قال علیه السلام لو کان فی بلد ولد

فلیس منی و قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقی

نه بر نسب و سیادت و قوله تع تزدادوا فان خیر ال

تقوی گفت نه سیادت و نسب و قوله تعا ان اولیا

حق سبحانه بابنا منحصر بر تقوی ست نه بر انساب رس

النظم وغیره یفید الحصر انظر الی برحیر

برصیصیا مع کمال حالاتهم دکواماتهم

اتبعوا الهدی کیف سقطوا عن در

لو کان فی العلم من دون التقوی شرف لکان ا

منگر بر و عند

و این رجا نبود

الهوی عند

زیر درخت بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونك تحت الشجرة و نیز خدای عزوجل فرمود
که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای
دست اصحاب ست بتحقیق آن دست من بود چنانکه فرمود عزوجل ان الذین یبایعونك
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم گویند که عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت
حاضر نبود پس رسول علیه السلام یکدست خود نائب دست عثمان گردانید و دوم دست را نائب
دست خدا کرد و فرمود هذا ید الله و هذا ید عثمان پس یکدست خود بر دست دوم نهاد و
بیعت کرد و ازینجاست که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست
و چون رسول علیه السلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت
حاضر شدند رسول علیه الصلوة والسلام متامل گشت این آیة نازل شد یا ایها النبی اذا
جاءك المؤمنات یبایعونك علی ان لا یشرکن بالله شیا و لا
یسرقن ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین
ایدیهن وارجلهن ولا یعصینك فی معروف فبایعهن و
استغفر لهن الله ان الله غفور الرحیم پس رسول علیه السلام بحکم این آیت
با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشه صدیقه رضی الله عنها نقل کرده اند که بیعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه السلام دست هیچ زنی را مس
نسوده ست ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست و که میان رسول علیه السلام واقع
واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و بنیانی ست مؤکد و مرصوص که
هیچ منکری را دران مجال انکار نیست اما ابرار در مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در بلو
علما و مشایخ از عهد قدیم ست همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست
اما انکار پیری و مریدی در هیچ عصری نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت

بیعت سنت نبوه که از فرط نادانی در انکار بیعت سنن میرانی زین قصه بهفت گنبد
افلاک پر صدا ست کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت داود طائی قدس الله روحه که از
شاگردان ابو حنیفه رحمه الله بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه پارهٔ مال از
خانه که کتب فقه او ست الفتوح بر در دید و تقرب فرمود مریدی چیست توبه از گناهان
شدن تقصیر را عذرخواهان مریدی عقد توبه بستن آمد چو دین بی توبه در نقصان و شین ست
چو دین بی توبه در نقصان و شین ست مریدی عین فرض و فرض عین ست

مریدی بیعت از عهد رسول ست نه بدعت تا رخیال فضول ست
بخت آورد بیعت چار یارش زنان پس جمله اصحاب کبارش
زنان هم بیعتی کردندش از دل که شد نص فبایعهن نازل
وزانجا تا بعهد یار سیده در اطراف جهان هر جا رسیده
و چون لش آمد از آغاز و انجام شده و فیض تش بر خاص و بر عام
شدا استغفار و توبه فرض این راه بحکم آیت توبوا الی الله
جمیعا گفت در آیت کریمه که هر کس را ست توبه از جریمه
وگر کس ظن برد کین فرض جازم باستحقاق بر من نیست لازم
برو لازم تر ست این کار کردن وزان ظن بد استغفار کردن
نبی هر روزه استغفار گفتی بسبعین مرتش تکرار گفتی
وجوب توبه چون بر خاص و عام ست تفاوتها بمقدار مقام ست
ندانی توبه از خود کردن ای یار برو خود را بمرد توبه بسپار
که دارد صحبت استاد توبه ترقی کرده بر مرصاد توبه
مقام خاص و عام از هم شناسی بهد هر یک از توبه اساسی
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست تقود ناسره جز غم فزا نیست
جوانا چند خواهی بود بی پیر که آفتاب در ابهامت تا خیر
چو پیرت نیست پیری لشت ابلیس بره دین زد ست از مکر و تلبیس
که او بر جیبه شیطان کرده دامی نباید خورد از دو آب طعامی
هیکلت بیعت پیری بدست آر بی بود بی پیر مردن مرگ مردار
وسیله جو و نص وابتغوا خوان ببر سر از اهل ذکر و فاسئلوا خوان
سراپای وجود ما گناه ست مریدی هر گنهی را پناه ست
مریدی شد حصار دین و ایمان عزیز ایمان خورد مرد مسلمان
غایت ما فی الباب حقوق

ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نباید داد دست

و شرائط پیری و مریدی امروز معمول و متلاشی گشته است نه پیران را از اثار حقائق و
نه مریدان از اخبار دقائق مریدی آگاهی هیچکس درین وقت شایان مریدی نیست شایان
پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان است
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و باطل اند و نه چنین است بلکه صاحب رفت و دردا بر حال
مانده است هر کرا عین فوت شود چه کند که با عقاقیر سازد و هر کرا آفتاب فرو رود او را
با چراغ ساختن ضرورت است هیهات کجا پیری و مریدی از ابو القاسم کرکانی
که پیر چون والد است بعد چندین هزار مریدان صاحب روزگار داشت با این همه گفتی میخواهم که
در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بر کنده پر از کاه کنم و در آفتاب آویزم تا جهانیان را
معلوم گردد که مریدی چیست هرآینه چون ایشان مریدی کرده بودند قدر مریدی بهتر
میدانستند و تا صدق ارادت مرید را پیش تعرف پیر بابین پایه نامرادی نرسانند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت
معرفت و سعادت منتهی گردد تا ترک مرا دفعه نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت
ناید وخداوند تعالی اصحاب رسول علیه السلام را در متابعت [illegible] و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد
حاکم خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود بالکلیه
تسلیم حکم تو گردند و چون صحابه از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام
پاک صاف گشتند با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
نص است برین یا مراد چنانچه رسول علیه السلام اصحاب را همین کمالیت حکم یافت دیگران را به متابعت
و متابعت ایشان حکم فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و باز همه تابعین را

تابعین سلف و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و نیز فرمود العلماء ورثة الانبیاء تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان در آیند
و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات در حیات آنجهانی گردد الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز
هرچند شرائط میدان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست
از شرائط پیری یکی آنست که پیر سلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست
که در ادای حق شریعت قاصر و متهاون نباشد سیوم از شرائط پیری آنست که
پیر را عقاید درست بود موافق مذهب اهل سنت و جماعت پس رسمی و اسمی که از پیری
و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه شرائط را
به بیانی مختصر واضح کنم — اما شرط اول که سلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله
درست باید کرد در اکثر جاها ضبط گشته است نوعی از آن آنست درویشی که در حالت
حیات بسبب غفلت و یا بسبب دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکنند
که بعد از من باید که خرقه من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان
آن مقام روز سیوم خرقه پدر پسر را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحبت و غیر صحبت
اشعار نمیدانند خلق به بیعت او اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود
او مدام است در ضلالت است چه اگرچه خرقه متروکه پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط
و آنچه [illegible] است رخصت و اجازت پدر است نه بر بود خرقه پدر این سر شرط صحت بیعت
کرده را اجازت سلف است [illegible] کان [illegible] ناخلفی
میکنند است اولیای سلف که قطب و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی
خرقه و [illegible] اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلق را مرید میکنند و خلق میدانند که با خانواده
[illegible] گنج سراجان غوث بودند درست کردیم [illegible] او رویم بر سر گراهی است و میگویند

که خانوادهٔ شاه مدار را سلسلهٔ خود را خود برهم زده‌اند و قصهٔ او مختصر چنان است که در وقتی حضرت
شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود در آن وقت والی آن ولایت نیکمردی بود قادرشه
نام خادم درویشان و مرهم دل ریشان و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات
حضرت شاه مدار می‌آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند و درون نمی‌طلبیدند او ظاهری بازگشته
میرفت روزی قادرشه بجهت ملاقات آمده بود و در درون حویلی شاه مدار دو کس تکلم میکردند
او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار و یک جوگی میان همدیگر تکلم میکنند گفت
عجب درویشی است که من بجهت طلبگاری دین هر بار می‌آیم با من ملاقات نمیکنند و با بی‌دینی
نشسته در مکالمت مشغول اند این بگفت و بازگشت آن جوگی کاری کرد که در اندام قادرشه
جابجا داغهای سپید افتاد قادرشه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج نام داشتند و ماجرا
بازگفت و داغهای سپید را بنمود شیخ سراج قدس الله سره لعاب خود بر آن داغهای
مالیدند داغها دور شدند و صحت یافت چون شنید آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا
شدند و خواستند که قادرشه را بکشند شیخ سراج درمیان آمدند که این ابن آدم بیگناه را
برای چه میکشید شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب
دین میرفت هیچ رنجی نرسانیده است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد
که حضرت صلی الله علیه السلام حاضر شدند و شاه مدار را منع کردند که او را بیگناه
کشتن میخواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند یا رسول الله
درویش چون تیغ از نیام برکشید البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیده
ام بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من برخود گرفتم اما مرید خود را
مضرت رسانیدن روا ندارم شاه مدار گفتند پس شما را سوختیم شیخ سراج گفتند
ما جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ
هیچکس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی نداده ام و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج

سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان را شیخ سراج سوخته
گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خلعت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان
این است و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حیات ایشان نبود
و چون حضرت شاه مدار را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان
من گمراه کرده عارفی هستند ازیشان البته بی دیانتی ها در خواهند رقعات
فراوان بخط خود نوشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما کسی را خلافت نداده ایم
چنانکه کاغذی از دستخط شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود شاه مدار نوشته
بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
باز گردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ
سعد نیز مردم را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را این
فقیر بچشم خود دیده است و مخدوم شیخ منکن که در مقام ملاده آسوده اند و بندگی
مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام انبتهی آسوده اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت
باز میگردانیدند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هرچه باختیار صحیح تحقیق
شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند
او داند و ما را بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی است قوی و دلیل روشن
و آن آنست که از مریدان شاه مدار هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت
کردند بسیاری از آن مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری از آن مرید خلفای
مرید شیخ سعد شدند و بسیاری مرید خلفای خلفای شیخ شدند و بسیاری بشیخ الهدیه
خیرآبادی و بسیاری با دیگر درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار
برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان راضی نبودند و پیوند آن

مریدان با مشایخ دیگر روا نمی داشتند البته این مریدان را خللی و ذللی و مجازاتی و مکافاتی
از طرف ایشان نمیرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی میکردند چون ایشان نه آن مشایخ را
عتابی و خطابی میکردند و نه آنرا خللی و ذللی رسانیدند یقین شد که ایشان سلسلهٔ خود را
برهم زده اند تا بدانی که سلسله درست شرط اول است از شرائط پیری — دوم - از شرائط
پیری آنست که پیر عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و
نوافل و مستحبات و در ادای این احکام قائم و متعاهد بود چنانکه در هر وضو مسواک کند
و شانه در محاسن بگرداند که این هر دو سنت است و هر پنج نماز با پنگانه اوقات و با جماعت
ادا کند و تعدیل ارکان نگاهدارد و آنچه بدین ها ماند — و اگر پیر انواع عبادات عالم نبود
عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد
بر طریقت قرار گیرد — و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد — و هر که از شریعت بیفتد
گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید — اما درویش که مرجع خلایق بود چنانکه اکثر خلایق به
بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت لازم است باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از وی فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا بحجت گویند که پیر ما
اینچنین کار کرده است پس او ضال و مضل گردد — امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه
مستی را دید که در راه میرفت و در هر قدم می میلرزید گفت قدم استوار دار تا نلرزد داد گفت
تو قدم استوار دار تا نلرزد که اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ
زلت عالم باشد که اهتدای عالم بر اقتدای تست — شرط سوم - از شرائط پیری
آنست که پیر را اعتقاد درست بود موافق مذهب سنت و جماعت و سنی متعصب نباشد
که رسول علیه السلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را رستگار فرموده است و از هفتاد و دو
گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که بر کتاب و سنت و اجماع صحابه
پیروی دارند — ست آنکه اصل شرع ای مؤمن فقط کتاب و سنت و اجماع اسلاف بود هم

قیاس راسخون العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق تو گر بیرون روی زین هر سه یکگام
بر افتادی ز راه دین و اسلام — و مرید چنین پیر را باین سه شرائط موصوف باید بیعت
باو کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط مفقود باشد بیعت باو جائز
نباشد و اگر کسی از بی دانی باو بیعت کرده باشد باید که از آن بیعت بگردد اما در طریقت
شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی را بنویسم — شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل
حلال احتیاط کلی کند و اصلا و قطعا گرد لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل
لحم نبت من الحرام فالنار اولی به — شرط دوم صدق مقالست پیر را
باید که اصلا کذب نگوید و نفس بر راستی بدارد که الصدق ینجی والکذب
یهلک — از کجی افتی بکم و کاستی وز همه بهتر بود اگر راستی راستی آور که شوی
رستگار راستی از تو ظفر از کردگار — سیوم آنکه ترک حرص دنیاست و لذات
و شهوات آن و عدم التفات برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند
پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و سبب قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر
و باطن او نبود — شرط چهارم ترک جمع مالست اگر او را فتوحات و اوان متواتر
میرسد باید که جمله را خرچ کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته اند — بر وفای زمانه
تکیه مدار — بگذرانش بخرج روز بروز — و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از
جای رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد و بنیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال بنیت
فراغت عبادت رواست — شرط پنجم حسن خلق است و نیکوی ای خلق پیر را
باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترشرو و بدخو نباشد
که هر که مردم آزار است حق سبحانه و تعالی ازو بیزار است — شرط ششم آنست
که بچشم عزت در خود اصلا ننگرد و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت
خود نمائی را بر مقام اخلاص — اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص

رنجیدن است و محبت و ... دین خدا خواهی ... دنیای دون

شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان حریص نبود اگر کسی بالصدق بر بیعت خود رجوع آرد و تائب شود
کند وگرنه فارغ نباشد در عبادت رب تعالی مشغول مانند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمرست ضائع
نگرداند بعضی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستاده شده
بودند از ایشان بیکس ارادت داشتند و بعضی بیکس هم نداشتند - شرط هشتم تحمل
جفای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست هر که
درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعیست - شرط نهم ترک ذنوب و معاصی است باید که
ارتکاب بر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بر وجه اهتمام بر خود لازم گیرد
شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که
کشف و خوارق ازلی و دیانان نیز صادر میشود از اینجا گفته اند که الاستقامت فوق
الکرامت

ما براه استقامت میرویم نی پی کشف و کرامات میرویم
هر که او از کشف حق گوید سخن کشف او را کفش کن بر سر زن
هر که دارد از کرامت لاف چون سگی باشد که گوید عاف عاف
ورشد از نیکی بعالم شهره او بخوش رنگی بود خرمهره

بدانکه آن سه شرایط نخستین داخل درین ده شرایط است تا شرائط پیری المعروف است
برین شرائط که بیان کردیم منحصر نیست اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکوره
موصوف یابد پیوند انابت با او بصدق اعتقاد و حسن ارادت کند و چندانکه ارادت
و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر پرست خداپرست باشد
پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهادند یکی کاغذی که
نامهای پیران دران مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشعار بدرخت نسبت
دارد پس چنانکه بیعت رسول علیه السلام با اصحاب در زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک
تحت الشجرة بیعت پیران با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتابه کرده بایشان
میدهند - و علامت دوم کلاه است در ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه

قدس روحه نوشته که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله مهتر جبرائیل علیه السلام
چهار کلاه از بهشت برای رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی - دو ترکی -
سه ترکی - چهار ترکی - و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و
هر کرا بدانی بده رسول علیه السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود داشت بعده
ازان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و فرمود که این کلاه تست هر کرا بدانی
بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رض نهاد و گفت که این کلاه تست هر کرا بدانی
بدهی و کلاه سه ترکی بر سر عثمان رض نهاد و فرمود که این کلاه تست هر کرا بدانی
بدهی که لائق باشد و حق این کلاه تواند گذارد و چهارم ترکی بر سر علی رض نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده - و کلاه نمد علامت انابت
ازان ساختند که لباس سر است و سر اشرف و افضل از جملهٔ اعضا و جوارح است
و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه است و زبان که محل کلام است و دهن که مکان شراب
و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه داخل سر است گویا که سر تنها انسان
تمام است و لباس او مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتواند ساخت
بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می
نهند تا دلیل کند که مرید در برادری همه پیر گشت و امر انابت بنظر چشم
قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند دنیاداری در غربت
فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او او را سوی وطن روان
ساختند بهر منزلی و مقامیکه میرسیدند از علما و مشائخ کیفیت جنبیدن سر
می پرسیدند و جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند بمقام لکهنؤ و پیش حضرت مخدوم
شیخ مینا قدس الله روحه این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه و شجره
طلبید که این کلاه بر سرش نهید و شجره بر سینه بدارید بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن آرام یافت

نقل دنیاداری [illegible]

تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرها ست کی کلاه سران
آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو دسته موی از راستای سر برید و دو دسته موی
از چپای سر بمقراض ببرید و موی ها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چنین فرد اقامت
بر سوی براعد شنیده گواهی و هر این موی ها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موی ها
در شهادت متفق در لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نمی رانند و
بدامنی و شجرة التقاء شجرة التقا می کنند زیرا که مقراض راندن اشارت بر قهر است
و قهر و همت خاصه مردانست و نیز زنان را وقت انابت دست بر دست می نهند
فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند که از ... خقارت فه گر ... باشد و فی المقراض
اختلاف التابعین والسلف قال بعضهم یتخذ المقراض من الخشب
وقال بعضهم یتخذ من الحجر الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید
وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن سهل بن عبد الله
التستری رحمه الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعین من جمیع
البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری
رحمه الله المرید لا یکون مریدا ما لم یاخذ المراد من اشعار
راسه ومسئلة المقراض بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من
سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین وقصته ما روی عن
آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا عم فدعاه
وقال یا بنی ای حرفة تختار قال الجلوس فی البیت مع ذکر الله
تعالی والاجتناب عن غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره
فجاء جبرئیل علیه السلام وقال آدم الشیث صوفی وظهر التصوف
من شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته اخذ من ذلک

فقال یا آدم

اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلثا او اربعا وقال بعضهم اصل
التصوف ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه وکان المقراض من
سنته وقال بعضهم اهل التصوف علی بن ابیطالب رض وکان المقراض
من سنته روی اذ کیفیة المقراض کانت مشکلة من التابعین
واهل الطبقات فقال سهل بن عبد الله التستری قدس الله
سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل —
از ذوالنون مصری رحمه الله می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد
سخن در ارادت و خرقه و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از کدام ولیست
همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند بعد از آن خلیل عبد الله التستری گفت
که خرقه دادن از ابراهیم خلیل است و مقراض هم از وی مرویست هم درین بودند
فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله
تعالی والمقراض من سنة شیث النبی علیه السلام آنکه آنکه
خرقه سنت ابراهیم خلیل است آنست که ابراهیم علیه السلام را در منجنیق از جبرئیل
رسید و آن پیراهن از بهشت بود وقال الجنید رحمه الله لا یحل لاحد
اخذ المقراض الذی یدخره فی الکیس وقال علی رض
شر الناس رجل الناس من همه بالدنیا ویاخذ المقراض
سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب هم الدنیا قال الذی یطلبها
اکثرها من الکفاف امام حسن بصری رض روایت کرده است که امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مقراض رانده است سه تار موی می ستد پس سنت او را
رعایت کردن بهتر از دیگران باشد واصح اقوال مقراض بر موی ناصیه راندن
است باید که اول یکموی از ناصیه او بگیرد بمقراض بعد از آن یکموی از راستای ناصیه

عزیزان راه

بستانند و بگوی آنچه نامیه در حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه مرید محلوق
بودی مقراض بر سر وی میرانند و مقراض سر ریست از اسرار الهی جلت قدرته که بکس
ملین مرا اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق ست میان
شاه و مولی را اندازه هر کس نشد که دست گیرد لمؤلفه **نظم** ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم
وز شیر هر دو کون پناهی گرفته ایم ❊ ایات زین کلاه که گر رفعه فلک ❊ زین تاج فقر شوکت شاهی
گرفته ایم ❊ الحق بکعبه بیعت پیرست و خدا ایست ❊ انکار این عقیده گناهی گرفته ایم ❊ مائیم و آستانه پیر و سر نیاز ❊
زین مسکنت وجاهت جاهی گرفته ایم ❊ ما را بس است پیر خدا و رسول را ❊ هر سه در این مقال گواهی گرفته ایم
بدانکه مرید دو نوع ست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مرد یکه پیری را
شاید هر چه نهی کرده ست از آن باز ایستد

و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر بود هیچ دمی و قدمی مخالف را در روش پیر نزند و پیر را
باید کردن در مرید صدق معامله یا بد او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر
و مراقبه کند و در خلوت بنشاند مجاهده و ریاضت فرماید و تربیت همچو خود گرداند
و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن و ذکر و مراقبه فرمودن و در خلوت نشاندن این
هر چهار را ببیانی مختصر جداگانه ذکر کنم **اما الحلق** قطعه بر دمونی گفتم چرا تراشی سر
جواب داد این امتحان اهل صفات ❊ تو خود بگوی که از سر چگونه بر خیزد ❊ کسیکه از سر مو بر نمی آید حاجت
در هدایت السعدا از تشریح نقل میکند که خلفای راشدین و جملگی صحابه علی الدوام محلوق
بودند و امامان چنانچه ابو حنیفه رحمه الله و شافعی رح و مالک رح و احمد حنبل رح محلوق بودند
و مشایخ طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتباع سیرتهم اولی
و احسن در جامع نفرت میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده ست
هیچ محلوق را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت نباشد و محلوق را بعث با انبیا

مقاله [illegible]

[illegible]

با انبیا و جای نزدیک رسول بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند بهر موی فرشته بیافرینند
تا قیام قیامت وی را استغفار کنند روی عن ابی هریرة قال النبی صلی الله علیه وسلم
اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمحلقین
قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمحلقین قالوا یا رسول الله
و للمقصرین قال و للمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست و مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر هم ادای فرضیت بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت
مسح سر یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او
هر روز محلوق می شدی — **اما لبس الخرقة** — باید که طالبان صادق را خالصا
لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دوکان مشیخت و نه به نیت نامودی و شهرت والعیاذ
بالله منها طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن
جایز ست — نقل ست از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره که گفت روزی مریدی
بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق و شرائط
خرقه بیان کردم پس آن مرید از شنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت
امام غزالی مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که
رغبت او زیاده شود و تو چیزی گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و اینکه تو گفتی
اگرچه صحیح ست و لیکن همه آن به مبتدی را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما
خرقه می پوشانیم تا نسبتی بود که بمجالست این قوم رساند و برکت مخالطت او با ایشان
و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان او را اخری تمام روی نماید و در اعمال ایشان در آید
و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه حلق و خرقه
از عنایت پیر و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و سکه فضل خود در باقی کند و از این سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار

که مرا این سلک پوشانید محض عنایت اوست وگرنه من لیاقت این خرقه ندارم و بدین خیال
موی بر سر بار گذارد و خرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود ملباس دیگر بیرون آید ای
برادر من تشبه بقوم فهو منهم نه اندک دولتی است وهم قوم لا یشقی جلیسهم نه اندک
سعادتی است اما عدم لیاقت خود درین سلک دیدن نیز کمال سعادت باشد فکر بر صواب
و مفتاح خیریت و فتحبابست و لیکن ازین سلک بیرون نباید رفت بیت تو تشریفهای خود
بر دست پیران واگذار * مرده شو در دست زنده کی بود هیچ اختیار * گویند روزی خلیفه
جنید قدس الله روحه با حسین منصور قدس سره گفت وقتی باشد که چوبی را سرخ گردانید گفت آن وقت
که چوب را سرخ گردانم شما را از جامه شیخیت بیرون آریم تا بدانی که پیش اهل معرفت خروج
از سلک ابرار صعبست از دار بلکه اشدست از نار - اما الذکر و المراقبة
اتفاق خواجگان چشت آنست قدس الله اسرارهم که طالب صادق را یک ذکری و یک
فکری بس است و آن ذکر کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه
داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات
جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است تا [illegible] ائمه طریقت و سادات حقیقت
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیکترین راههای خدا تعالی پس گفت رسول علیه السلام ای علی بر تو باد بدوام
ذکر خدا پرسید که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را
ببند و از من بشنو پس رسول علیه الصلوة والسلام سه کرة ذکر لا اله الا الله
بگفت و مرتضی علی ع بشنید بعد ازان مرتضی علی ع سه کرة بگفت و رسول صلعم
بشنید و مرتضی علی ع تلقین کرد این ذکر حسن بصری را و ازو بخواجه [illegible]

عبدالواحد بن زید رسید و ازو بخواجه فضیل عیاض رسید و ازو بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید
و ازو بخواجه حذیفه مرعشی رسید و ازو بخواجه هبیره بصری رسید و ازو بخواجه علو دینوری
رسید و ازو بخواجه ابو اسحق شامی رسید و ازو بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشنا رسید
و ازو بخواجه ناصرالدین محمد ابی احمد چشتی رسید و ازو بخواجه ناصرالدین ابو یوسف چشتی رسید
و ازو بخواجه قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید و ازو بخواجه حاجی شریف زندنی رسید و ازو بخواجه
عثمان هرونی رسید و ازو بخواجه معین الحق والدین حسن سنجری رسید و ازو بخواجه قطب الحق
والدین بختیار اوشی رسید و ازو بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید و ازو
بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداونی رسید و ازو بخواجه نصیر الحق والدین محمد بن یوسف
رشید اودهی رسید و ازو بمخدوم جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جاها
رسیده بود و ازو بپیر سید راجو قتال رسید و ازو بمخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز شیخ سارنگ
تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرجی یافته بود و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان
سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم
شیخ مینان یافته بودند و مرید شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند
و از مخدوم شیخ سارنگ رسید و ازو بمخدوم شیخ مینان رسید و از بمخدوم شیخ سعد بدهن
رسید و ازو بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف بشیخ صفی رسید و ازو بمخدوم شیخ حسین محمد
بن اسرائیل رسید و ازو بفقیر مؤلف این رساله رسید و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر
نوشته شود ان شاء الله تعالی - اما الخلوة - باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را
اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و قال علیه السلام من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه - نقلست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداونی قدس الله روحه حضرت شیخ
نصیر الدین محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید ایشان از بعضی یاران

محمود دوم

[illegible]

ص

تفتیش کردند که چله چه نشانه چه بند گفتند پس دیواری نشسته باشید — و بدانکه در تمام سال پنج
چله از پیغمبران علیهم السلام مرویست — چله مهتر آدم علیه السلام از بیستم ماه جمادی الآخر تا غایت
ماه رجب — چله مهتر ابراهیم علیه السلام از بیستم ماه شعبان تا شب عید فطر — چله مهتر یونس علیه السلام
از شب بیست و دوم ماه ذی الحجه تا بیست و پنجم ماه محرم — چله مهتر موسی علیه السلام از شب غره ذی القعده
تا شب عید اضحیه — چله محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از بیستم ماه رمضان تا سی ام ماه شوال —
و شرائط اربعین آنچه معاملت بترک یکی ازین مقصود کلی بر نیاید — اما چون بارادت درون
حجره نهد تعوذ و تسمیه بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره
نهد و بگوید اللهم انت ولیی فی الدنیا والآخرة کن لی کما کنت بمحمد
علیه الصلوة والسلام وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک فی
واجد بنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخلصین اللهم امح نفسی
بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا وانت
خیر الوارثین پس در مصلی بایستد مستقبل قبله تحیت و یکبار انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس دو رکعت
اجلالا لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم آمن الرسول
تا آخر بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن لی انیسا فی خلوتی و معینا
فی وحدتی اللهم اجعل لی خلوتی هذه موجبة لمشاهدتک ووفقنی
فیه لما تحب وترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک واسالک رضاک
اللهم جنبنی ان اعبد الهوی اللهم اکشف الغطا من عینی وارفع الغین
عن قلبی حتی اشاهد جمال لا اله الا الله پس در ذکر نفی و اثبات بارادت
خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه
از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرایط است — اول تنها بودن در خلوت خانه
[illegible]

و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دسته بر زانو نهادن و نیت غسل مرده کردن و خلوت خانه را
لحد تصور کردن و از آن جا جز برای وضو بیرون نیامدن و خلوت خانه باید که تاریک بود و پرده بر در
فرو هشته تا هیچ روشنائی درون در نیاید و آوازی بگوشش نرسد که حواس را مشغول کند از دیدن و
شنیدن و گفتن که هرگاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب بی نصیب باشد پس مشغول ذکر شود و نفی
خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و بکلی روی بحق آرد — دوم پیوسته
با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیابد — سیوم مدام و مستدام
ذکر است کما قال الله تعالی یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم هم اشارت
بمدام ذکر است — چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه
لا اله نفی کند که هرچه در خاطر نقشی از آن بر صحیفه دل پیدا آید خواه نیک خواه بد بمنبه شاغل
صفائی دل شود از قبول نقوش غیب و تا آئینه دل از نقوش شهواتی صافی نگردد مستعد نقوش
مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد
— پنجم دوام صوم است باید که دوام روزه دارد که روزه قطع تعلقات بشری و هوای
نفسانی را قوی اثری دارد — ششم دوام سکوت است باید که با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ
بقدر ضرورت در کشف واقعه باقی را من سکت سلم ومن سلم نجا بر خواند —
هفتم توجه دل خویش را با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد
که من القلوب الی القلوب روزنة و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و سخت
تر باشد روزنه دل گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خورده عالم شبها و حجابها بسیار در پیش
دارد پس توجه بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان است و چون دل
شیخ متوجه حضرت عزت است و پرورده عالم غیب و فیضات فضل الهی هردم بدل شیخ
میرسد و از دل شیخ بدل مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا
گردد و پیوسته همت شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد

بگوشش

در حمایت ولایت شیخ رجوع کند و از درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت خوف اگر شیطانی یا نفسانی
باشد دفع شود — هشتم ترک اعتراض است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب در رسد
از قبض و بسط و رنج و راحت و محنت و سقم و گشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین
بر شیخ هر چه قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن
شیخ باشد و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتد طریقت نشود بزرگان گفته اند اگر مرید
مرده و ولایت شیخ بود هیچ شیخی دیگر او را احیا نتواند شد مگر مرید صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز ماند آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود لیکن فات این شیخ درو ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که از این شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشایخ بر چوددول سوار میرفت کهاری رنجور شد و
از کار چوددول معطل شد قلندری آنجا حاضر بود چوددول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف بمقصد رسانید
مخدوم پرسید که این کیست گفتند که قلندری است و خدمتی که کرده بود آنرا بپیر بیان کردند حضرت
مخدوم بنظر عنایت بر نگریست بیمن نظر مخدوم زنگ کدورت از باطن او صاف گشت چنانکه علویات و
سفلیات بر وی مکشوف شد قلندر برقص در آمد و میگفت که فیض پیر من بمن رسید و سد پیر من مرا دستگیری
کرد و مرا عنایت پیر من مرا نواخت حاضران گفتند ای قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا
از نظر عنایت مخدوم سلطان المشایخ رسیده است پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من
مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت نفرمودی لیکن یقین که مرا مخدوم بخشید از
آثار قبولیت پیر من است که نخست او مرا قبول کرده بود بعد از آن مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را
این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی از این قلندر بباید آموخت و حضرت مخدوم شیخ شرف الدین
قدس الله سره در شرح رساله مکیه این قصه و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین ذکریا نوشته و صحیح
همین خواهد بود و با آنکه شرائط خلوت بسیار است اما این هشت شرط لا بد است که نوشته شد فصل
مرید حقیقی که در ارادت صادق است باید که مکارم اخلاق حاصل کند بر مقامات و احوال ورزش

اعتراض

ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه السلام الا اخبرکم باحبکم واقربکم منی
مجلسا الی یوم القیامة قالوا بلی قال احسنکم اخلاقا الموطئون
اکنافا الذین یألفون ویؤلفون من اخلاقهم — الرافة

والمحبة — والبشاشة — والشجاعة

والاغماض — والستر — والتجاوز

والصبر — والبشارة — والرضا — والحلم

بر بلاها و مصیبتها

حلم آنست که بار غیر بر گیرد

والتواضع — والنصیحة — والشفقة

شفقت آنست که بر همه خلق مهربان ... خلق عالم

والاحتمال — والموافقة — والاحسان — والملات

رنج خلق کشیدن — یاری کردن مسلمانان — نیکوی کردن با خلق

والایثار — والخدمة — والالفة — والکرم

بدیگران بخشیدن اگر چه خود بدان محتاج

والفتوت — وبذل الجاه — والمروت — والتودت — والتودد

یعنی همیشه در کار دیگران بودن — یعنی حاجت کسی که از سعی تو بر آید در آن کوشش

والعفو والصفح والسخاء والجود

والوفاء والحیاء والتلطف والبشر

وطلاقة الوجه والسکینة والوقار والدعاء

والثناء وحسن الظن وتصغیر النفس و

توقیر الاخوان وتبجیل المشائخ والترحم علی الصغیر

والتکبیر واستصغار ما منه واستعظام ما الیه

واخلاق اهل تصوف اینست نه آنکه مدعیان گفته اند که ایشان طمع را زیارت نام کرده اند — وبی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کرده اند وخروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی وبی باکی چیزی گفتن که سبب برون آمدن از دین باشد واتباع هوا را ابتلا گویند وبد خلقی را مهابت گویند وتقرب بادشاهان را شفاعت مسلمانان تصور کنند وبخل را دانائی گرفته اند وامثال ذلک واین از راه وروش اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی در عبادات واولین مقامات انتباه است وآن از خواب غفلت بیدار شدن باشد بعد از آن توبه است وآن رجوع کردن است بحق سبحانه وتعالی بترک ذنب با دوام ندامت وبسیاری استغفار بعد از آن انابت است وآن باز گشتن است از غفلت بسوی ذکر وبعضی

گفته اند که توبه رهبت است از حق وانابت رغبت است بحق بعد از آن ورع است وآن ترک چیزی است که وجه حلت او مشتبه باشد بعد از آن محاسبه نفس است وآن غمخوارگی نفس است در سود وزیان او ودر زیادتی ونقصان او بعد از آن ارادت است وآن دوام گذشت در طاعت وعبادت بترک راحت بعد از آن زهد است وآن ترک حلال است از دنیا وباز ماندن از آن واز شهوات آن بعد از آن فقر است وآن عدم املاک است وخالی داشتن دل است از هرچه در دست نباشد بعد از آن صدق است وآن برابری است در ظاهر وباطن وبعد از آن تصبر است وآن بر داشتن است نفس را بر مکاره وبر تجرع تلخیها بعد از آن صبر است وآن ترک شکایت است بعد از آن رضا است وآن لذت گرفتن است بلا بعد از آن اخلاص است وآن بیرون آوردن خلق را از معاملات حق سبحانه بعد از آن توکل است بر خدا وآن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه ودور کردن طمع از غیر او — اما الاحوال فانها معالی القلوب وهی ما یحل بها من صفاء الاذکار وقال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم فمن کان ذلک المراقبة وهی النظر بصفاء الیقین الی المغیبات ثم القرب وهو جمع الهم بین یدی الله تعالی عما سواه ثم المحبة وهی موافقة المحبوب فی محبوبه ومکروهه ثم الرجاء وهو تصدیق الحق فیما وعد ثم الخوف وهو مطالعة القلوب لسطوات الله تعالی ونقماته ثم الحیاء وهو حصر القلب عن الانبساط ثم الشوق وهو هیجان القلب عند ذکر المحبوب ثم الانس وهو السکون الی الله تعالی تحت المجاری الاقدار ثم الیقین وهو التصدیق مع ارتفاع الشک ثم المشاهدة وهی فصل بین رویة الیقین ورویة العیان لقوله علیه السلام اعبد الله کانک تراه فان لم تکن

نزاه فانه یوات ... و احوال الاحوال پس مرید صادق را باید که برین چیزهای مذکوره
ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال او را بتدریج حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تکون
فوائح و لوائح و منائح تعفو العبارة عنها و ان تعدّوا نعمة الله لا
تحصوها و این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکرگنج و مخدوم شیخ
بهاء الدین ذکریا و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش مخدوم
شیخ شهاب الدین رفتند مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانواده چشت است و پیر شما
شیخ قطب الدین بختیار در شهر دهلی است و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و دایه
کهنه که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند
اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد مخدوم شیخ فرید تا دیری دستها میشستند چنانکه آب مشربه تمام
ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آورد و چون
طعام حاضر شد و تناول شروع [illegible] اشاد شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند که دستهای
خود را بتمام آب مشربه شستید ما را هیچ معلوم نشد که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه چند
خدمت بحضور مخدوم شیخ شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بود ندم او دریغ
آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد و من آن حرف را از
لوح محفوظ بشستم و محو کردم و نام او در بهشت ثابت گردانیدم و چنین مردم [illegible] این
کار کردند مهمان بود و مهمان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که اینچنین مکاشفات
و تصرف در لوح محفوظ محو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بودی و چون مخدوم شیخ فرید از [illegible] دهلی
رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بود از [illegible]
خواجه جهان شیخ معین الحق و الدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بوسی ایشان
نرفت بسبب آنکه اگر بحضور پیر خود تخت پای بوس کنم ملاحظه پیر خود فروگذاشته باشم و اگر تخت پای بوس

پای بوس پیر خود کنم ملاحظه پیر پیر فروگذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه معین الحق و الدین
با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را طلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شد تخت پای
بوس پیر کرد و پیر ایشان بانوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان مخدوم
شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار
شیخ فرید را برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پایه سعادت این
بجای بود که دست تصرف بر لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان
معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بجا طرف خویش راه مده که نیکبختان مادر
زاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و بآتش سوزان در
آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را
در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیاء نخشبی قدس الله روحه فرموده که در طریق صد مقام است چون سالک
راست رفتار قدم بر هفتادمی مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشتاد و دست
مقام ازین مقامات او را در پیش است تا حاصل نکرده است کارش معطل است امداد و تربیت
پیری و مرشدی او را در کار است تا بدان کل مقامات واصل گرداند و بعد از آن موهبتهای
است خاص فراوان که متواتر در بر روی او بگشاید و بر سر حق انتظار راه نماید از اشارت این آیه
لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید قال علیه السلام حاکیا عن الله
تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و آن کجا باشد فی مقعد صدق عند ملیك
مقتدر بیت از جمالش بر جمالش پرده است ❊ محرم آنجا چند جانی بیش نیست ❊ نقل است
که هر روز از درگاه رب العزت بدل شیخ مخدوم فرید هزار بار این ندا رسیدی چه نیک بخت
بنده ایست فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشایخ فرمود بیت پیر ما پیر است مولانا فرید

همچو او در خلق مولی نافرید ❁ و هم از سلطان مشایخ نقل کرده‌اند که گفت **فرد** بودی اگر نبوت
بعد از نبی روا ❁ گفتی تمام خلق مرا در پیمبر است ❁ مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکره
پیران خود است لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر
لذت در گرفتن نام پیر است **مثنوی** بر مرید صادق صاحب تمیز ❁ هست ذکر سیرت پیران عزیز ❁
ذکر پیران تازه ایمانش کند ❁ قصهٔ شان جلوه بر جانش کند ❁ **حکایت** وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از و
نمی یابم نمیدانم که در حیات است و یا فوت شد مخدوم بعد از آن زمانی آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن عورت رفت دید پسر در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند
انگاه مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیرمردی بمن
گفت که مادر تو بجهت تو نگران است ترا بخانه باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده
ام چندین راه بر من رفتن دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ
فرمود چشم بگشا که بخانه رسیدی چون چشم بگشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیا پای بوس مخدوم
شیخ فرید حاصل کن او همراه مادر بیامد و پای بوس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر
جدا نشوی و او را یک زمان نگذاری او قبول کرد همچنین رخصت شد با مادر خود بگفت همین مرد بود
که مرا در خانه آورد **حکایت** مخدوم شیخ جمال هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید علان تر
بزرگوار تر بودند روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزادهٔ خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت
عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال فرستاد و گفت اگر برادر شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه
خبر شیخ جمال جامهٔ خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن
خواهرزاده پیر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال آنچه که جامهٔ خلافت بستاند
فرید باز دادن او نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت نو شان بسیار
پیدا شده‌اند که از شکایت حال ایشان دفترها بسیار گردد و آن فضیحت‌های مدبران است **بیت** ناسزای

ناسزای که خرقه در بر کرد ❁ جامهٔ کعبه را جل خر کرد ❁ بهمین معنی شیخ فرید قدس الله روحه این دو
دوهره فرمود **دوهره** ٹوپی لیندی باوری دنیندی کهری نلج ❁ چوها کند ناوئی کالو بند
جیج ❁ معنی این دوهره بزبان پارسی آن باشد **قطعه** نادان تر است مرد کله کبر بی خرد ❁
مرد کلاه ده بیقین سخت بی حیا ❁ موشی که خود بر خنه در نگنجد تنها ❁ زنگلیش بند و بخویش بار گران
در مضیق جا ❁ **دوهره ثانی** مثان من منائیان سر جی کیا هوئی ❁ کیتین بهیدان مسان سر ک
نلدهی کوی ❁ معنی این دوهره بزبان پارسی آن باشد **قطعه** ای سر تراش دل بتراش از
هوای نفس ❁ کز سر تراشیت نبود راه دین حصول ❁ چندین هزار میش بتراشیده هر طرف ❁
شیده زینها یکی نبود که مولی کند قبول ❁ این دو دوهره بر وجه انتباه است از غفلت مریدان را
و گذاشتن از عطا است پیران را **نقل است** چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد
بن احمد بدوانی را جامهٔ خلافت عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را
بخاطر متمکن گشت که شیخ جمال جامهٔ خلافت از خواهرزادهٔ مخدوم باز گرفته‌اند بر من کجا روا
دارند بلکه عجب نیست که بجهت زجر و توبیخ من چوبی گرفته بیایند چنین حضرت شیخ مخدوم نظام الدین
آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد سوای بدست گرفته آمدند و گفتند یا بابا نظام الدین
اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نظر کردند و گفتند سبحان الله بحمده کثیرا که
امروز پیر ما درختی را نصب کرده است که تکیه‌گاه کردها در هر عصری تا قیامت بسایهٔ دولت او
آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامهٔ خلافت بر شما مبارک
است آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیکبختان بر سر ما مدبران نبودی
عیش بیکس گوار نماندی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما
انشاء الله تعالی **بیت** خدایا برحمت نظر کرده ❁ که این سایه بر خلق گسترده ❁ حضرت
سلطان المشایخ از جمعه موعود بعد هر وقتیکه بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین
بختیار قدس الله روحه میرفتند آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند

نگاه چه

وتا بر قبر خواجه نمیرفتند و میفرمودند که چون سراپای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک بر رسم روزی
بزیارت آمده بودند و برعادت معهود آستان بوسی کردند و هم آنجا فاتحه و درود خواندند باز گشتند
بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک
ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار چون خویشتن ❊ من آیم بجان گر تو آئی بتن ❊
درودم فرستی فرستم درود ❊ بجائی بیایم ز گنبد فرود **حکایت** وقتی سلطان المشایخ
با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز بنشستند حاضران مجلس از حضرت
ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز بصورت
آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ ایستاده شدم این
خود تعظیم سگیست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم این حد تعظیم نمیکند ای برادر
پیری و مریدی نه سهل کاریست **نقلست** که مردی از سلطان المشایخ منکر طور بود هر روز
شکایتها و قباحتها گفتی که این مرد سلطان المشایخ میگویانند خود را بدرویشی شهره کرده
است نه از مقامات مشیخت او را خبریست و نه از احوال درویشی در دل او اثری [illegible]
ز سر بی بهره است و از دیانت و امانت بی بهره از این جنس بیهودگیها هر روز فرو ریختی
وحضرت سلطان المشایخ او را هر روز مقدار کفاف فرستادی و نفقهٔ عیال و اطفال او را
برو دادی و برین مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای نامرد ناانصاف آن درویش
که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو با مردی بیشرمی آئی و او را دشنام
میدهی این مسلمانی است آن مرد از بدگفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد و آن
روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد گفت ای
مخدوم چندین من شما را ببدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید
که نفقهٔ فرزندان مرا بس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شما مرا هیچ

بی بهره

هیچ نفرستادند و چیزی ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون مرا بزشتی و بدی یاد میکردی و
بناحق ژاژ و سالوس میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدوری
من اجرت تو بتو میفرستادم اکنون که از بدگفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمیکنی ترا اجرت
برای چه دهم **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی ❊ بری اهل صورت بود بخردی ❊
بمعنی کسانی که پی برده اند ❊ بدی دیده و نیکوئی کرده اند **نقلست** که جوانی با سلطان المشایخ
قدس الله سره بیعت کرد هر روز در مجلس شریف حاضر میشدی و هر روز کفشهای او را کسی دزدیدی
و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای
ترا دزد پیش ما بیار و او را ببخش و بگو از من کفشها را بدو معاف کردم و بخشیدم آن جوان
همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون حاضران سر این
حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این جوان او را
بخشید کفشها برو حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نبرد **گویند** روزی
سلطان المشایخ کتاب [illegible] مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ
این کتاب بچه وجه در کار است فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب [illegible] چیزی بپرسد او را
چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ شدند بعد از زمانی یکی آمد و در [illegible] جائی که مخدوم مطالعه
کرده بودند پرسید ایشان جواب حاضر بود بگفتند **نقل کرده اند** بتواتر خبر که در
مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود و سماع راه و روش جمله
خواجگان چشت است قدس الله ارواحهم اما در عهد ایشان بسیار بود و حضرت امیر خسرو
فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده که امیر خسرو مردی بود
بکمال تقوی و دیانت آراسته و بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی اگر فردای قیامت خداوند تعالی از من بپرسد
که از دنیا چه آورده من ترک الله را حاضر کنم و گویم این مرد سلیم را آورده ام و نیز فرمودی اگر

بتواتر خبر

روا بودی که دو کس در یک گور بخسپیدندی منم و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت از زبان خود
فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم از ره بر تارک نهند ؛ ترکش تارک گیرم و اما نگیرم ترک ترک
القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود از سلطان
المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد به درویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما
ملاقات میسر شود غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روز یکه در
خانقاه سلطان المشایخ سرود و سماع در می دهند آن روز حضرت خضر علیه السلام آنجا
حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم میکند آن مرد از انکار خود پشیمان
شد و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات کرد و از وی فایده
بگرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود سلطان
المشایخ را فرمود بابا نظام الدین درین وقت هرچه آرزو داری از ما بخواه ایشان استقامت
دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و سماع شروع
افتادی حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس بکردی که من از
پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این
بیت گفتی بیت از کاسه رباب مرا نعمتی رسید ؛ شد آفتاب که از ذره چشید ؛ گویند
که روز عرس مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود مصاحبان
دردمند ایشان وجدی و حالتی داشتندی حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف
مطبخ رفتند تا از خورد و طعام خبر گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود وال
حال که قدح پر از آب خنک پیش ایشان آوردند و بخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر
میخورند و ما اینجا آب خنک می خوریم شرط موافقت نباشد گویند روزی در خانقاه ایشان
خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد با دو پسر خویش بر سبیل احتساب

احتساب آمدند تا درویشان را از سرود منع کنند طنابهای آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع
تفرقه پیدا شود خیمه بعینه همچنان ایستاده ماند که با طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان
المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را بجا می نمائی و درشتیها کرد حضرت مخدوم بلند و تواضع
پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هرچه حکم کنید همان کنیم شیخ ضیا گفت مردم را
از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت یک پسر ایشان را
رحمت شد بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد بعد از آن شیخ ضیا
مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون خبر مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت رفتند
شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که
صدق نیت من بر اینست که خدای تعالی مرا از کارهای زشت ناشایسته باز دارد و شما هم دعا
کنید شیخ ضیا گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع میکنی حضرت
سلطان المشایخ از آنجا باز گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان
مگر کتاب احیای علوم که از امام محمد غزالی قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که السماع مباح
لاهله آنجا اتفاق جمهور آورده است تا مردم اهل را از نااهل باز نمی شناختند بیت
زد طعنه شیخ شهر بر احوال اهل دل ؛ اَلْمَرْءُ لَایَزَالُ عدواً لما جهل ؛ گویند
شیخ ضیاء سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ شرف الدین با منهتی رفته بود و بر ایشان
احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا
بازگشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز شیخ ضیا بسیار درشتی کردند
فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم چون او زره شریعت پوشیده است تیر من در وی اثر نکرد
شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کرده اند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام زخمش هیچ در دل شیخ
هر من اثر نخواهد کرد و این قدر ندانستند هرچند جوشن پوشند جای موت خالی باشد بیت
هزار جوشن پولاد گر بپوشی تو ؛ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ؛ گویند خواجگان چشت قدس

خود را بی نیام آویخته اند بر هیچ کس نگذارند مگر کسیکه با آن تیغ دهکه خورد ضرورت زخم گردد
و مجروح شود **فرد** بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ❊ با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد ❊
نقلست که حضرت سلطان المشایخ را پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران
پرسیدند که مخدوم پوربی را بسیار می‌شنوند و خوش میکنند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بوی بگم همدرین پرده شنیده بودیم و حضرت **سلطان المشایخ** را خلفای بسیار بوده‌اند و
ریاضتها و مشقتها که در راه رضای مولی تعالی میکشیدند و تلخیها و سختیها که میدیدند در تحریر
نگنجد **بیت** میندانم تا چه مردان بوده‌اند ❊ کز عمل یکدم نمی آسوده‌اند ❊ و از جمله خلفای
ایشان مخدوم نصیر الدین محمود خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چنین سلطان المشایخ را مرض
موت شد و وقت رحلت قریب شد شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بی جمال شما در مقام
دهلی ماندن نتوانم بعد از شما حج خواهم رفت و از آنجا پیش روضه رسول علیه السلام عمر خواهم گذرانید
سلطان المشایخ این مصرع بر خواندند **مصرع** زنهار مرو که با تو کاری دارم ❊ باز فرمودند
که شما را بجای خود میگذارم باید که بجفا و قفای دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند
و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرامیدند و جنازه ایشان را بر داشتند
و جماعتی از قوالان و سامتی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و این بیتها در سرود میگفتند
نظم سیم‌ساعدا سیمینا بصحرا میروی ❊ نیک عهدا که بی ما میروی ❊ ای تماشاگاه عالم روی تو ❊
تو کجا بهر تماشا میروی ❊ دیده سعدی و دل همراه تست ❊ تا نه پنداری که تنها میروی ❊
دست سلطان المشایخ از جنازه بر آمد و بلند شد امیر خسرو قوالان را منع کرد و گفت که
ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه بر آید و در سماع در آید و رقص کند پس فتنه
قایم شود **بیت** خاک را می جست گردون تا کند بر سر نهفت ❊ زانکه زان پاکان ز روی زمین جز تو نیافت ❊
نقلست که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو مدت شش ماه در ماتم این مصیبت بودی
و هیچ خوابی و قراری نیافتی آسوده بعد از شش ماه فوت شد در آن وقت مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی

سهروردی قدس سره در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد با یاران گفتند
بیایید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی تعالی
آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
بود بر خاسته نشست و این بیت خواندند **بیت** ما بنعمتهای پیر خود بسنده کرده‌ایم ❊
نیست ما را حاجت آمرزش آمرزگار ❊ این بیت بخواند و همچنان که مرده افتاده بود بیفتاد چون
عهد مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله سره رسید در زمانی
قلندری که ترابی نام داشت هفده یا هژده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم
تحمل کردند و قلندری را گفتند که حجره من در آی و پنهان شو و گرنه مردمان ترا زنده
نخواهند گذاشت او همچنان کرد و مردمان تفحص او بسیار کردند نیافتند نیم شبی که حضرت
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قلندر را گفتند که اگر خیریت و حیات میخواهی همین زمان از
مقام دهلی بگریز او بگریخت و بجایی رفت که از وی خبر و اثری باز نیافت **بیت**
ازان دوستان خدا بر سرند ❊ که از خلق بسیار بر سر خورند ❊ گویند درویشی مکتوب بمخدوم
فرستاد که چندین جفای سلطان تحمل کردن نباید اگر مکافات نمیکنید ما را رخصت
فرمایید که ما این را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین محمود در جواب بیت نبشته فرستادند
فرد چون حواله‌ای این ضربت زجای دیگرست ❊ ننگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده‌ام ❊
بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت یافتند و بجای خود باز آمد و جفای دهلی این بود
وقفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان را تکلیف کرد که بیگان بیگان
خدمت من اختیار کنید و غافل نباشید جمله درویشان قبول کردند و حضرت مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود را نیز تکلیف کرده ایشان عذرها کردند و همچنانچه پیش می‌آمدند که ما را
ببخشید و عفو کنید پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوان پای گلو سوراخها
کنانید و آن استخوانها را برسنهای محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بلندی ببندید

وایشان را آویزان دارید تا اگر یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل حقیقت که همیشه
ست پیدا شد تا بر بادشاه گذارش شود همدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بادشاه را در
به پناه خود کشیدند و آستینهای خود را بر سر بادشاه داشتند تا آستینهای ایشان
بریده شد بادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و قفا با وجود قدرت
انتقام تحمل کردن که تواند جز که مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه **نقل است** که اره
بر سر ذکریا علی نبینا و علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان دولت چه میخواهد آن
ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم یک پاره از من در
مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما دران قدم نهاده ایم
چنین خونخوار راهی است **بیت** این راه ما بوی عدم آمیزد * کیست درین ره که قدم میزند *
حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بادشاه را گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را
قبول کردیم آنگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند بادشاه گفته فرستاد
خدمت شما اینست که هر روز جامهای سفید مرا چیده و مالیده راست کرده بدارید در روز
مرا بپوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا مندمل شد جامها بادشاه را هر روز راست
میکردند و می پوشانیدند درین ماجرا مدتهای مدید گذشت **نقل است** که وزیر آن
بادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی دانشمند بود که مصنف میزان منطق
اوست و چون از درگاه بادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم آمدی و با اصحاب خود گفتی
بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث و مناظره کردی
و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند که شیخ
عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغیست که وقتی بدام خواهد افتاد و این وزیر
چون جامه سفیدی پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای او را
میبافت فقیری بگدائی آمده بود و این بیت میخواند **فرد** سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردنست *

کردنست * وقت عذر آوردنست استغفر الله العظیم * این بیت در دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از مشغلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا بتراش مزین گفت که از
بافتن گیسوهای فارغ شده ایم همین گره نهادن مانده است گفت ای احمق گرهی دیگر
در دل افتاد تو سر مرا بتراش مزین سر بتراشید و زیر آن گیسوی زربافته را هم بمزین بخشید
آنگاه در خانه آمد با جملهٔ اهل بیت گفت هر کس هست که در راه دین با ما موافقت کند در
طریق فقر مرا موافقت نماید زنش برخاست و گفت که یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت
تیز است تو تاب آوردن نتوانی هرچه از اموال می باید بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار
مردن هر کسی را امری قطعی است که کل نفس ذائقة الموت پس اولی آن باشم که در راه
طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری
بپوش و از خانه یکسو شو بعد از ان در شهر ندا در دادن گرفت که بیائید رخت و مال و خانهٔ
ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ آن وزیر از شیشه و آبگینه بود
که در تمام خانه همچو آئینه روی می نمود همان روز در خانه چنان غارت شد که خشتهای
خانه نیز از کل دیوارها شکسته بردند و شب وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طریقت و عبادت و قیام اللیل و صیام
النهار مشغول ماند هیچ نگشود بعد از سی سال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه
کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شغلی فرمودند که در اندک مدت گشایش شد تا بحدی
که کلید فتح ابواب باطن را و مفتاح گشایش کل مشکلات را صدق توجه با پیران [illegible]
بیت ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی * شعبه
النبی صلی الله علیه وسلم النخل بالرجل المسلم فی حدیث عبد الله بن عمر
رضی الله عنه قال ان من الشجرة شجرة لا یسقط ورقها وانها مثل المسلم
فحدثونی ما هی فوقع فی شجر البوادی قال عبد الله فوقع فی نفسی
[illegible]

انما النخلة. ثم قالوا احدثنا ما هی یا رسول الله قال هی النخلة. وذلك
لا تثمر البتة ما لم تؤبر وكذلك المسلم المرید الصادق ما لم یتلقی
الذكر من شیخ كامل لا یثمر شجرة وجوده من الثمار المودعة فیها
بجود موجب ثمار حضرت شیخ نصیر الدین محمود بهمچنان در خدمت پادشاه
پیوستند بخانه مشغول بودند روزی بوقت نماز دیگر جامها از پیش ایشان طلب کرد ایشان جامها
می پوشیدند و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و بآفتاب
گفتند که ای بندهٔ خدا پادشاه بی مروتی میكند و اصلا غم نماز فوت ندارد تو یک لحظه بجای
خود قرار گیر و بی مروتی مکن آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشیدند و چون بند
می بستند اخیخی فرمود به بند و نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند
وضو ساختند و نماز ادا کردند آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون پر اسب سوار شد از
اسپ افتاد و گردنش بشکست و جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آنطور جفا و
قفا که بیان کردیم با وجود قدرتِ انتقام عفو فرماید و تحمل کند و تاب فوت نماز و روزه
ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موتی است دشوار و آدای عبادتی بوقت
حیاتی است خوشگوار **نقل است** که بعد از نقل آن پادشاه کل خوانین و سلاطین و سپاه
بسلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما فیروز سلطان باشد و سلطان فیروز
بپادشاهی راضی نمی شد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در قیامت هر فردی را
جواب دادن و چندین حساب متعهد شدن کار خردمندان نیست پادشاهان خردمند پادشاهی
خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت خود را گذاشته پادشاهی
اختیار کنم جز حماقت نباشد و بهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول نمیکرد و بر تخت نمی نشست
تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود در رفتند و فرمودند که ای فیروز بر تخت بنشین و پادشاهی
قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گریز ندید گفت که حضرت مخدوم چند التماس

التماس دارم مخدوم فرمود آنچه گفتنی است بگو گفت یک التماس من آنست که پادشاهی
قبول کنم که هر هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی نرود که بسبب آن
در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز بر هیچ احدی
و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط
نیفتد تا خلق عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی
فیروز است در ولایت فیروز امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه
پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر
فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود فرمان میشود تا آنکه پادشاه فیروز است هیچ
قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز و نه بر سر ولایت فیروز آنگاه حضرت مخدوم بازوی
فیروز بگرفت و بر تخت بنشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو بشیرویه گفت ⁂ در آن
دم که چشمش ز دیدن بخفت ⁂ بر آن باش تا هر چه نیت کنی ⁂ نظر در صلاح رعیت کنی ⁂
یکی از خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای
ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند تحت ایشان بصحبت
درویشی دیگر مدت سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید که شما را عرش
خدا نمایم مولانا علاء الدین گفتند کسی را که در دل طلب باشد که پروردگار است او را
دیدن عرش چه در کار است از آن درویش صحبت قطع کردند و بصحبت درویشی دیگر ملازم
شدند مدت نه سال بر آمد تا روزی آن درویش سجاده بر سر آب انداخت
و بر آن ایستاده شد تحریمهٔ نماز بربست ایشان از عقب بگریختند و گفتند خیال کرده
بودم که این مرد صدیق است نمیدانستم که زندیق است آن درویش بعد فراغ از دوگانه
نماز ایشان را آواز داد که بیائید که منفعت چندین سالها از من چیزی نگیرید ایشان

جواب دادند که خدمت خود چندین سال معاف کردم شما هم معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا کردند و یکی از خلفای
حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند مقبول و اهل سنت بمتابعت رسول علیه
السلام بود در آن وقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود آمد مخدوم بر اسپ ایشان سوار بودند ایشان آمدند
بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمودند فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمودند فروتر ایشان
بر سم اسپ بوسه زدند اما که پای ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمودند فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند و گفتند
آویخته ماند مخدوم سید محمد را چه شما گیسو دراز دارید حاضران چون این معامله دیدند خوش نکردند و میان خود می‌گفتند
که فرزند سیف مقتدای شهر دانشمند بکلان جلالت آمد سنت است که مخدوم از اسپ فرود آمده شد و ملاقات نمایند
و اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر نگفتند فرزند سیف را امانت سنت مخدوم چه بود این سخن پیر سید محمد شنیده گفتند
ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و تا کجا رسانیدند چون بر ران ایشان بوسه زدم
عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت بر من کشف شد
و چون بر سم اسپ ایشان بوسه زدم عالم جبروت بر من کشف شد و چون بر زمین بوسه زدم عالم لاهوت کشف شد و
گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کار سی سال تمام رسانیدند و مردم ظاهر این را امانت تصور کردند قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست ❊ که ره برد که بحکیم چه فیضها دارد ❊ شقی سعید کند سعید شقی ❊
بلی محالست بمکنی که شنیدن ادوا ندارد ❊

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره

الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را در آسمان اول مست خواندی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را
در آسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را
در آسمان سیوم بر خوانچه زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوش رسانیدی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را
در آسمان چهارم با حضرت عیسیٰ علیه السلام ملاقات دهانیدی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را
در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت مصطفی صلعم آشنا گردانیدی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش را
بر آسمان ششم الله یقرؤک السلام خواندی الٰهی بحرمت آن وقت که محمود درویش

درویش را در آسمان هفتم بدر سدرة المنتهی رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش
از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم خداوندا از بیم دوزخ غمی ترسم و بعیش جنت نخرسندم
مرا دیده بخش که هر نظری بهشت سازم نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی
انا فیه برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان
بود قدس الله روحه کمالات معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در
حیز تحریر نگنجد و ایشان را مخدوم جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عید مرقد پاک مخدوم شیخ
بهاء الدین عیدی در خواستند آوازی شنید که حق تعالی ترا خطاب مخدوم جهانیان ساخت
عید تو همین است بعد از آن از مرقد پاک مخدوم صدر الدین همین معنی التماس نمودند
آوازی شنیدند که عید شما همان است که با تا من فرموده بعد از آن از مرشد خود مخدوم شیخ
رکن الدین التماس عید کردند ایشان فرمودند که عیدی شما همان است که با تا من و جد من عنایت
فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت مخدوم جهانیان می‌آید بزرگی
تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است الٰهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان
و بحرمت آن پانزده مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و
بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و
بحرمت آن دوازده هزار و شصت و پنج مریدان او که غوث اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و
بحرمت آن یک هزار و نه صد مریدان او که ابدال اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و
بحرمت یازده هزار و شصت و پنج مریدان او که اوتاد اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و
بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان او که مطلع الشمس بر آمده الٰهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و
بحرمت آن یک لک و دوازده هزار و هشت صد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت اند
الٰهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دوازده هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سر و اسلام اند

الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید که با وجود اینکه با حق مشغول اند و زبان با خلق
الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید که از هیچ چیز از موجودات عالم خبر ندارند
الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو هزار و چهل و پنج مرید او که اکثر خلق دانند که مجنون اند
الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت باری تعالی مستغرق اند
الهی بحرمت بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب روی ایشان نمیتواند تافت
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است پیش او موجود است
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی اتفاقی ندارند
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت بالفعل و بیست مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب الغیب تا آنکه مصور شد مذکر اند
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان
مذکور جمیع مهمات دینی و دنیائی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت
مخدوم جهانیان قدس الله روحه سفرها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی
بشهر رسیدند مردمان آن شهر از کرم و به محبت قدمبوس آمدند خلق بسیار جمع
شدند و اکثر ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک بوسیدن نمیتوانستند و هم از دور زمین
می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم در آنوقت بکرهش حق خود را این بیت را می
خواندند و تکرار میکردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من می بینند ٭ گر ریخ
بینند بصبح بنشینند ٭ گر قصه خود پیش سنگی برخوانم ٭ سنگ از من پوستین زمین چینند
تا معلوم بکنم که خلق اگر از مشرق تا مغرب مرید و معتقد گردند بدین سبب چشم عزت
در خود نه بینند نقلست که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکه مبارک حاضر بودند نیم
شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند خداوندا کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد
که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است بجا طرف ایشان گذشت سبحان

سبحان الله من بطواف کعبه آمده ام کعبه خود بطواف شیخ نصیر الدین رفته بعد از آن نیت کردم
طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شد در خاطر شریف خود سه نیت قرار داد نیت یکی
طواف دوم آنکه آب وضو ایشان بخورند سیوم آنکه چون دو دل ایشان بر کتف گیرند
چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم جهانیان وقت
جانب قبله نشسته وضو می ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم
از وضو و دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح فارغ شدند برخاستند و پای
رخ بجانب شرق کردند حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابله ایشان ایستادند و چون ایشان
از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند
مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ
شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول
طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و آب وضو که درین کوزه باقی است آنرا بخورید و
برداشتن چودول که نیت کرده اید کتف ما بانسی چودول متصل کنید بس است و مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود به نیت خلافت یک ازار طلبیدند و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند
رسول الله جامه هر هم که از جانب حضرت رسیده است مخدوم جهانیان همان ازار بربستند
و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد
قدس الله روحه حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید
پدر گفتند که من به گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب باشد مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب
است البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند مرا باین پیری و ضعیفی که قبول خواهد کرد
مخدوم گفتند که من منت چاکری خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختری داشت
که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند گفتند ای جده خاله مرا به پدر من بزنی دهید
ایشان گفتند پدر شما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خورد سالی نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم

گفتند من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پیری زاید همچو تو قطب کونین آنگاه
بدهیم آمدنی است بدین شرط نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد
قدس روحه در جوار رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم
جهانیان را خبر کردند که پسر متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید راجو قتال
نام دارد و او را بمحافظت تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت مکیدن شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان شیر چو بسیار از جانب
دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیرخوارگی میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند
که یک بچه بجهت مکیدن شیر در یک جانب داشته ایم که او شیر میخورد میر سید راجو شیر نمیخورد
مخدوم جهانیان فرمودند که قطب است حرمت ماه رمضان نگاه میدارد در روز شیر نخواهد
خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطن امه وحضرت
میر سید راجو قدس الله روحه در چند سال معدود تحصیل جمیع علوم کرده بودند دولت و نعمت و سعادت
معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو کردند و چون حضرت مخدوم جهانیان را
مدت عمر تمام شد و رخت ازین جهان بستند و بجوار قربت حق سبحانه پیوستند و خلافت بمیر سید
راجو قتال رسید قدس الله روحه چنانکه مردم تمام از خاص و عام رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه
رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات بعضی مسلمانان پیش سلطان
فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ دیدند و پسندیدند بعضی شغل تلقین فرمودند و ملک
سارنگ یکی از امراء پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود فهم و فراست و
عقل و کیاستی زاید الوصف داشتند و چون آن وقت رسید ملک سارنگ دست از دنیا
باز کشید شبی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند از بادشاه رخصت شدند بمقام خود باز آمدند و آنجا بانواع طاعت
و عبادت مشغول گشتند با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را در آن وقت شیخ سارنگ

سارنگ میگفتند حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اُچه جامهٔ خلافت
و منشات ایشان را فرستادند چون جامهٔ خلافت و منشات بایشان رسید نتوانستند قبول
کردن و گفتند که من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت کجا است که جامهٔ اولیاء الله بپوشم
و حقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامهٔ خلافت باز گردانیده فرستادند چون جامهٔ
خلافت پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچه رسید باز سید راجو قتال آن جامه را بر مخدوم
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتاب نبشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام و بحکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ دغدغه بخاطر نکنید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک است آنگاه شیخ مخدوم سارنگ آن
جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کسی که از سرکار مقام لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش
میر سید راجو قتال رفتی او را باز میگردانیدند و میفرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را لقب
کرده ام شما چندین مسافت راه برای چه می آیید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ بیعت
شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خلیفه
مخدوم جهانیان بودند و مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بیست ساله عمر داشتند پیر فانی شده
بودند طاقت روزهٔ ماه رمضان نمانده بود از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی
در ماه رمضان چیزی میخوردند و مخدوم شیخ مینان بحضور ایشان ایستاده بودند بخاطر
مخدوم شیخ مینان گذشت که اگر مخدوم پس خورده بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و
شکست روزه روزه کفارت بدارم مخدوم سر بالا کردند و با مخدوم شیخ مینان گفتند
که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را بر امری نامشروع اجازت کنیم ما را خود شریعت
روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی خواهم خورد از پس خورده شما را
چیزی خواهم داد و حضرت مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه در مجمع سلوک نبشته که مخدوم
شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینان دوم مخدوم شیخ حسام الدین

صوفی صاحب سجاده **وقعه مخدوم** شیخ میان آنست که برادر زاده مخدوم شیخ قیام الدین
بودند و پدر ایشانرا شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانه شیخ
قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام از و روشن شود و وقتیکه مخدوم شیخ میان
متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان هندی فرمودند که مان آوا انورا
میان بدان سبب ایشان شیخ میان شدند و نام شیخ محمد است در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر ایشان
بی وضو بودی شیر نخوردی و چون عمر ایشان به دو سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشانرا
بر میگرفتند ایشان میگفتند که این گنجشکان خانگی را بمن دهید شیخ قطب الدین گنجشکان
میگفتند که بیائید شیخ میان شمارا میطلبد گنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و طاقت
آن نداشتند که بی فرموده ایشان بپرند آنگاه شیخ قطب الدین با ایشان میگفتند که حالا بفرمائید تا گنجشکان
بپرند ایشان میگفتند که بروید آنگاه میپریدند و چون ایشانرا در مکتب فرستادند استاد
معلم میدانست که هذا ولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن
نمیکرد دیگران میخواندند و ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسیدی
هر همه یکبارگی معلم را دعا گفته وداع میشدند از غوغای دعا ایشان مخدوم شیخ میان هشیار میشدند
و معلم را سلام کرده می رفتند چون عمر حضرت ایشان به ده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید
راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود در معرفت کمالیتی داشت چون مخدوم شیخ میان را دید بعضی
شغل تلقین کرد و چون به دوازده سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشانرا قاضی شهاب الدین
اظهار کردند و آن چنان بود که قاضی شهاب ساکن مقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشانرا
قاضی شهاب بر کار آتش خطاب بود به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو
رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند و مهم و حاجتی که داشتند عرضه کردند قاضی
شهاب گفتند که بملاقات پیر میروم شما هر یک حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر گذرانم
این سخن را همه قبول کردند قاضی شهاب کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان

وفلان بن فلان این حاجت دارد و حاجات هر یک نبشته بردند و چون آنجا رخصت شدن
خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند شاه مدار فرمودند که قاضی شهاب شما را خبر نیست آن
ولایت حواله شیخ میان شده است آن مردم را بگوئید که رجوع بشیخ میان کنند قاضی
شهاب گفتند که شیخ میان کدام کسی هستند من نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز
خورد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سالست و حلیه صورت ایشان بیان
کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت حواله من شده است
اما مردم اینجائی را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجائی را خبر کنید و حاجتمندانرا پیش ایشان
ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام رسانید و یک مصلی دادند که این
هدیه من بمخدوم شیخ میان بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان جمع شدند
قاضی شهاب گفتند پیر ما چنین فرمودند که این ولایت حواله شیخ میان شده است ایشان
قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شهاب
با جمله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ میان آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام با مصلا
گذرانیدند و سپارش آن مردم حاجتمندان کردند و خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند
یک حاجتمند زود بر خاست التماس کرد که پیر من مریض است مرضی مشکل دارد حضرت مخدوم
فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاجتمند ازو دعائی و تعویذی عطا فرمودند آن مرد
که گفت عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند بابا فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که
شفقای از درگاه مولی تعالی خواستم سودی نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و این سورتهه خواندند **سورتهه** توٹی برت الکاس جیتا جوڑون ناجڑی
جنه سجن کی آس تی سجن درجن بهی ؛ حاصل معنی سورتهه بزبان پارسی آن باشد
بیت رسن گسسته ز بالا نمی توانم بست ؛ که دوست دشمن انگیخت و دوستی بشکست
همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد میشد آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ

رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم شیخ سارنگ در شهری فرستادند
دران شهر رفته مهمی و کاری که بود بصلاح آوردند و باز گشته پیش مخدوم شیخ سارنگ آمدند مخدوم
پرسیدند که دران شهر مردی هست عارف کامل با او ملاقات کرده بودید گفتند نی مخدوم فرمودند
در هر شهری که بروید و آنجا درویش عارفی باشد او را میباید دید و ملاقات میباید کرد مخدوم
شیخ مینان این بیت بر خواندند **بیت** هر شهر پر ز خوبان منم و در خیال ماهی ❊ چکنم که چشم
بدخو نکند بکس نگاهی ❊ بعد از مدت مخدوم شیخ سارنگ ایشان را اجازه خلافت عطا فرمودند
و رخصت نمودند که بروید و در مقام خود مشغول مانید حضرت مخدوم شیخ مینان را دو خلیفه بودند
یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند دوم شیخ سعد و
قصه شیخ سعد آنست که ایشان ولد شیخ قاضی بدهن بودند قاضی بدهن حاکم قصبه اتام
بودند و مخدوم شیخ سعد را طفل گذاشته فوت شدند چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب استاد
هر روز تختهٔ خود را ضبط میکردند هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان بهترین غلط واقع
شد که تختهٔ در تختهٔ قرآن را یاد گرفتند **اتفاقاً** که شبی روغن در چراغ نبود پیش مادر گریه
گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کبری حاضر بود مادر ایشان گفتند
که من دوگانه گفته سر زدم شما بدان روشنی بخوانند همچنان کردند پشتواره تمام سوخته شد
و ایشان تختهٔ خود بعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی میشوند چنین قرآن تمام کردند
و کتاب شروع کردند آلات و اسباب و بازی بسیار بود تمام بکودکان بخشیدند و
گفتند که ما ازین تاریخ لعب و بازی گذاشتم و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علما فحول گشتند انگاه بملازمت مخدوم شیخ مینان
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشها فراوان
یافتند و حضرت ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمودند چون حضرت مخدوم
شیخ مینان وفات یافتند هر دو خلیفه در مقام لکهنؤ ماندند اما بودن مخدوم شیخ سعد هیچکس

همچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکردند اگرچه صاحب مقام بودند انگاه حضرت شیخ مینان
مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید ایشان بحکم خواب در خیرآباد
رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند او از مریدان مخدوم شیخ مینان بود
دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفه مردی که او را راجی موسی گفتندی بود
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی
موسی پرسید که چیست بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمده اند
بجهت پای بوس ایشان بتعجیل برخاستم دران ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت
ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این
سخن گستاخانه نگوئید مخدوم شیخ سعد اینطور بزرگواری نیست که کرامات او را این چنین
گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم زد و بدل بسیار شد آخر شیخ سلیم گفت
چو بهین باران ببارد شما چه کار کنید گفت پا برهنه پیاده بیایم و مرید شوم شیخ سلیم گفت
خوش ما باری رخصت کنید آمده و پای بوس مخدوم حاصل کرد و دو سه صوفی و دو قوال
همراه مخدوم بودند طعامی موجه ساخت تعظیم و تکریم بسیار کرد و چون بعد از نماز عشا خفتن
بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم زیر پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد
و گفت این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ او هست راجی موسی نام دارد
و نیکمردی است صالح و متقی و متدین و مجمع جملهٔ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن
از وی عجب صادر شد مخدوم پرسیدند آن چیست گفت چون من شنیدن خبر مخدوم
بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بتعجیل برخاستی من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او
گفت که ما چندین مشایخ دیدیم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او باران ببارد هر چند که او را
از ین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این ماجرا فرمودند
که او راست میگوید مرا این لیاقت کجاست که بدعای من کاری برآید و باران ببارد

رد و بدل

شما برآید چه رد بدل کرده شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق جانب اوست آن اهلیت کو که دعایش مستجاب گردد اما خداوند تعالی رؤف
و رحیم و کریم است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد مجرد که از زبان مبارک مخدوم این
سخن بیرون آمد ابرها از هر طرف برخاستند و سحابها جمع آمدند و تمام شب بر جمله ولایت
خیرآباد باران رسید چون روز شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسی رفت
و گفت که راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است راجی موسی از خانه پا برهنه بیرون
آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد و گفت سوار
شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت شما
که پیاده پا برهنه از خانه در رسیده همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع
هستند چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کلفت خواهد رسید البته
سوار شوید راجی گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت این نسبت از من
بپرسید آنگاه چند هزار تنگه نقد و پرگنهای خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند
و فرمان خیرآباد نیز همراه خود گرفتند و برادران و برادرزادگان و فرزندان و جمیع
اقارب و عشایر راجی بنیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند و بر همه
مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد و گفت
این فرمان را بر کسی دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پرسیدند راجی
موسی گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزی خواهم دانید بر شما برات خواهم کرد راجی
موسی فرمان را بتعظیم تمام گرفت بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم شیخ سعد قدس الله
روحه بنیاد خانها و عمارتها آغاز نهاد خویشان و قرابتان و عزیزان را هم در خیرآباد
طلبیدند و مردم از اطراف و جوانب می آمدند بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل
علم و بعضی بنیت طلب حق تعالی و بعضی بنیت ملاقات و امثال ذلک جمعی معمور گشت

گشت مخدوم قدس الله روحه لنگری بسیار تعیین کرد که در و طعامی هر جنسی مهیا میشد جمله خلایق
میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد **فرد** دست خاقانی دولاب زر ان را
جایز : یکی در آمد بهر دو دست رود : **روزی** مخدوم از پنجهان نقل کردند جامه کفن
از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند **بیت** جمله در باز و خود کشش پای راست : که کفن را
هیچ نگذاری رواست : **آورده اند** که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات خود بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر جایم لشکر
بسیار همراه من باشد ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرفراز گردد
مخدوم روان شدند بادشاه بمردم خود گفت که یک کشتی سوراخ کنید و دران سوراخ
میخی محکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعد بیایند بران کشتی سوار کنید چون کشتی غرقاب رسد
آن شیخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت خدای تعالی غرقاب
پایاب شد و کشتی بر آب یعنی نشست آب تا ساقهای مردم بود دران وقت سلطان سکندر
با راجی منشی گفت آن کشتی که پیر شما سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی گفت پیر من
مرد نیست که بکلها در کشتی وی نشسته لب ساحل نجات خواهند رسید درین میان خبر رسید
کشتی که مخدوم سوار بودند غرقاب شده بود اما آنجا آب عمیق نبود کشتی غرق نشد القصه
مخدوم پیش بادشاه رفتند و ملاقات کردند مدتی آنجا ماندند دران مدت یک دیهی
مطیع اسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه را در لشکر بادشاه بهر بازار میفروختند
و در دایرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود می شد و مردم بسیار رجوع می آمدند و میخوردند و مخدوم
نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در حلت طعام شبهی بود که
هیچکس مطلع نشد که مخدوم چیزی نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت دوازدهم
روز بندگی قاضی محمد امین الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر
بادشاه دلیر بود مقرب بادشاه که در اکل حلال احتیاط کلی داشت همه چیز را از

ایذا

که اگر مرد

[illegible]

[illegible]

از آرد و برنج و روغن و سبزه و گوسپند و غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از
خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد امین الله در خانهٔ آن امیر رفتند و از آنجا پارهٔ خوردنی آوردند
و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود زدند **بیت** درویش آدمی
نبود آنچه کرده اند ❊ ایشان مگر ز طینت انسان نبوده اند ❊ چون وقت آن رسید که از بادشاه
وداع شوند رخصت خواستند بادشاه ایشانرا در خلوت طلبید که آنجا بادشاه و شیخ
جمالی کنبو بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند و مخدوم حضور بودند بادشاه پرسید
که حضرت مخدوم سنت رسول بجای آرند بسبب هیبت مخدوم هنوز جواب نگفته که شیخ جمالی در سخن
سبقت نمود و گفت شاید که ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باد بادشاه
شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بی خرد گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند بادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت **بیت** نه هر جای مرکب توان تاختن ❊ که
جاها سپر باید انداختن ❊ سخنیکه مخدوم فرمودند که شما را مزید باد البته اثر آن سخن
ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بعقلی ناشایسته والله اعلم بالصواب چون مخدوم
در خیرآباد رسیدند همه مریدان و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند
و مخدوم قدس الله روحه خلفای بسیار داشت و جملهٔ خلفای دانشمندان بودند و بعضی دانشمند بودند
و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده یا سیزده سال بود که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند
و بتحصیل علم مشغول گشتند کلاهی بر سر و دو پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش
تمام میخواندند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کیست
بطلبیدند مخدوم پرسیدند ای پسر ترا چه نام است عرض کردند که نام من عبد الصمد است و در
عرف مرا صفی میگویند پرسیدند که کجا می باشی گفتند در مقام سائیپور باز پرسیدند که
نام پدر تو چیست گفتند که علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود فرمودند
که پیش دیگر مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خدمتها

خدمتها میکردند و میخواندند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمودند که صفی تو خوردنی
از مطبخ میخوری گفتند آری فرمودند که از مطبخ مخور هر چه میخوری بصحبت من میخور در این باب
تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار یا پنج روز میخوردند
و بجلس شنیده است چون مهمانی عزیز میرسید حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن
زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرض مخدوم صفی شیدا شدند گرسنگی بسیار کشیدند
و مشقت جوع بسیار میدیدند شب و روز در خدمت مخدوم حاضر میبودند نیم شبی بود
که حضرت مخدوم شیخ صفی را فرمودند که درین وقت ترب پیدا خواهد شد ایشان گفتند
نیم شب است و موسم ترب نیست اگر حکم شود بروم تفحص کنم چنانچه در مقام خیرآباد گوچه بکوچه
گردیدند و میپرسیدند مردمان درهای خانه بسته در خواب بودند حیران شده یکجای
نشستند و گریستند شخصی بیدار شد و در خانه گفت که دردمندی میگردید خبر باید گرفت
برخاسته بیرون آمد و پرسید که کیستی که میگردی گفتند مرا ترب در کار است گفت برای
ترب است درین میان دو سه کس دیگر آمدند زنی گفت من در خانهٔ فلان دیده ام
که رسته است همه آنجا رفتند و مردم آن خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز
همراه رفتند صاحب خانه پرسید که چرا آمدید گفتند ما را ترب در کار است او دو ترب
بر آورد و با یک شسته مخدوم را دادند مخدوم آن هر دو ترب پیش حضرت مخدوم
شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مهمی صعب متعرض وقت شود
میسر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم شیخ صفی را در اربعین
نشاندند سیومی روز فتح یاب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و
بمقامات عالیات مردمان ترقی حاصل شد و چون ایشانرا جامهٔ خلافت عنایت
عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام والسابقون
اولئك المقربون رسیدند و در خانقاه مخدوم شیخ سعد بنشستند و مردمان

کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
آدمی را بهم کند ز نور بدن

با ایشان بیعت میکردند و مرید میشدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد بردند خبر بمخدوم شیخ
سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم نگاه نمیدارد و هم در خانقاه نشسته مردم را مرید میکنند
مخدوم شیخ سعد گفت ای یاران شما شیخ صفی را نمیشناسید شیخ صفی از مقامات من ترقی کرده
بمقامات پیران من رسیده و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادر زاده
خورد را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند آن شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود
میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام هم فوت شدند و حسد حاسدان بهمان
بر جای خود بود چنین هم حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس پیر در خیرآباد میرفتند جمعیتی تمام از صوفیان
و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی حاسدان از غایت حسد سخنهای
شنیع میگفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت عرس می آمدیم تا طواف مرقد حاصل
کنیم و خلفای پیر را پای بوس کنیم و ایشان برحم کم عنایت اند ان شاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان
تاریخ باز در خیرآباد نرفتند **قطعه** حاسدانرا از حسد در تن رگیست ❋ چون دم کژدم همی جنبد
به نیش ❋ جنبش دم کژدم ما را عادتست ❋ زو نشود مرد سلیم از در و ریش ❋ خلفای مخدوم
شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان هیچ کس را خلافت نداده اند و این فقیر مرید مخدوم
شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و شیخ حسین از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند
قصهٔ مخدوم شیخ حسین بر نهج جست که نخست ایشان تونگری عالیجاه صاحب [illegible]
بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی و سایر حرفتها سپه گری بر کمال داشتند که با شاهزادها
معلوم بود ناگاه جذبهٔ عنایت الهی در آمد و ایشانرا از آلایش دنیاوی پاک گردانید
همه اسباب دنیا را برانداختند و مخدوم مطلق گشتند که بجز محبت خدا وند تعالی و قصد متابعت
رسول علیه السلام در دل ایشان هیچ نماند دران حالت خوارق بسیار از ایشان صادر
گشتی و بر خاطر جمیع مردم اطلاعی یافتند چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بجهت
آنکه پیری بدست آید که راه خداوند تعالی بنماید هر درویشی را که می دیدند هر شیخی را که در می یافتند

در می یافتند بدو توجه میکردند بعد از اندک مدت معلوم گشتی که او خالیست از سر وقت
او در میگذشتند و در حالت جذبه شراب بنگ میخوردند گاه گاه شوق درگاه باری
تعالی چنان غالب آمدی که قریب بهلاکت میرسیدی آن زمان از شراب بنگ غلبهٔ شوق
فرو می آمد و با حیات می ماندند این شراب بنگ ایشانرا تدادی شده بود بسبیل مست
بمقابلهٔ ایشان آمدن نمی توانست و بیگریست و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند
آنرا در ابیات یا در دوهره ادا میکردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر به بدیهه
فراهم می آمد و اگر جملهٔ ماجرا بنویسیم دراز گردد و آواز تالف دو بار بگوش ایشان
رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد ابن الصدر را دریافتند چند روز
بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف قاضی محمد بود
دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این رساله را
نبشتمی بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم این رساله را نوشته گرفتند
اما ایشانرا کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمایر ایشانرا نیز حاصل بود از انجا رخصت
شدند و در دهلی رسیدند بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس سره رفتند و در شب
توجه کرده خفتند که حضرت خواجه در باب ما چه می فرمایند و چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه
در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان کردیم چون از خواب بیدار شدند در خاطر ایشان
گذشت که چشتیان در اطراف جهان بسیار هستند مرا بکدام پیران چشت حواله نموده اند
شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر شدند که یک کلاک بدست
داشتند آن کلاک ایشانرا عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان شیخ مینان
کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کلاک آورد و ایشانرا داد و گفت
که این کلاک ترا حضرت عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج و از مردمان پرسیدند که از
خلفای مخدوم شیخ مینان کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینان

مخدوم شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد امین الله
در کاکوری دوم حضرت مخدوم شیخ صفی در ساینپور قدس الله روحه بخاطر ایشان رسید
که من با حضرت قاضی محمد آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه
پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملاوه بروم
و از ملاوه بسندیله برسم و از سندیله بکاکوری راه ملاوه از مردمان تحقیق کرده روان
شدند تا نیم روز سیر رفتند آنجا با طالب علم ملاقات شد ازو پرسیدند که ملاوه از اینجا چند کروه
هست او گفت ملاوه اینجا کجاست شما خود را در بنگرمؤ رسیده اید فکر کردند که مرا از ملاوه در بنگرمؤ
آورده اند شاید که نصیب بطرف مخدوم شیخ صفی است از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم شیخ صفی را
میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد امین الله را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم
که در میان بزرگان فرق کنم - گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت
حضرت قاضی محمد وجهی و ادراری قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم
شیخ صفی هیچ وجهی و ادراری قبول نفرموده اند چون این سخن بشنیدند بخاطر گذرانیدند چون
من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته
باشد آن روز در بنگرمؤ بودند روز دوم در فتح پور رفتند آنجا جامها شویانیدند و زینت
کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب بنج هم از اینجا تائب شدند توجه بمقام ساینپور
آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکی آنکه من بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم بنهم و مخدوم
یک بیرهٔ نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرج کنند - دوم
آنکه من بمردم اوباش مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالای خود را محافظت میکنند
که مبادا این مرد اوباش کالای ما وزدیده ببرد لهٰذا حضرت مخدوم سخنی گویند که مردم خانقاه
این مظنّه از من دور شود - سیوم اینکه ایشان کلاه ارادت برای من عطا فرمایند

فرمایند چون بمقام ساینپور رسیدند اعتقادی کامل و صدقی و توجهی تمام در دل ایشان حاصل
شد که آن هر سه نیت را فتح کردند خواستند که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول
نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ تنبولی
حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ حلوائی پرسیدند
سیوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند فرو رفت چند بیرهٔ برگ تنبول خریده بملازمت مخدوم
رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چنین آمده اند عرض کردند بملازمت مخدوم
آمده ام تا مرا مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خوردند و یک بیره بایشان دادند و
باقی بیره را خود بر داشتند و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و بغل آنجا گذاشته ام بروم
شما حاضر باشید که می آیم شیخ حسین معلوم کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمان
گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بد نبرند حضرت مخدوم رفتند و یک کلاه آورده
ایشان را عطا فرمودند سبحان الله ملک یسوق نا لاهل الی لاهل مدت
یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظایف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند
و رخصت کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارند مخدوم
شیخ حسین را با پدر این فقیر الفتی و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص
کلی داشتند و پدر فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم
شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان ارزانی
داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگر فقیر را لیاقت این
جامه نبود اما شکرانهٔ درگاه باریتعالی میگذاریم که پیوند بیعت با ایشان درست دارم
فرد عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا ؛ ما همه بنده و این قوم خداوندانند

قطع
یسوقنا

باری مذاکرهٔ پیران از مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه تا یوسف طاهر یکی را نام
بنام اندکی نبشته شد و از امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه
قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمه رساله نبشته شود در رساله هم مذاکره بران
ختم گرداند ان شاء الله تعالی اکنون ای علمای فقیه و ای فقهای وجیه شما مسایل
صوفیه را در علم اصول و علم کلام نیافتید و احوال مقامات و مکارم اخلاق ایشان را
از قرآن و احادیث فهم نکردید تا چار از بیعت پیری و مریدی و از مسائل صوفیه منکر
شدید و بدعت دانستید از عیسی علیه السلام مگر نشنیده اید که در حق علمای ظاهری فرموده
شما همچو غرابی مباشید که مایده از دو فرو افتند و سوس بجانند و مایدهٔ علم علم معاملات
دل است و علم اخلاص نیت و طریقهٔ ریاضت و علم راه آخرت و آفات معاملهٔ راه
دین و مراقبهٔ دل بمولی و ترک حظوظ نفس و امساک مخدوم شیخ شرف الدین
منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم آنست که ترا قاضی و مفتی گرداند یا
با ملوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی بیت علم کز بهر کاخ و باغ بود ∴
همچو مرد دزد را چراغ بود ∴ اکثر از متقدمین مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید
بغدادی قدس الله روحه سلطان آرند که هفت ساله بود بپایهٔ اجتهاد رسید جملهٔ اصحاب
و خلفای وی مجتهد بودند و او مرید خواجه سری سقطی است و خواجه سری سقطی و خواجه
معروف کرخی و خواجه داود طائی و خواجه حبیب عجمی اینها همه مجتهد بودند خواجه
داود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی رحمة الله بود و مرید خواجه حبیب عجمی و چون
امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی از آن وقت روی امام ابو یوسف
ندید و نام او بر زبان نراند و چون در مسایل صاحبین بحثی بودی و سخن امام ابو یوسف
راجح دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن
امام محمد راجح بودی گفتی سخن این است که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی را اگر مسئله

مسئله مشکل شدی در آن وقت درویشی بود پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی
و مشکلات خود هر باری از و حل کردی نقل است که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله
روحه از بادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت مولی قدم نهاد و بخاطر کرد که امام
مسلمانان ابو حنیفه کوفی رحمه الله صدر جهان نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند
ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمایید مرا چه باید کرد امام فرموده باید که شما تحصیل علم
کنید ابراهیم گفت ای امام از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که ترک الدنیا
رأس كل عبادة وحب الدنيا رأس كل خطيئة بران کار کردیم امام را
بیهوشی در گرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را بتحصیل علم حاجت نیست
بصحبت اهل معرفت در آیید ما هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک
متفق شده اجماع کرده اند که "کل طريقة" "ردية الشريعة" "فهي زندقة"
و نیز فرموده اند اگر کسی ببینید که بر هوا می پرد و یا بر سر آب میرود و تر نمیشود و یا با آتش می
در آید و نمیسوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلك و یک ذره خلاف شریعت یابید
بدانید که او زندیق وقت ملحد روزگار است پس این مجتهدان طریقت شریعت را چندین
احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت بدرقهٔ راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیانی مرصوص نداشتندی
نقل است از متقدمان مشایخ که چون از درویشی ادبی از آداب عمدا فوت شدی
او را از دائرهٔ درویشی بدر می بردند و از زمرهٔ مشایخ نمیشمردند و وقتی درویشی
چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدر رسیدند دیدند که او لعاب دهن بجانب قبله
انداخته ملاقات با او نکردند و آن فعل از وی نه پسندیدند باز گشته آمدند و اگر کسی
از ایشان ادبی یا مستحبی خلاف کردی او را معتبی صحبت سیدی و چند روز در ماتم

آن معصیت با گریه و زاری نشستی و دیگران به پرسیدنش می آمدند نقل است که از حسن بصری
رضی الله عنه زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه جامه سپید پوشیدی زار زار بگریستی و با خود
خطاب کردی که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسیکه آن زلت از تو صادر شد
درویش جمله اسلاف طریقت همین طریقه بوده است که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام نگیرند تا در اصل
سنت ذره افراطی و تفریطی نشود پس هر ایشان نکته بدعت بر دان ضلالت است حقا
که بیعت را باطل شمردن بطالت است درین باب چند فوائد نوشته شد بیت اگر در سرای سعادت
کس است ✽ ز گفتار سعدیش حرفی بس است ✽ آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار
دعوت نوح علیه السلام ظلمت کفر پسر دور نکرد موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را
دعوت میفرمود و آیات و معجزات بدو مینمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود و انکارش
بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوی خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود
علوم محمد مصطفی علیه السلام جهل از ابوجهل برنداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب
فرو گذاشت کوشش پیغمبران علیهم السلام بی نصیب را راه ننماید و آب باران که مایه حیات است
مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را از انکار باز دارم یا در قلوب اهل شکوک
یقینی در آرم اما ای اصحاب ارادت و ارباب سعادت پیوند با پیری باید کرد که سلک او بجهره
تا شد و گرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود تمامی از شرائط پیری بالاختصار گفته شده است همانا بس است نظم مریدی که
علم دین آموختن بود ✽ چراغ دل از علم افروختن بود ✽ که آن مرده علم آموخت هرگز ✽ ز خاکستر چراغ افروخت
هرگز ✽ بدانکه بعضی مسائل بیعت مبتنی بر مسائل نکاح است و بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل امام مقتدی و
بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل بیع و شری است و این هر سه را بیان لازم است و دراز فاستبشروا
ببیعکم الذی بایعتم به و نیز باید دانست که اگر مرید بمذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن
با پیری که در مذهب دیگر است جائز است زیرا که هر چهار مذهب برحق است اما اولی و احسن
آنست که پیر و مرید در یک مذهب باشند مرید متابعت پیر هم در مشرب و هم در مذهب تواند کردن حضرت

حضرت مخدوم شیخ مینان قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر
به پیر دیگری اتباع و تقلید توجه کند بهره نیابد با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و
خلافت قبول کردن جائز نبود سنبله سیوم در ترک و قناعت و
توکل و تبتل قال الله تعالی یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور بیت
همه اندر زمن بتو این است ✽ که تو طفلی و خانه رنگین است ✽ بدانکه دنیا بذاتها
مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم است که حب الدنیا راس کل خطیئة عبارت
از وست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارةً باعلی علیین ترقی دهد و تارةً
باسفل السافلین فرو برد هرکه دنیا را آلت راه دین سازد و نظر از استیفای حظوظ
جسمانی برگیرد و مما رزقناهم ینفقون بصورت در دنیا بود و بدل در ملا
اعلی ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم عند الله برای خدا زید
نه برای هوا هر آئینه دنیا او را معاون عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال
الصالح للرجل الصالح تا هم در رضای او صرف کلی کند بیت هر چه داری
برای او بگذار ✽ که گدایان ره طریقت ایثار ✽ در سلک سلوک نبشته همت چنین
گویند که شیخ سفیان ثوری وقت نزع همیانیکه هزار دینار در و بود از خرقه
بکشید و بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت از داشتن زر مانع
می بودی و خود چندین زر داشتی گفت دین خود را از شر شیطان بدین زر نگاه داشتم
یعنی هر بار که وسوسه کردی امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشید گفتم اینک
زر با من است از ما مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا بر در زید و عمرو ببردی
و هر که اعیان دنیا را آلت راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب
لذات نفس اماره معروف دارد و کلوخی و ان تاریک که عالمی که دیگر ندانند یعلمون

ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون مثنوی ای پی حرص
هوا ذات تو . موت بیدار دم لذات تو . گوهر عمرت به بیشتر برفت . آو چه چیزی بچه چیزی بر رفت
اما کاملان اهل البصیرت که از ظلمات هوا سلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده
ایشان را استعداد دنیا بهر طریقی که کنند زیانی ندارد چنانکه یکی از اکابر صحابه میگوید الفقر او الغنا
امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه
ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت که بهر وقت مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علایق تحریص
مینمائی و چندین طویله اسپ و اشتر با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بسته گفت من
میخ طویله در گل زده ام نه در دل بیت فرد در دل بجز از یکی نشاید که بود . در خانه اگر هزار
باشد شاید . ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه هست نا بیننده را چشم چگونه هست در هر ذره
که نظر کنی تخت اوست اما هر کسی نه که در کدام نوشت دوست فرد نظر آنانکه نکردند بدین مشتی
خاک . الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند . بقدر ما یمیل قلبک الی الدنیا اخرج حب الحق
فانه لا اجتمع حب الحق و حب الدنیا فی قلب واحد ابدا دنیا در دل درد است و
در دست دوا یعنی آنجا عطا میشود و اینجا خطا مثنوی تا دل و دست را تهی نکنی . با غم
عشق همرهی نکنی . گر بود در دولت ملول شوی . ور بدست آید فضول شوی . اینهمه دولت
زشت عیان . به بود گرام بری زمیان . عزیز من چون آب بسته در مغاک فنا گندیده شد
و در طلب حق تعالی میباش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان فرد مصرع
یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی . عجب از مردمان که چون حکایت دنیا و اهل دنیا
و حکایتهای لا یعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با فرحت و راحت تمام و لذت گیرند و چون ذکر خدای و رسول
و موعظه دینی بگوئی وحشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی و اذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة و اذا ذکر الذین من دونه
اذا هم یستبشرون آری جعل را بوی گل گلاب سبب هلاکت اوست و بوی عذره گر نه خوب
موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته
که دیوانه بود در ویرانه میماندی گاه گاه بشهری در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش چرا بینی میگیری
گفتی از بوی کریه دنیای مردار . عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ تشبازی رسد که مرغ
جانش از گلستان وصال بوئی یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده
و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از غوغای بتان چون غبار پاک رفته باشد
مثنوی چه لذت که در هر دو جهان است . ترا در حضرت او بیش از آن است . چرا پس ترک آن چه
می نگیری . چو شاه تاوان پی او می نمیری . قال علیه السلام یا عجبا کل العجب للمصدق
بدار الخلد و هو یسعی لدار الغرور و فی العمدة فی قوله تعالی و کان تحته کنز لهما
قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر
کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف
یغفل و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف
یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله مردی با میر المؤمنین علی
کرم الله وجهه آمد و گفت جئتک لاسألک اربع مسایل قال سل و لو اربعین فقال الرجل
ما القریب - و ما الاقرب - و ما الواجب - و ما الاوجب - و ما العجب - و ما الاعجب - و
ما الصعب - و ما الاصعب - فقال علی کرم الله وجهه اما القریب فالقیامت - و اما الاقرب
فالموت - و اما الواجب فالتوبة - و اما الاوجب فترک الذنب - و اما العجب فالدنیا - و
اما الاعجب فطالب الدنیا - و اما الصعب فدخول القبر - و اما الاصعب فدخول القبر بلا زاد و
بیت مرگ را پیش است تو پس میروی بهر مرداری چو کرگس میروی . حکیمی را پرسیدند
دنیا عاقل است یا احمق گفت احمق است از آنکه میلی ندارد مگر با حمقان الجنس مع الجنس یمیل
قال سهل التستری قدس الله روحه للعقل الف اسم و اول الاسم من ترک الدنیا بیت
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخردمندند یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه

عجبت

الناس من خوف فجیعة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة **مثنوی** سنگ چند از گهری ستان * خاک زمین سیده و رزی ستان * در عوض فانی خوار حقیر * دولت پاکیزه باقی مگیر *
قال علیه السلام کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور **نظم** حیف بکن از پیه پیری دو سه روز * تا چه خیزد از مرگ نگری دور روز
قال ابو یزید البسطامی قدس الله ما غلبنی احد مثل ما غلبنی شاب من اهل بلخ قدم الینا حاجا فقال یا ابا یزید ما حد الزهد عندکم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اکلنا فقال هکذا عندنا کلاب بلخ فقلت وما حد الزهد عندکم فقال اذا فقدنا شکرنا واذا وجدنا آثرنا
قطعه از حادثات در صف آن صوفیان گریز * زاهد و غم خورند و زنا بود شادمان * زان ایشان مشو دقیقه فقر از برای آنکه * تصنیف مصنف بهتر کند بیان * **مسئله** فرمود رضی الله عنه در تفسیر آیت لعلکم تتفکرون فی الدنیا و الآخرة * تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند هما حرامان علی اهل الله **بیت** * درویش بعضی حجاب نحست * سیل دنیا که الحق دنیا زعاشق ست * **قال النبی صلی الله علیه وسلم** طالب الدنیا لا یکون طالبا للمولی ولهذا قیل اول قدم فی طریق السالکین والعارفین ترک الدنیا مع العلائق کلها وجار فی العلم قال الحسن البصری ما بعث الانبیاء الا لان یفرقوا الخلق عن الدنیا قال اهل المعرفة ان ترک الدنیا ملک ومن اخذها تملکت میباید که در دنیا بقدر ستر جوع و ستر عورت زیادت تصرف نکنند تا مردار خوار نگردد الدنیا جیفة وطالبها کلاب شتر الکلاب من وقف علیها **مثنوی** اگر خواهی که گردی مرغ پرواز * جهان جیفه پیش کرکس انداز * بدونان ده مراین دنیای غدار * که جز سگ را نباید داد مردار * **نقلست از خواجه ابراهیم خواص** قدس الله سره که مقامات فقر را حدیست ادها باطل کننده آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت منزلت میخیزد و هر کرا دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد در سیر لطف محروم شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خبر از **جنید** قدس الله سره

و در مجلس ملوک در حیله ...

قدس الله سره نقل میکنند که درویش را حرام است در همه مذاهب اهل دنیا و منتشین در ملوک و سلاطین آمد و شد کردن **نقلست** که خواجه سهل تستری را یکی پادشاه عراق طلب کرده بود و او صاحب بستر بود بجهت استعانت بدعا چون ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سالها از مردمان عزلت گرفت که مشایخ طریقت گفته اند صحبت الاغنیاء سم قاتل للفقراء خواجه **سفیان ثوری** فرمود قدس الله سره ما رأیت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و از **سری سقطی** قدس سره منقول است ما رأیت شیئا قاطع الطالب المولی الاحب الاغنیاء واهل الدنیا فانها یمیت القلب فاذا مات قلب المؤمن نعوذ بالله منها صار حجرا او مدرا فیقول ما یشاء ویفعل ما یشاء ولا یبالی وقال بعض المحققین لا یحل للفقیر ان یجالس بین یدی الملوک والسلاطین لان قلبه یموت بصحبتهم **فرد** نخست موعظ پیر صحبت این حرف است * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * **ای عزیز** از تو همه چیز می ربایند تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولی فله الکل **بیت** جهان آن تو و تو مانده عاجز * ز تو محروم تر که دیده هرگز * **ای برادر** باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن ذریعه ترقی درجات و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا حماه من الدنیا کما احدکم یحمی سقیمه من الماء **مالک دینار** گوید قدس الله سره روزی بر رابعه رسیدیم و وی نماز بامداد گذارده و بر مصلا نشسته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدیم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خشتی بالین و مصلای کهنه که بر آن نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتیم یا سیدتی حال سخت متعذر می بینم و مرا دوستانی اند تو اگر بگوییم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک الم تعرف رازق الخلق اما علمت ان رازقی ورازق ذلک الغنی واحد تظن انه ذکر الغناة ونسی الفقری پس بگریست مالک تبه رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک شیر جا.

و چشم من نگاه کن که چیزی می خلد مالک نگاه کرد بارکانی از مصلا مقدار چند انگشت درون
چشم رفته بود چشم را تباه کرده گفت یا سیدی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک
من اندر نماز بودم که این حال افتاد و چون پیش خداوند خویش باشم اگر به دو نیم شوند دیده من کشند
از بیم خداوند تعالی مرا خبر نباشد مخدوم الملت شیخ میان قدس سره فرمود که امام داود طائی
علیه الرحمت اتباع زهاد و اصحاب داشت هم از آن خانه خواب داشت یعنی در سایه و یعنی در آفتاب
داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادر وی سایه میکردانیدی پسر بسایه میکردی در اشتغال
همچنان بودی روزی مادر بکار مشغول شد امام بر حالت معهود مشتغل ماند مادر گفت ای پسر
چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی گفت ای مادر مشفق با حق
سبحانه و تعالی چنان مشغول هستم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملت شیخ
میان قدس الله سره فرمود که امام داود طائی در نماز فرض است تا چون داود طائی قدس سره که
بجماعت بیرون می آمد خلق باز دحام مزاحمت میدادی و برای پای بوس وی انبوه
می شدی امام داود طائی قدس الله سره بحضرت حق سبحانه و تعالی بنالید و تضرع نمود که خداوندا
در اجتهاد من نماز جماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و از دحام خلق مرا
خوش نمی آید مرا ببلائی مبتلا گردان که فرضیت جماعت از من ساقط شود تا در زندگی
تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه و تعالی باد وی را التسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون
آمدن باز ماندند مخدوم الملت شیخ میان قدس سره فرمود که در حسرت نامه نوشته شده است
که هارون رشید خلیفه بغداد شبها بزیارت خواجه داود و زاهدان دیگر میرفت ایشان در درون
خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که ترا اولوالامر باشی و عمه زاده رسول صلی الله
علیه وسلم رفتن تو بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من محض لعبت است و از برای
کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و ثواب میشوم و ایشان که
دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند بعضی مردمان پیش هارون

هارون باز نمودند که داود طائی بشبهای جمعه در خانه همسایه میرود که او کاسب و تارک دنیاست
اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه در خانه او رفت آن مرد
گفت من مردی مسکینم پیش در همچو من گدائی خلیفه روی زمین چرا آید و از من کدام عرض
امیرالمؤمنین بگشاید فردا که بغداد یان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من است هجوم شوند از غایت
تعظیم و تکریم ایشان از کسب باز مانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید معذرت او شنید دو صره دینار پیش او نهاد زاهد گفت
که مرا چند سالست که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از زر و نقود آن خبر ندارم خزانی
اندک جماعتی که میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیب نمیتوانم کرد
که کنج گذارم و علم چنان نیست که دیگری را نفع رسانم این دو صره را چه کنم و بکدام قوت
مالیت المال ستانم و چگونه توانم که فردای قیامت جواب این دو صره را بگویم او این کلمات
میگفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من بر تو بحاجتی آمده ام توانی که حاجت من
بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود تقصیر نکنم گفت شنیده ام
که شبهای جمعه داود طائی بر قوم می آید او را از من بگوی که اولوالامر و قریشی ام و از بنی
هاشم و عمه زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از آن وعظ تو بچندین است رسول صلی الله علیه وسلم منفعت رسد
ملاقات چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه
بسلامت باز گشت و بعد ازین بر در من نیاید که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک
دهم خلیفه گفت چون تو بر در من نیائی که برابر خود نگذاری جواب داد بر من که رسانند
گفت ازین خادمان و برابر خلیفه آمدند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر جایید و
جواب برد چون شب جمعه داود طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن
پیغام زار زار بگریست که من هیچ نیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهند و هم در بغداد چند تن

زاهد اند که پوشیده ... ور زهد ما ور زند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای
من نکردی بعد از آن داود گفت اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو اولاد پیغمبری
در عم زاده رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و آنکه من با تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب
آنست که براست و دروغ در میان خلق بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم
هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند که بملاقات کردن با بادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد
باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده هست و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن
می آید که فردای قیامت از احسانات و نعمتها داده ها نپرسند خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه
خداوند تعالی علیه باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نمیشود
و من آنچه دانستم بخلیفه ره نمونی کردم و حق آنکه او بدر من می آید ... او دانند و سیر مخدوم الملت
شیخ میان فرمود قدس الله سره که روزی هارون رشید برامام ابو یوسف قدس سره فراهم
شد که با داود طائی ملاقات ... طریق هست امام ابو یوسف قبول کرد و بدر داود آمدند
آواز دادند مادر داود بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو که هارون رشید خلیفه
میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که ازین رخصت دهی تا من و هارون بیائیم داود
جواب گفت که ای امام بگو با خلیفه تا در کاری که وی را بهتر مینماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که
مرا بهتر مینماید باز امام ابو یوسف بر مادر داود گفت فرستاد و برو بگو بحق آن علم که از من آموخته
اجازت بده تا خلیفه بر تو بیاید و مرا از روی او شرم نبرد امام داود قدس سره جواب گفت
ای امام همین علم مرا باز میدارد که ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رؤیة وجه
الظالم یسود القلب دلی را که سالها بنور محبت خدای عز و جل منور گردانیده ام
بخشم روا ندارم که بدیدن ظالم روی سیاه گردانم از سر جنم بگذر امام ابو یوسف باز با مادر
داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمدم مرا شرم می آید هست حیله کرد داود ملاقات وی قبول
کند تا شرمندگی من زائل گردد پس در درون خانه در آمد و پیش داود ایستاد و گفت

و گفت یکی شعیر که از من فرمود ملاقات کن و از در آمدن دری ننگی ... امام داود
بحضرت معبود بنالید و تضرع بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده مراعات اصحاب حقوق
نگاه دارید ایشان مزاحم اند مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داود بگفته اصحاب
حقوق قبول کرد و بفرمود شرط آنکه شب بیاید باز دحام و انبوه خلائق نیاید چون شب
امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نبیند
امام ابو یوسف دست دراز کرد تا بداود بدهد داود دست خود باز کشید امام ابو یوسف
رحمة الله علیه گفت چرا دست نمیدهی ... از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که
دست تو بطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم
دست دادن تو مرا ... خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس
سره بنهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام بصرف این مال بگیر داود گفت
... اگر از تو نگیرم امام ... او استاد من است و از خاص کسب خود چهارم صد درم
آورده بود چرا قبول نکنم ... امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند که
داود از کجا میخورد معاش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از آن
میکند در خانه بقال داشته است دانگی قوت هر روزه میسازد و هیچکس بر داند
و درون ... میگرید باری خدایا روزی که این مال فارغ گردد داود را علم
باخر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند وفات آن داود ... از آن روز یقین دانستند تا چون
آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش مادرش
رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسیدند
قدس سره چه گوئی در حق کسیکه باقی نمانده هست بروی از دنیا مگر مقدار
مکیدن خسته خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم

زمکیدن ...

گفتند

بشر حافی و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان ثوری را گفت که نیکو مردیست اگر نه
دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست
میدارد و بشر حافی رضی الله عنه هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در
زیر خاک کرد و حدیث را روایت نکرد و گفت ازان روایت نمیکنم که شهوت را
روایت می بینم و اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را
باید که با ابنای دنیا معرفت نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره
با سلطان المشایخ نظام الحق والدین محمد قدس سره فرمود و لو اردتم بلوغ
درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک و از
محبت علمای حریص و فقرا و مطمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضر تر از
صحبت ابنای دنیا بود قال علیه السلام لا تجلسوا عند کل عالم الا
عالما یدعوکم من خمس الی خمس من الشك الی الیقین
ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الی الزهد ومن
الکبر الی التواضع ومن العداوة الی النصیحة سهل تستری
رحمة الله علیه گوید اجتنب ثلث اصناف من الناس الجبابرة
الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و
امرا و ملوک و حافظان مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص
قطعه با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی چنین
درخشان را اندکی ابر ناپدید کند عزیز من پلیدی باطن سه گونه
ست دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین ست و خلق چون
حدث و نفس چون جنابت تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب

اجتناب ننماید طهارت باطنی بر دست نیاید فصل بدانکه اصل عذاب قبر
از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت ست بقدر تفاوت شهوات دنیا
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دل ست با این عالم پس هیچکس ازین
تعلق خالی نباشد اندک یا بیش پس همه را عذاب خواهد بود فصل
بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ باشند بودن
و نابودن نزدیک ایشان یکسان ست و بعضی دنیا را دوست دارند
و خدای تعالی را دوست تر دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند ولیکن
اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم مدتی عذاب کشند پس عذاب ایشان
از دنیا دراز شود لذات دنیا را فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی
که در دل بود فراپدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خداوند تعالی را
اصلا دوست ندارد و را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس
هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چرا ست و بیشتر خلق خود درین دریا
غرق شده اند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چه وجه ست و
تحقیق و شناخت این کار هرچند در نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون
سخن اینجا رسید تمه گفته آید بدانکه اگر خون و صفرا در باطن تو غلبه کند حالتی
دیگر تولد کند که آنرا اسقام نام کنند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات
دیگر بر تو غالب شوند آتشی در میان جان تو تولد کند که هلاک تو آن باشد و چون
نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوت را فرو کشد پس تخم آتش دوزخ
مذمومات نفس ست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول
علیه السلام که انما هی اعمالکم ترد الیکم و آنکه گوئی اگر شقاوت
حکم رفته ست جهد چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه

شیء ازلی است آمنیست که در دل وی اینچنین سخنها افگند تا گوید در ازل حکم کرده اند که
بگرسنگی بمیرم و از نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد و بدانکه بعضی افعال در نوع اضطرار
ست چنانکه ارادت نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب
نهی آب متفرق شود اگر خواهی و اگر نخواهی و مثلها بعضی افعال اختیاریست چنانکه رفتن و گفتن
و خوردن و خفتن و امثالها اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی و در این این گفت رسول علیه السلام
اعملوا فکلّ مُتیسّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ و فرمود صلی الله علیه وسلم انکم تتقاعمون
علی النار و انا آخذ بحجزکم شما پروانه وار خود را بر آتش میزنید و من نمیکنم شما را گرفته نگاه
میدارم و نمیگذارم الحمد لله رب العلمین فصل فی القناعت قال الله تعالی
تُعِزُّ من تشاء و تُذِلُّ من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت
و ذل بخست طمع - عَزَّ مَن قَنَعَ و ذَلَّ مَن طَمَعَ فرد شیر از بر سد بهشت مرقعانرا
قدم ❊ باده بیک خاید بگزار پای گلی در زمین مثنوی اصمعی میرفت در راهی [illegible] دید
دیده گدایی [illegible] مشغول کار نفس او میگفت کای نفس نفیس کردمت آزاده از کار خسیس
هم ترا دایم گرامی داشتم هم برای نیکنامی داشتم اصمعی گفتش که باری این مگو
این سخن اینجا در این منزل بگو چون تو هستی در نجاست کارگر آن چه باشد در جهان زین خوارتر
گفت باشد خوارتر افتادنم بر در چون تویی ایستادنم زانکه پیش خلق خدمت گر بود
کار من صد بار از و بهتر بود شیخ فادن دانشمند تنوخی قدس سره اندر ایام [illegible] بسلوک رفته
بود در بارش نماند از غایت آزردگی این بیت خواندند فرد سرو را سرهنگ را فرمان بده ❊
دست در پا بشکند یا پای من ❊ اینجا مخدوم الملت مخدوم شیخ صفی قدس سره مصرع ثانی را
بگردانیدند و گفتند مصرع دست در پا بشکند جز پای من شیخ فرید عطار فرمود قدس سره
مثنوی شکر ایزد را که درباری نیم ❊ بسته هر ناسزاواری نیم ❊ من ز کس منت دل کی بندم
نام هر دونی خداوندی نهم ❊ باب در ابواب طمع و سوال بر خود بفضل استغنا بحق

بحق آنچنان سد ود کنند که بهزار صدد کلید حوایج در احتیاج مفتوح نگردد فرد همای چو تو
عالی قدر و حرص استخوان جیف است ❊ دریغ آن سایه همایت که بر نااهل افگندی درویشی
را شیطان هر روز وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی
پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شد و باز گشتی بیت گراهنگ
این بحر داری درست بکام نهنگ ست منزل نخست در نفحات از ابی عبدالله
مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایه من بود
از سر بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای پسر سرمایه خود آن ساز که سرمایه
پدر تست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام
فرمود قدس سره سود تمام آن بودی که پدرش هم نبودی اشارت بمرتبه فناست و
در باختن سود و سرمایه در بازار شوق لقا رباعی تا چند بازار خودی هست شوی
بشتاب که از جام فنا مست شوی از مایه و سود هر جهان دست بشوی سود تو همان
به که تهی دست شوی قال بعض المحققین لو کانت لو کانت الخلق کلهم
عیالی والله لا اُبالی درازی اهل نه کوته نظریست و بسیاری طمع دلیل
بی هنری مثنوی هر که در جهان بگردد بر ❊ از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ نفس قانع گدائی
میکند ❊ در حقیقت پادشاهی میکند مثنوی گفت سقراط آن حکیم مرد پاک
در رهی دید پیاده دردناک ❊ سائلی گفتش سلوک روزگار ❊ جمله می جویند تا
تو بر کنار ❊ معتقد داری پس اسپی براه ❊ تا پیاده رفتنت نبود براه ❊ گفت هم
بر پای من بار تنم ❊ بهر باری منقلی بر گردنم ❊ نقلست که بهلول بغدادی را قدس سره
یکی از خلق گفت میخواهم که روزی هر روزه تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن باشد بهلول
گفت چنین کردمی اگر چه عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی
که کی باید سیوم آنکه معلوم نداری که چند بایدی و خداوند تعالی این همه میداند و از روی حکمت

کاملہ خویش میرساند و دیگر آنکه شاید از زمین وقتی رنجیدہ شوی و آن اورا از من باز گیری
وحق سبحانه تعالی بہیچ گناهی روزی از من باز نگیرد **بیت** ولیکن خداوند بالا و پست
بعصیان در رزق بر کس نبست بزرگان میگویند رزق العوام فی یمینهم ورزق الخواص
فی یقینهم **سلطان العارفین** را پرسیدند هیچ کسب ظاهر نمیکنی از کجا میخوری گفت
خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند **قطعه**
فراموشت نکرد ایزد دران حال ؛ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش ؛ روانت داد و عقل و
طبع و ادراک ؛ جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ؛ ده انگشت مرتب کرد بر کف ؛ دو بازوی
مرکب داشت بر دوش ؛ کنون پنداری ای ناچیز همت ؛ که خواهد کردنت روزی فراموش
قال الله تعالی خُلِقَ الْإِنسَانُ هَلُوعًا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب
از مقاتل نقل میکنند که نوع جانوریست در کوه قاف که هر روز هفت صحرا از گیاه خالی
میکند و به حرص خویش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما سر سایه صبر ندارد و همه شب
اندیشهٔ آن است که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی صبری بآن
دابه تشبیه کرده است **مثنوی** جانوریرا که بجز آدمیت ؛ معده چه پر شد سبب
بیغمیست ؛ آدمیت آنکه پیری برو ؛ هر سر سیری غم روزی خورد ؛ خورد همه
عمر چه بیش و چه کم ؛ روزی هر روزه ز خوان کرم ؛ وز جهت حرص غم نان همان ؛ هیچ
غمی نیست بجز فکر نان ؛ یا موسی لا تهتم للرزق حتی تعلم ان الله لا یرزقک
می آرند که **فتح موصلی** قدس سره بزیارت مکه میرفت در میان راه
خشکی کودکی نابالغ را دید بجائیکه هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک
کودکی جواب سلام باز داد فتح ره پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت من البیت
ربی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفت چرا خود را رنجه داشتی
گفت ای پیر اینچنین سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خوردتران را جان قبض
کرده است و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زادی
الیقین اینما کنت وراحلتی قدمائی امشی علیهما ومطیتی شوقی
وعشقی فتح موصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت چه نام
داری گفت مرا فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو اهل دنیا بخانهٔ
خود ببرد و مهمان پسندی که با خود طعامی ببری و بخوردن طعام او مشغول شوی گفت لا گفت
ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را
روزی میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه**
ای قناعت توانگرم گردان ؛ که ورای تو هیچ نعمت نیست ؛ گنج صبر اختیار لقمان است ؛
هر کرا صبر نیست حکمت نیست ؛ **بزرگی را پرسیدند** از کجا میخوری گفت از خانهٔ پادشاهی
که هیچ دزد و گرم در ان مدخل نیست گفتند مگر گرده نان از آسمان بر تو می بارند گفت
اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختندی گفتند این گفتها است که شما میگوئید
گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق مهتمین
فتکونوا للرزاق متهمین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
گفته اند شتر حلیم است بار گران بر تابد و منقاد است که در گرسنگی و تشنگی شب و روز رود
و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب همه از و حاصل است پیر رومی
قدس سره فرموده **نظم** بر خوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی ؛ بنگر شتر بنگر تا صنع خدا
بینی ؛ در خار خوری قانع در بار کشی راضی ؛ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ؛
محققان گفته اند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی
فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن
جزءا ثم ادعهن يأتينك سعيا اشارت چنین است که کبوتر را
که همیشه با مردم مستانس است بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس که هوا ره

مائل شهوت است ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص است
رو تن او صفت حرص و آز بگذار و طاوس که منبع زینت است بکش و دیده همت از
آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد الابد گردی رباعی با آز تو بر قاف قبح سین [illegible] اقتد عشق را
کز صفات خود ببعد المشرقین انتی جدا ؛ باقطار رو که در بیت المقدس [illegible] ؛ بسیاه
هیل بر درگاه بیت الله جا در انول آورده هر که خواهد نفس خود را بحیات ابدی زنده
گرداند قوا هر بدنی را به تیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را بعضی بیامیزد تا صورت این
شکسته منقاد فرمان شود [illegible] الیه مرا با عنیه شرع و عقل بخرابند تا مطاوعت کنان
شتابان آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که
نتیجه آتش است دوم شهوت که ثمره باد است سیوم حرص که عادت آب است چهارم
امساک که صفت خاک است چنانچه حکیم ثنائی قدس سره برین اسرار ای زمزمه مثنوی چار مرغ است
چار طبع بتن جمله تان بهر دین بزن گردن پس با بهای شرع ؛ عقل و دلیل زنده کن
چار مرغ را چو خلیل فصل فی التوکل والتبتل قال الله تعالی وتبتل
الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
یعنی منقطع کن ای محمد صلعم سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیری نپردازی
و با دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نیندازی تا رسول علیه السلام از انقطاع
خود چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابا بکر
خلیلا ولکن خلیلی الله خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه عورتی
صالحه را دید در دست او عصائی بود پرسید من این اقبلت قالت من الله
گفت الی این قالت الی الله ذوالنون گفت الله علیه با هذه عظنی
عظة قالت یا ذالنون من زعم حب لمولی فالمولی یجربه بالبلوی
ثم بالدنیا ثم بالعقبی فان التفت الی شیء منها ولی عنه المولی فانی

فان ولی عنه المولی ولی عنه کل شیء من السماء الی تحت
الثری قال علیه السلام حاکیا عن الله تعالی یا عبادی النظر والی
الدهور هل انقطع الی احد فلم اعزه وهل توکل علی احد
فلم اکفه رباعی ای بنده بمن گریز خود را یله کن ؛ گر شاه جهان نگردی انگه گله کن ؛
رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن ؛ گر به ز منی یابی مارا ایله کن ؛ قال الله تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه - توکل تفویض کارها و تسلیم بامور حق
سبحانه و تعالی چنانچه بنده را دران ذره تصرف نماند تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر ایت هو الاول
والاخر والظاهر والباطن که زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای
آدمی خلقت عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند
چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سیوم
زمره که آشکارا با تو باشند چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو معاش
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر ایشان مکن و ساز خود ایشان را
مپندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم باز گشت تو بمن خواهد بود ظاهر
منم صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سرائر حقایق در دل تو
ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم علیه السلام وار روی از کونین بگرداند
فانهم عدو لی الا رب العلمین گوید مال بذل مهمانان - و فرزند را
قصد قربان - و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید
رباعی دعوی کردی بها دلیلت باید ؛ مهر موسی و شوق خلیلت باید ؛ گر صحبت
یاران خلیلت باید ؛ مال و تن و جان جمله سبیلت باید ؛ رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
جان را چه کند ؛ فرزند و عیال و خانمان را چه کند ؛ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ؛ دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

قال بعض الصالحین قلت لبعض الابدال العارفین کیف الطریق الی التحقیق
قال لی ان تنظر الی الخلق فان النظر الیهم ظلمة قلت لا بد لی من ذلک قال
لا تسمع کلامهم فان سماع کلامهم قسوة قلت لا بد لی من ذلک قال فلا تعاملهم فان
معاملتهم وحشة قلت انا بین اظهرهم لا بد لی من معاملتهم قال فلا تسکن الیهم فان
السکون الیهم هلکة قلت هذه لعله قال یا هذا تنظر الی الغافلین وتسمع کلامهم الی
الجاهلین وتعامل البطالین وترید ان تجد قلبک مع الله عز وجل هذا ما لا یکون
ابدا فرد با خود نشین و همدم هر ازذل مشو حیف آید که با تو همنشین بود
حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود قدس الله سره که من ابتدای طلب
بکلی تا از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم اگر چه ازین جمع مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین سلمی که [illegible] میشدند آن را تحمل میکردم و در هیچ جمعیتی
دران ایام نمیرفتم تا وقتیکه [illegible] بگیرند تا مادام که کسی دل بر مر دهند و از خیر و خون [illegible]
بجز و عزلت تکبیر دکاری دست نده هر برنیکه چاشت و اشراق و تهجد رسمی گذارند چه کسانیکه
تسبیحی بر دیشان [illegible] میکنند و در باطن خدای تعالی داند که چه تفاوت و جها میگذارد
غزل آنانکه ربوده الستند از عهد الست یار مستند در منزل در [illegible]
در دادن جان کشاده دستند چالاک شده و پس نکرده از جوی حدوث بار رستند
فانی ز خود و بدوست باقی این طرفه که نیستند و هستند این طائفه از اهل توحید
باقی همه خویشتن پرستند گویند وقتی جنید رابعه را پیغام کرد که مارا بزوجیت
قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را
یک جزو شهوت است و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت است و یکی جزو
عقل اکنون یک جزو شهوت تو بر نه جزو عقل غالب آید میخواهی که نه جزو شهوت من
بانی واپسین [illegible] خداوند تعالی محروم گردانی و بخدمت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده

شرمنده شد و این بیت گفت فرد آن زن که بهتر از هزار مرد است توئی و آن مرد که از
زنی خجل مانده منم نقل است که مریم را صلوات الله علیها گفتند چرا شوهر نمیخواهی
گفت دل من بمحبت خدا مشغول است و زبان بذکر و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم
دل با او متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او شرم دارم که از خالق بخلق
مشغول گردم قطب عالم شیخ میان قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت
آن رسید که از مخالفت ملک باز ماند روزی اسپ در شکارگاه بدنبال صیدی
دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورد و گفت الهذا خلقت یا ابراهیم ترسی
و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دو کانی بود ابراهیم بر آن دو کان
نشسته بود مردی بیامد سر برهنه و عمامه بسته و مهاری بر سر پیچیده بر طریق شتربانان
خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم
است رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی باز است گفتند از پدر میراث یافته
است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش گفت پس رباط همین باشد که یکی بیاید و یکی
برود آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را بدید و بانگ زد که بحق معبود خویش ایستاده شو وی برسید
تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضرم و بیامدم تا ترا در راه طاعت خدای تعالی برم
گفت اگر فرمائی کارها درست کرده بیایم گفت چه کار ازین شتاب تر است هم ازینجا برو
بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دولت زما سیر شود خضر ناپدید
شد ابراهیم قدس الله سره نزدیک شبانی رفت و جامهای خود بوی داد و جامه
وی خود پوشید و اهل و فرزندان بخدا سپرد و سر به بیابانی نهاد فرد تو در رشتۀ
فکن خود را میا از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها بیت با دوست
یگانه باش و از خلق چه باک معشوق ترا در بر سه عالم خاک گویند امام شبلی قدس سره

رحالتی بود یکی گفت ... برای که حق تعالی رحمان است گفت میدانم ولیکن تا رحمت
او را شناخته ام ... نگفته ام که بهر من رحمت کنم هر که حاجت از دوست ازو خواهد هر که را
حاجت خود او ست از هیچ خواهد مخدوم الملت شیخ میان قدس الله سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی باری خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است
هم در دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا
محض برای تو پرستیده است دیدار خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی بیندیش که
... مشایخ طبقات خانمان خراب کرده با دیده اگر فقیر و بمراقبه غرق مانند
واز خلق بکلی عزلت داشتند و یگان ماه و چهل چهل روز گرد طعام و آب نگشتند
و در ذکر مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند برای چه کردند
برای نجات دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت
دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی رحمه الله میفرماید مرد باید که چوگان طلب
در دست گیرد و گوی نیاز می بازد گاه آن گوی نیاز را تا آسمان اندازد و گاه بلوح
و گاه بقلم و گاه با علا و گاه بثری تا یکبار باوج سعادت بر آید و بر سراپرده عزت زند
اگر بلباس خواجگان بود بر درویش زنند و اگر بلباس گدایان بود در سراپرده درویش برند
و بر صدارت نشاند قطب عالم شیخ میان قدس سره فرمود مردانند که بمتابعت سید رسل
بیکدم زدن از فلک و ملک درگذشتند قدم بر قاب قوسین او ادنی نهادند و بهمه ثقلین
ملتفت نشدند نفس من انفاس العاشقین خیر من عبادة الثقلین رباعی
ای خلق جهان بجملگی بشتابید ٭ تا قافله سوختگان دریابید ٭ ای اهل مناجات
که در محرابید ٭ صد قافله بگذشت و شما در خوابید ٭ آری ای عزیز جان این جوانمردان
ندانند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان سبحانند
آتش زده جسم و جانند قلندر و شان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان

و شوریدگان پادشاه اند ازین دیوانگان اعجب حالی هست که این شیفتگی را ... عجب
عجب کمالیست طاعات ایشان همه گناه است معصیت ایشان طاعات گفتار ایشان
همه کردار کردار ایشان همه گفتار غایبان حاضر اند و حاضران غایب فرد بادشاهیم
دارا ملک نیست از سبب لاف گدائی میزنیم اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا امام قشیری فرموده که
خفاف آنانند که از بند رسوم و ما سوی الله آزاد شدند و ثقال آنانکه بتعلقات متهم اند
در بحر الحقائق ... که خفاف مجذوبانند که کشش عنایت بر او ... آمده
و ثقال آنانند که به پرورش هدایت متوجه حضرت حق شده هر دو سالک در راه اند
اما یکی بپای کشش می پرد و دیگری بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش می رود
به هر قدمی عالمی زیر پا میکند و آنکه بپای کشش و اقبال میسپرد بدمی مشاهده
ما سوی الله را طی میکند مثنوی مرد عارف چون بدان پر می پرد
در دمی از نه فلک می بگذرد ٭ سیر زاهد هر دمی یک روزه راه ٭ سیر عاشق
هر زمان تا تخت شاه ٭ قال ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل
الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من عند اقوام تتجافی
جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت و این تریدین قالت
الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشأت شعر
قوم همومهم بالله قد عقلت ٭ فما لهم همم تسمو الی احد ٭ فمطلب القوم مولاهم
و سیدهم ٭ یا حسن مطلبهم للواحد الصمد ٭ از حضرت شیخ الاسلام قدس سره
منقول است که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه
قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن بر ایشان میخواند مادرش گفت ای
احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت الهی کنون

حمزه زرد روی بکعبه نهاده ابدارا که بیست و چهار روز وقف الستاره ابد قطب الدین [زیارت]
کرد چون بر پشتی بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که مَن بِمِلی
الباب قال انا احمد اینک مادرش گفت پیش ازین مارا فرزندی بود او در کار
خدا کردیم احمد و محمود را ما را چه کار [رباعی] ما هرچه داشتیم فدای تو کرده ایم ⁂ جان را اسیر بند
هوای تو کرده ایم ⁂ ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز ⁂ وینها که کرده ایم برای تو کرده ایم ⁂
قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهر بیتی یعنی ای
ای خادم ابراهیم و اسمعیل را که پاک دارید خانه دل را که حرم و بیت ست از نجاست
تعلقات کونین که تطهیر بیت از او ناسوی الله است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار
گویند عزیزی بری در آمد خادم را گفت مرا بقعه پاک نشان ده تا نماز گزارم گفت دل خود را
از ما سوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار فرد از ان محراب ابرو روی مگردان
اگر در مسجدی ور در خرابات ⁂ از زاد الابرار نقلست که یحیی معاذ رازی قدس سره
برادری در مکه رفته بود و مجاور شده بر یحیی نامه نوشت که مرا سه آرزو بود دو از آن یافتم
دعا کن تا سیوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود تا باخر عمر بقعه شریفه که فاضلترین بقعهاست [باشد]
برسم بحرم آمدم که فاضلترین بقعهاست دوم آرزو آن بود که مرا خدمتکاری بود که مرا
خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سیوم آرزو آن دارم که پیش از مرگ ترا ببینم دعا کن
تا خدای تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی من بهترین
بقعها بود تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه بمرد عزیز شود نه مرد
ببقعه و آنکه گفتی مرا خادم آرزو بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم خویش
نساختی و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نکردی ترا خادم میبایه بود مخدوم آرزو
میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خدا آگاهی خبر بودی از من یاد نمی
نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چکنی و اگر نیافتی

نیافته از من ترا چه سود حکی عن ابراهیم الخواص قیل له جاء ابراهیم
بن ادهم فتلقاه فقال لا ان القی سبعا ضاریا احب الی من
ان القی ابراهیم قیل له ولم قال لانه اذا دیته احسن کلامی
و تظهر نفسی ناظمها احسن احوالها وفی ذلک الفتنة وهذا
کلام عالم بالنفس و اخلاقها و بلاء واقع بین المصاحبین
الا من یعصمه الله وقال بعضهم هل رأیت شرا ممن تعرف قطعه
از صحبت دوستی بر کنم ⁂ که اخلاق بدم حسن نماید ⁂ عیبم هنر و کمال بیند ⁂ خارم
گل و یاسمن نماید ⁂ کو دشمن شوخ چشم و بی باک ⁂ تا عیب مرا بمن نماید فضیل
عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دیدم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار
شوم بعیادت نیاید و قد ینتفع المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما ینتفع باهل
الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد تعلم فساد طریقتهم فاخذ حذرهم واهل الصلاح
غرة فوات صلاحهم قال الیهم الصلاحیة ثم حصل بینهم استرواحات
طبیعة جبلیة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لعدما کتب من حقیقتهم الفتور
فی الطلب فلینتبه الصادق بهذه الدقیقة فرد بما منی رو و فرصت شمر غنیمت او قیس
که در مکتب عزند قاطعان طریق قوله تعالی وفیها ما تشتهی الانفس و
تلذ الاعین در لطایف آمده که اهل نظر میدانند لذت عین در چه چیزست جمعیکه
عشوه اعتبار نظر عبرت بین ایشان طاری گشته تا لمعان انوار جمال انگیز
مستغرق دیگر بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین عبارت
از چیست بر صاحب بصیرتی روشن ست که اهل شوق را جز مشاهده جمال
محبوب مطلوبی نیست فرد پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را ⁂ لذت دیده
بجز دیدن دیدار تو نیست ⁂ آن سالک راست رفتار آن مشتاق حضرت

پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اللهم اذا ادخلتنی الجنة فقل
انا رانی مسک یا مالک فاجعلنی ترابا ذهبی الجنة وار با بها فرد رقص
دقتی مسلمت باشد :: کاستین بر دو عالم افشانیه :: گویند اگر وعده دیدار
بهشت نبودی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین
کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند اگر بر زبان سلطان العارفین
ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد
فرمود دنیا محدث است ذکر او حدث است بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت
جای قضای شهوت است پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن
مردان سیر ده نه قصه مخنثان تا اینجا کس بفضولی نکند آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر
است و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر است گدایان با [illegible] همان برابر کی باشند
نقل است که بایزید بسطامی قدس الله سره گفت بعد از ریاضت چهل سال سی هزار
حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزه شکسته و
پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست و در حال آن را بینداختم ندا شنیدم که
ای بایزید با این مدعیان بگو که بایزید بعد از ریاضت چهل سال تا کوزه شکسته و
پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علایق دعوی بود بار طلبید
و طریقت را دانه و دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل است
که مریدی را از مریدان شقیق بلخی قدس الله سره اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق
رخصت طلبید شقیق گفت برو بخدا سپردم اما چون به بسطام برسی باید که بپابوس
سلطان العارفین بایزید مشرف گردی :: از من او را دعا برسانی چون مرید
به بسطام رسید بپابوس بایزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت
من مریدی از مریدان شقیق بلخی به نیت حج بیرون آمدم پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت

او گفت پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجائی رسانیده است میگوید
اگر آسمان همه آهنی گردد و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بارد
و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق اطفال و عیال من باشند من از توکل خود برنگردم
لو کانت والخلق کلهم عیالی والله لا ابالی سلطان
العارفین گفت این است صعب مشرکی اگر ابو یزید کلاغی باشم در مقام آن
مشرک نپرد او را از من بگوی که از دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی
اگر ترا بنانی حاجت افتد از هم جنس خود بخواه و بگذر تا از شومی تو آن شهر آن
ولایت خراب نگردد اینجا مؤلف میگوید که پایه توکل شقیق قدس الله سره
که در وهم و فهم خلائق نگنجد عارفی همچو ابو یزید باید که بران توکل جرح کند و اگر نه
کرا حد و کرا مجال که در مثل چنین توکل سخن گوید نقل است که پیش اویس گفتند که
مردیست که سی سال بر آمد تا بگوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو آویخته
دایم میگرید اویس گفت مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید
گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا از خدا بخود مشغول کرده است و بدین
هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو زد آن مرد را سر سخن فهم شد نعره زد و
جان بداد و بگور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر بندگی چیست امروز
هر کسی بگمانی فاسد و بخیالی دروغ شیدا اند اگر دین بدین آسانی بودی
که خلق می پندارند دلهای مردان دین آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب
نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر خالی شب و روز در حسرت ایشان
میسوز اگر توانی که خود را بخدمت گفتن یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم
بود و انی بهولاء کی یکتمل بعجاج اقدامهم شعر و اذا صفا لك
من زمانك واحد فهو المراد وای ذاك الواحد بیت عزیزی

اگر صاف نفت آنرا چه درمان است ؛ درد ماند این همه درد ما ازان است ؛ شمع چشم ما را
هر کس شیوخ عظام بزرگ خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بها
زکان دگر است ؛ وان دُر یگانه را لی دگر است ؛ اندیشه این و آن خیال من و تست
افسانه عشق را بیانی دگر است ؛ ای عزیز شیخی اگر چون شیر و شکر
در شهد شیرین نماید و حق او خوشی و خرمی افزاید یا در میان علت علتها ازو
زاید و آفتها و بلاها ازو زاید پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنین است مگر بعنایت
حق تعالی گسسته شود غیر نری و مردی بایزید و صادقی ؛ ازین دام قلندر وار
بیرون آید رباعی این کوی ملامت است و میدان هلاک ؛ وین راه مقامران
بازنده پاک ؛ مردی باید قلندری دامن چاک ؛ تا بر گذرد عیار وار و بیباک ؛
ای عزیز بنده بودن عظیم کاری است علی القطع والیقین بنده آن است که از همه
نصیبها پاک گشته باشد واز بند آزاد و از حظ خویش آزاد شده باشد نقلست که جنید گفت
قدس سره یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی آمد ای جنید میان بنده و حق
تعالی چه کار داری تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده
اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز او را پای درد کرد فاتحه برخواند و بر پای دمید هاتف
آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدای تعالی در حق نفس خود صرف میکنی
نقلست وقتی بایزید بسطامی قدس الله سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف
سیبی است بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز
نام اعظم خدای تعالی ازو فراموش شد سوگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نخورم سبحان الله
چه مقامات است که عقل زیرکان روزگار در ادراک آن سراسیمه گردد و ماهیگی
بنشیبی خوش شود مثنوی بر و جان مادر سر خویش گیر ؛ چو عاشق نه کار خود پیش
گیر ؛ تو با این گدائی و گنده بغل ؛ بدرگاه شاهان نیابی محل ؛ لا ابتهج جوا

فان الناقد

فان الناقد بصیر یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوة الاصحاب خواند
خواجه هنوز روی مصالح ندیده بثنا و نیکنامی مغرور و فریفته مانده قال علیه السلام
ان العبد یعتبر من الثناء و ما بین المشرق والمغرب لا یزن عند
الله جناح بعوضة اگر مطلب رجوع خلق است صورتها بر سنگ مرجع
و معبد بعضی مردمان است واگر مقصود شهرت است خود ابلیس مشهورتر است مثنوی
ز ابلیس لعین بی شهادت ؛ شود پیدا هزاران خرق عادت ؛ گه از دیوار آید
گاهیت از بام ؛ گهی در دل نشستن گه در اندام ؛ کرامات تو اندر حق پرستی است ؛
جز آن کبر و ریا و عجب و هستی است ؛ کرامات تو گر در خودنمائی است ؛ تو فرعونی
واین دعوی خدائیست ؛ همه روی تو در خلق است زنهار زنهار مکن خود را
بدین علت گرفتار سنبله چهارم در عبادات درویشان و حسن
اخلاق ایشان فمنها الوضوء فرمود صلی الله علیه وسلم من اصابته
بلیة و هو محدث فلا یلومن الا نفسه باید که یک ساعتی بی وضو نماند که مومن
سالک در حمایت وضو است بلکه زن فی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم
الوضوء حصن للمؤمن مخدوم الملت شیخ بهیان قدس الله سره بمجرد
که از خواب بیدار شدی تیمم کردی وانگاه در استعداد وضو شدی و فرموده که
اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود و
رجای عظیم است که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام
باوضو باشد گرامی کند او را خدای تعالی او را هفت خصلت اول رغبت کنند ملائکه
بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نبشتن ثواب او سیوم تسبیح کنند
همه اعضای او چهارم تکبیر اولی ازوی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاه دارند او را در
خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم

در امان حق تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه السلام الطهور نصف الایمان زیرا که
کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیز ست یکی کفر دوم گناه و محدث چون
طهارت کند طهارت با دم یک چیز ست یعنی گناه آن فرو رفت طهور نیمی ایمان باشد باید
که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بر پاکی و طهارت با برکت طهارت ظاهر
طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملت شیخ میان قدس الله سره فرموده صوفی را از
ابلا بیهٔ گزرش بی وضو حرام ست و اگر بهر آن وقت اجل برسد جان از قالب بیرون شود
بیرون آید آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مر او را مرتبهٔ شهادت
و نشان العقل ان یکون ابدا مستعدا للموت فاذا اتاه بغتة
وجب ان یخرج من الدنیا طاهرا و نیز ایشان فرموده اند قدس سره در
شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب برای طواف خانهٔ کعبه
و مانند آن و مستحب ست از برای خواب بعد غیبت و دروغ و سخن لا یعنی گفتن و
بعد خندهٔ قهقهه و عمل لا یعنی پس باید که مداومت کند و ضو را تا بدرخشد در دل
انوار ربانی و به بیند در تاریکی چیزها که نمی دید پیش ازین بزرگان گویند الوضوء
فصل و الصلوة فصل صاحب بحر الحقایق فرموده که معنی این آیه یا ایها الذین
آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق
و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین و ان کنتم جنبا فاطهروا
بزبان اهل اشارت آن ست ای آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید
از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست بمقام قربت پس رویهای خود را
که بدان توجه بدنیا کرده اید بشوئید بآب توبه و استغفار و دستها را پاک سازید
از تمسک بعلایق دارین و تعلق بما فیه الکونین و مسح کنید سرها را یعنی بذل
کنید نفسها را در راه رضای حق تعالی و پایهای را از طین و قیام با نانیت غسل

وعلامت

فی

غسل دهید و اگر شما را جنابت رسیده باشد از التفات بغیر ما پس پاک شوید فدای
بی پندار و جود آلوده خود را پاک سازید لیکن طهارت سالک راه را نمازی میکند
و منها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر ان الناس افسدوا علیک
الصلوة بمرورهم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذی
یمشی بین یدی نمازیکه آمد توجه جانب حق بحضور باطن گشتن بحق
رسیدن از همه اغیار سوایش نیاز و راز آوردن بکمال تبتل و کان زین العابدین
بن علی بن حسین رضی الله عنهم اذا اراد ان یخرج الی الصلوة لا یعرف
من تغیر لونه فقیل له فی ذلک فقال اتدرون بین یدی من
ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز گذاردن
و در طریقت بده غسل یک نماز بوقت توان گذاردن بشرط آن جای پاک ست
و شرایط جان پاک آنجا دست بر سینه نهند اینجا پای بر سر صلوا الصلوة موضع
حدیث صاحب شرع ست یعنی اصل را باش چه جای فرع ست معنوی نماز خلق تسبیح
سجود ست نماز عاشقان ترک وجود ست قیام و قعده و تکبیر و نیت همه محو ست
در عین معیت قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عقلا و از
منکر یعنی کار زشت شرعا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نماز کردی و هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت
او بجناب رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلوته تنهاه باندک زمانی توفیق
توبه یافت و از زهاد صحابه شد صاحب تاویلات آورده که هر یکی را ازتن و
نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست باز دارنده نماز تن ناهی ست از
معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علایق و نماز دل مانع

روزی مولی ... ازو
اولین پرستش نماز بود

نماز از سر آن شد صدف ... بود
که حاصل کنی ... باید

دارد ظهور فضول و وقلول غفلت وصلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع
کند التفات بما سوی الله و صلوت خفی بگذارند سالکان از شهود و ظهور
انانیت یعنی بر و ظاهر گردد فرد چیز دیگر نیست نقد این عالم ؛ باز بین و بعالمش
مفروش ؛ بدانکه ظاهر بر شوش اخلاص ریا است مثلا کسیکه نماز میگذارد
بران کس دیگری نظر کند و یا در آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده
مکرم آئی پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه حسن
ادا کند و این ریا ظاهر است درجهٔ دوم اگر مصلی این آفت بداند و از ان حذر کند
و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشانرا حجت شود و این
غامض تر از اول است و باشد که باین فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود
و این نیز ریائیست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بروا اقتدا کند مثاب شود و این
مصلی معاتب و معاقب گردد و درجهٔ سیوم این باریک تر است از هر دو درجهٔ
اول و آن آنست که مصلی بداند اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل
نماز من بود در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی
زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهیکه در خلا پسندد
و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریائی غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در
ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این شخص است
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان است ؛ فرد
تو روی بپرستیدن از حق مپیچ ؛ بهل تا نگیرند خلقت بهیچ ؛ چو روی پرستیدنت
در خداست ؛ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ؛ درجهٔ چهارم آن باریکتر و پوشیده تر
است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدای

خدای و جلال وی در آی ایکه در حضرت او استاده و شرم دار از انکه حق تعالی
بدلت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع
گردد و پندارد که این عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس چه خشوع او
اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور
آن در خاطر وی بوقت حضور دیگری مخصوص نشود فرد پارسایان که روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز دقیقه نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره آمد
و از انکار توبه کرد خواجه ازو پرسید از ان جمله چند کس یافتی که روی ایشان جانب
قبله بود گفت دو کس باقی را روی از قبله برگشته دیدم و منها الصوم والجوع
مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیادت از چهار روز توالی افطار مکروه است
در منتخب الخلائق آورده الصوم ضربان صوم عن الطعام والشراب و صوم عن
الآثام و قیل الصوم ثلثة احرف الصاد وهی تدل علی صیانة النفس
عن المعاصی والواو ولایت علی الجوارح بالطاعة والمیم مداومة علیها الی
الممات قال بعضهم ما جمعت فی داری طعام یوم ولیلة وما شبعت منذ
اسلمت لان الشبع یکفی له بالکفر قال النبی صلی الله علیه وسلم ضحک الجائع
خیر من بکاء الشبعان و رخصت بر افطار مسلمانان وقتی است که پیش از
زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و یا استادی و یا پیری بگوید
و خواجگان ما هر روز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بودی و
بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس
در خوردن با وی منضم نشود که گفته اند تخلیص النیة المحض الموافقة مع وجود
شره النفس صعب بزرگان گویند سیری جوئیست در نفس که می رسند آنجا
شیاطین و گرسنگی جوئیست از روح که میرسند آنجا فرشتگان بشیر ابن حارث

یعنی ای کاغذ نبی رجم

رضی الله عنه میگوید گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقایق
پیدا آرد قال الجنید قدس الله سره ما اخذنا التصوف من القیل والقال ولکن
عن الجوع وترک الدنیا وقطع المالوفات والمستحسنات رباعی اسرار حقیقت
نشود حال بسوالف نه نیز بدر باختن حشمت و مال تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال
از قال ترا ره ننمایند بحال مخدوم الملک شیخ محمد میان قدس الله سره بارها این بیت
میخواندند فرد جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی چونکه قبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که او گفت همیشه بکوبید شما
باب ملکوت را تا آنکه کشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی
دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و بعالم ملکوت برسید
نقل است روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله سره سر بر زانوی سلطان
المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشایخ
گذشت که آیا دوام صوم چه فائده دارد مخدوم شیخ فرید چشم باز کرد و گفت بابا
نظام الدین شنیده کس پیش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد
سهل تستری گفت عبادت بسه چیزست بحیات و بعقل و بقوت
اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام بخور که نماز نشسته
کسی را که از گرسنگی ضعیف شده فاضلترست از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون
چون ترسی که حیات یا عقل را خللی باشد باید خوردن قال الفقهاء الاکل
فوق الشبع حرام نزدیک این طائفه سیر خوردن اسرافست و آنچه بهوا خورند نیز
اسرافست عبد الواحد بن زائد رحمه الله ایکی گفت که فلان از دل خود قانعی
صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری
گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت بر گفت دست بداشتم و بگریست

والمستحبات ربه

و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد رحمه الله گفت نفس وی
خرما دوست داشتی و صدق عزم او دانم که هرگز نیز نخورد از آن میگریید و می باید
که افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و ناخوردن سید الطایفه جنید
قدس الله سره اصحاب خویش را گفته چهار چیز از من تبوف کنید و هر چه از من طمع دارید
ایستاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم رفتن بیت مرد عارف چه یافت
لذت قرب نه بالکلش کشش بود نه بشرب و قیل الکلم کاکل المرضی و نومهم
کنوم الغرقی و کلامهم ککلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر
لذت نفس لذت نخوانی در تفسیر عرایس آورده در بیان آیه یا ایها الذین
امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب که از حضرت رب الارباب خطاب
مستطاب میرسد بطالبان هلال شاهده در افق سموات غیوب بشنوا ایکه
مفرح کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل یقین امساک از جمیع
مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و
از اینجا بزرگی گفت ترک الدنیا وما فیها صوم و عین القضات فرید
قدس الله سره که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن طعام و شراب و در حقیقت
اشارت بخوردن طعام و شراب اما طعام ابیت عند ربی و شراب
وسقاهم ربهم شرابا طهورا ومنها اکل الحلال قال الله
تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا در قوت
القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشت زیرا که نتیجه اوست
حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرموده که اکل حلال تخم است و عمل ثمر هر چند
تخم پاکیزه تر ثمرش بهتر در مصابیح آورده هر غذائیکه شرع آنرا حلال داشته
اثر آن غذا که بحکم شرع تا آن غذا همراه است از عدالت و استقامت وجز آن

بیت

سکه زنان ... ده ... ربه

اکل او در نفس و در همه اعضا اثری پیدا آید و حینئذ در ادای عبادت نرم و منقاد
شود ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله اشارت برین ست و هر چه شرع آنرا حرام
کرده یا وجه حلیت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف
جز آن با آن غذا همراه ست اگرچه یک لقمه باشد و حینئذ اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا
سرایت کند و آثار عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور
رسد و در حدیث ست ان الله طیب لا یقبل الا طیبا صاحب روضة الانوار
فرموده مثنوی لقمه که در اصل نباشد حلال ؛ زو نفتد مرد مگر در ضلال ؛ قطره
باران تو چون صاف نیست ؛ گوهر دریای تو شفاف نیست ؛ طرفه کاریست که در
بعض اوقات از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای نه وجه طاعت و عبادت
فراوان حاصل میشود و در اعمال صالحه رغبت زیاده می افتد نقلست که
جوانی با ابراهیم ادهم قدس الله سره صحبت کرد و در طاعات و عبادات
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوة و نماز آسوده چنانکه ابراهیم را قدس الله سره عجب میآمد
و شرمنده میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت میکند که از من میسر نمیشود بعد
از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال او بی اصل ست و بنیادی ندارد
که خوردنی او از ناوجه و از شبهات ست گفت ای جوان آن خوردنی که تو میخوردی
مخور و هر چه خوری بصحبت من میخور جوان همچنان کرد تا آن همه طاعات و عبادات
او در قصور افتاد بحدیکه نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم
از قصور و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که مرا
در پرستش حق سبحانه و تعالی بود اصلا نماند ست ابراهیم ادهم فرمود قدس الله سره
طیب مطعمک و لا علیک ان تصلی باللیل و لا ان تصوم بالنهار
قطعه لقمه شبهه ست تخم پلید ؛ ندهد جز نتیجه ناپاک ؛ تو بدرگاه پاک خواهی رفت

رفت ؛ هدیه پاکیزه بر بعد ناپاک ؛ صدیق اکبر رضی الله عنه از کنیزک خویش
شیری بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کهانت
کردم ایشان این شیر بمن دادند صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا
برنج و سختی بیرون انداخت تا بحدیکه دیگران گمان بردند که جان شریف از تن جدا
خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده
ست و با رودها بیامیخته و کلمتی همچنان پیش رسول صلعم اعلام کرد رسول علیه السلام
فرمود ما علمت ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا الطیب نقلست هر که چهل روز
از شبهه بخورد دلش تاریک گردد امام سهل تستری قدس الله سره گفت هر که دوست
دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال نخورد و جز بسبب
ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کل لحم
نبت من الحرام فالنار اولی به حلال آنست که شرع فتوی دهد و
طیب آنکه دل فتوی دهد مخدوم الملت شیخ مینان قدس الله سره فرمود
وقتی بادرویشی را در مائده بادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت بادشاه گفت طعام
از وجه حلال ست گفت اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز بادشاه گفت چندین
که میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخوری که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد
رفت گفت اگرچه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر
گفت چون آدم علیه السلام دانه منهی عنه بخورد از شومی آن تخت و تاج برفت
و حلل و دواج زایل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در دهن
انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن آن قی
بخوردند زهر در کام و نیش و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی

برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت و قتی که از غذای آن لقمه حاصل آمد از ان قابیل
پیدا شد که منشا کفر و فساد بود و قتل و ظلم او بنیاد نهاد تا بدانی که لقمه منهی عنه
اینچنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلیتم حتی تکونوا
کالحنایا و صمتم حتی تکونوا کالاوتار ما یقبل منکم الا بورع حاجز امام احمد
حنبل را با یحیی معین صحبت بسیار بود یحیی معین گفت که من از کسی نطلبیم و نپرسم
که از کجاست و اگر بدهد بخورم امام احمد حنبل قدس سره صحبت وی بگذاشت خواجه
یحیی گفت رحمة الله علیه مزاح میکردم و معذرت نمود احمد گفت در کار دین مزاح
کردی اما نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته
ست که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا گویند فضیل عیاض
و ابن عیینه و ابن وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای زبیده
و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل اینها نظر کنی نان خوردن بر تو تنگ
و دشوار شود از بهر آنکه خالص در آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب غشی افتاد
پس سفیان با ابن المبارک گفت که کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن
نبود که بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز نان نخورم از ان
روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست
مادرش گفت از گوسپندان بنی فلان گفت این گوسپندان کجا یافتند
مادرش هم احوال باز گفت و چون شیر به لب نزدیک آورد گفت کجا میچرند
موضعی که مسلمانانرا دران حقی ست مادرش گفت خدا ایتعالی بیامرزد بخور گفت
نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی لا
یستحیی من الله تعالی ان اساله بعد المأتین حلالا ولکنی
اساله رزقا لا یعذبنی علیه ومنها قیام اللیل وجعلنا اللیل

اللیل لباسا در فتوحات آورده که شب لباس اصحاب اللیل ست که ایشانرا
از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوات لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده هر یک وافر
استعداد خود بهره وری یابند شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان راه ست
روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اللیل للعاشقین ستر یا لیت اوقاته تدوم
بیت چو نگار دل شب خیال آن یار من ست من بنده شب که روز بازار منست از خواجه
اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی میگفت هذه لیلة الرکوع
و بیک رکوع بسر می برد و در شبی دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیک
سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چنین طاقت داری که شبهای دراز
بیک حالت میگذاری گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک
شب بودی تا یک سجده بسر بردمی و دران سجده نالهای زار و گریهای
بیشمار ادمی فرد بهر نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و نالهای
درد آلود قوله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع گفته اند آیت در
شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پرده شب فرو گذارند و جهانیان سر
ببالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز
بایستند و در شب دراز با حضرت خداوند تعالی راز گویند قطعه شب تاریک دوستان
خدا می بتابد چو روز رخشنده این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد
خدای بخشنده ای عزیز صبح خیزان را در الوقت پیش حضرت عزت
عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند و محبت را
راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام
شب محروم ماند خواجه ثوری گفت قدس الله سره از دولت قیام شب پنج ماه
محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم

ریا میکند و بباید که ترک قیلوله نکند که قیلوله هم از بهر اعانت بیداریست و وضو و غسل بعد
عشا نیز اثری کلی دارد برای اعانت قیام شب والاحیاء بین العشائین
سنة مؤکدة امام قشیری قدس الله سره در تفسیر آیت یعلم خائنة الاعین
نوشته که خیانت چشم محبان آنست که در اوقات مناجات خواب را بپیرامون
آن گذارند چنانچه در زبور آمده هست کذب من ادعی محبتی فاذا
جنه اللیل نام عنی و من نام عنی نام عنهم وصالنا مثنوی خواب کجا
با دیده عاشق چه کار: چشم او چون شمع باید اشکبار: چشمهای عاشقان از خواب نیست
یک زمان آن چشمها بی آب نیست: قیل ارسل ذو النون المصری الی
ابی یزید رجلا وقال قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت القافلة
فقال الرسول قل لاخی الرجل من نام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة
فقال ذو النون هنیئاً له هذا کلام لا یبلغه احوالنا گویند حسن صالح کنیزکی بفروخت
چون میانه شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اهل الدار الصلوة الصلوة
ایشان تعجب کردند که مگر صبح دمید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز
نمیگذارید گفتند نی کنیزک بخواجه حسن باز گشت که ای خواجه مرا
بر قومی فروختی که ایشان نماز تهجد نمیگذارند مرا از ایشان باز ستان و
کانت لعبد الله الحنینی جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف
اللیل ساجدة تقول الهی بحبک لی الا غفرتنی فقلت لها
لا تقولی لذلک بل قولی بحبی لک الا غفرتنی مزجا هو
لا بحبک قالت اسکت یا بطال فبحبه الی اخرجنی من دار
الشرک الی دار الاسلام و بحبه لی ایقظنی واسجدنی بین
یدیه و انامک علی فراشک فقلت لها اذهبی انت حرة
وانا امامک عبد

حرة لوجه الله قالت یا مولائی واشارت الی کان لی اجران
فصار لی اجر واحد فصرخت صرخة وقالت هذا عتق مولای
الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرت میتة ومنها
دوام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال
افضل فقال ان تموت ولسانک رطب بذکر الله تعالی
مصرع ای دولت آنکس که بر این روش رفت قال الله تعالی ومن یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین در نفحات آورده
که شیخ ابو القاسم قیصری رحمة الله علیه با یکی از مؤمنان جن دوستی داشت
وقتی در مسجد نشسته بودند جنی گفت ای شیخ این مردم را چگونه می بینی گفت
بعضی را در خواب و بعضی را بیخواب گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفت
نی جنی چشمهای شیخ را بمالید در نظرش آمد که بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی
را بالها چشم فرو هشته و بعضی را گاهی بر می میگذارند و بعضی را بسر موی بالای بر بند
شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
اینها شیاطین اند بر سرها نشسته و هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند مثنوی
ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر: در هر سر موی ابلیسی دگر: با چنین حالت که در عالم تراست
نیست جای خنده گریه جای تست: قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم
علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله خنس وتولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه
وغره یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم پس چون ذکر خدای
تعالی بزبان میراند شیطان بر میخیزد و روی میگرداند و میگریزد و چون غافل
میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل وی را لقمه میکند یعنی متصرف و قابض
میگردد و دلش در حکایات بیهوده و آرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال علیه السلام

لولا ان الشياطين يحومون على قلب بني آدم لنظروا الى ملكوت السماء
پس از اداب ذکر آنست که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور
گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة في الذكر اشد من الغفلة عن الذكر
پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی همچنین بگذرد و بدل هم و باز چون
ملازمت نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و بعضی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وی حرف
و صوت نیست که گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجرت و زمین
این شجره مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء
در نهایت حال از سلطان العارفین قدس الله سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان
نمی‌شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد و اسطی فرمود قدس الله سره حقیقت ذکر نسیان
ذکرست و قیام بمذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت ۞ وز سینه هوا کل و
شمشاد برفت ۞ مستغرق ذکر تو چنانم که ذکر ۞ در ذکر تو ذکرم از یاد برفت ۞
و می‌باید که ذکر از سر صدق ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که آنچه مشایخ قدس الله
سرهم گفته‌اند از مکاشفات و مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود
و هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملت شیخ میان قدس سره چون میخواستند شروع ذکر
اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبي
الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم بعده کلمه
لا اله الا الله بآواز بلند میگفتند و سیوم کرت محمد رسول الله می
گفتند بعد از ان بآواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دم باری دادی بآواز
بلند میگفتند چون نجه بازی آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوات میگفتند
و این دعا میخواندند اللهم انا ذكرناك على قدر قلة عقلنا و فهمنا فاذكرنا
عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك يا خير الذاكرين و يا ارحم

الراحمين مخدوم الملت شیخ میان فرمودند قدس الله سره حلقه نشستن
در حالت ذکر سنت شیخ ست امری جائز و پسندیده ست اگر جماعتی را جمع کند و با ایشان

بیان ذکر جلی و خفی

ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده‌اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک
آن فریق ست که ذکر جهر اختیار کرده‌اند اینست اما الآيات كثيرة منها قوله تعالى
ادعوا ربكم تضرعا وخفية انه لا يحب المعتدين في الخزانة
معناه ادعوا علانية وسرا فان التضرع من الضراعة وهي اظهار شدة
الحاجة والخفية مشترك بين الجهر والسر وهي من الاضداد وكذا في لطائف القشيري
وفي الملاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا اليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة الذلة
والخفية التي لا يدخلها رياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى
اذكروا الله قياما وقعودا الآية قال ابن عباس لم يفترض الله تعالى
فريضة الا جعلها حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجعل له حدا ينتهي اليه وامرهم به كره
في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار والحضر والاسفار [margin: في البحر]
وعند الغنا والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال ومنها قوله تعالى [margin: والافكار صح]
ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ ابي النجيب السهروردي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لأواه
حليم ذكر في التفسير درر المعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن
وذكر في تفسير العيني ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل و
حاصل المجموع ارفع صوتك وذكر بامر ربك اما الاخبار منها ما ذكر في روضة العلماء
عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر
رافعا صوتا بها كتب الله له رضوانه الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزانة

الجلالی قال النبی صلی الله علیه وسلم المستمع شریك الذاکر ومنها ما ذکر فی المصابیح
عن سعد رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا سلّم من صلوته قال بصوته
الاعلی لا اله الا الله وحده لا شریك له الی آخره ومنها ما ذکر البخاری ومسلم
والترمذی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا عند
ظن عبدی وانا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی
وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم اما الروایات فقد ذکر
فی الاوراد وفی عمدة الابرار وذکر فی مجمع النوازل والفتاوی الخانیة والحاویة والملتقط
والمرید ان قراءة القرآن بالصوت الرفیع فی الحمام یکره وصوت خفی لا یکره
ولا یکره التسبیح والتهلیل وان رفع صوته قال الجامع عفی الله عنه معلوم ان الحمام
لا یخلو عن القاذورات وما شاکلها غالبا وقد کان بعض الناس مکشوف العورة
فاذا کان جواز التسبیح والتهلیل فی الحمام بصوت الرفیع فلأن یجوز فی المساجد
والبیوت والزوایا والخلوة فی مکان طاهر اولی ایده ما ذکره الفقیه الزاهد ابو اللیث
رحمة الله علیه فی کتاب التنبیه ان حرمة المسجد خمسة عشر وذکر من جملته ان لا یرفع
فیه الصوت فی غیر ذکر الله تعالی در معرفت المریدین ودلیل السالکین مسطور است که هر چیز
ذکر در وقت سر گوید با آواز بلند چنانچه اهل وجران نیز حظی بگیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیار است اکنون بدانکه آیات واخبار وروایات در باب ذکر جهر بسیار است
وارد است واکثر ازان در نسخهٔ متبرکهٔ مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد
بدهنی است قدس سره مذکور شده است واینجا برای تبرک قدری ازان درج کرده شد و
هر کرا رغبت افتد دران کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر وذکر خفی ذکر
وافی وشافی رفته است شعر قفا آنی باب تراه صواب فللجهر باب وللسر باب
فصل سیوم ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمه لا اله تصور کند با معنی وبوقت دخول

من ملائکه

تبرک

دخول دم الا الله تصور کند با معنی ومعنی آنست لا معبود ولا مقصود ولا موجود الا الله
درمیان این هر سه یک معنی تصور کند واین ذکر در همه حال میسر است در حالت ایستادن ونشستن
وغلطیدن ودر خلا وملا ودر مستی ودر غیر مستی ووقت خوردن وآب میدن مداومت
توان کردن ولذا قال علیه السلام خیر الذکر الخفی باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی
در خروج ودخول معطل نماند تا حدیکه در خواب هم هیچ دمی وقت خروج ودخول بی
تصور ذکر ومعنی ذکر معطل نباشد واین جمله مجربات است چنین در بید از هیچ نفسی از
انفاس او ضایع نشود در خواب هم ضایع نشود فرد در هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست
گوهر انفاس را ضایع مکن هشیار باش ؛ وچون در مدت حیات برین تصور وخیال بماند در
ممات نیز برین تصور وخیال ثابت باشد وروز حشر هم برین تصور وخیال برخیزد قال
علیه السلام کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون واین ذکر
چون سوزنیست که پیوند دل برشتهٔ صدق با یاد مولی تعالی بدوزد ودر
علمی شه فاذکرونی اذکرکم رفوگری آموزد اما گرگی خواهد علوم دین که مایهٔ
حیات ابدی است از قعر دل برون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه لبریز
نتوان کند پیدا و گلند این چاه ذکر جهر است هر که در ذکر جهر با شرائط وآداب وحضور
دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند پیدا و بیرون آرد باید که
چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی وذوقی ولذتی او را بیفزاید موسی علیه السلام
مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی فرمائی که اشق واصعب باشد فرمان رسید
که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق وذوق وراحتش
می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی بود ومشقتی بود
و در ذکر گفتن مرا راحتی واستراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت
ومشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که هم جاه ودستگاه وبادشاهی بر

با و داده خود را با اقارب عشیره و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را میسر شد
تو که در ذکر من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا
کرده ام باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خانمان خود را فدای ذکر
تواند کرد نقلست که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال
دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل او آویخته
اموال نیست امتحان کنید جبرئیل علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شد
گفت که یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم
گفت هرچه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی باز فرشتگان
گفتند که ابراهیم فرزند را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بی محابا راند و کارد کار نکرد گفت
خداوندا کارد کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصومی کار نیست با بریدن
دل تو از محبت فرزندان کار بود که آن ظاهر است ختم باز فرشتگان گفتند خداوندا
ابراهیم ع ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون نمرود ابراهیم علیه السلام
را دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند
در آن وقت جبرئیل علیه السلام در رسید گفت هل لک حاجة خلیل گفت اما الیک
فلا قال جبرئیل الی ربک قال حسبی سوالی علمه بحالی و باید
که چون در ذکر جهر ذوقی و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود منت بر مولی تعالی نهد
نقلست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من در ذکر و تسبیح مولی تعالی مشغول
مرا برای چه گرفته ماهی دیگر او را جواب داد أتمنّ بتسبیحاتک علی الله تعالی
اما سند ذکر جهر که ما را از پیران رسیده است اینست ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل
قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای راست در میان زانوی چپ باشد و انگشتان پای

پای چپ در میان زانوی راست بعد آنگاه کلمهٔ لا اله را از ناف باواز بلند بکشد
و سر بجانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند برهمین طریق تا آنکه دم
یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول
الله گوید این را ذکر نفی و اثبات گویند و معنی همانکه بالا گفتم و در دل حاضر دارد
باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد بعد بر خود حاضر داند و مشاهده پیر را از
تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه تواند و در حالت حبس
نفس الله الله در دل تصور کند بمعنی آنکه ترا میخواهم چون بگذارد اندک اندک بکند
بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند تا مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک بکند
بعد از فراغ از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا
و علمنا و فهمنا فاذکرنا عندک علی قدر سعة رحمتک و فضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین چنانکه مرشد که در شبانروز چهار هزار بار
ذکر کند و از این قدر کم نکند نوع دیگر ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری و جز آن
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد
و کلمهٔ نفی شروع کند بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بگشاید باز هم بهوا
بندد بعد در دهن کلمهٔ لا اله الا الله ضرب کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی
هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما درین ذکر دو رمز است
رمز اول اینست که هرچه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و رمز دوم
آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الهی را از لامکان گرفته در دل
انداختم و هستی حق در دل ثابت کردم نوع دیگر ذکر بدلا هم برین نوع کلمهٔ نفی
از دهن بکشد و دست راست نزدیک دهن برآرد و بسته در هوا بر دو بگشاید باز هم

در هوا بندد و کلمهٔ اثبات در دهن فرو کند باز بگشاید بعده دست چپ بندد و همین نوع در هر دو ذکر تاثیر عظیم است و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد رسول الله گفته نشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معیت خاص است که اذا ذکرت ذکرت معی فرمان است در تفسیر علی کرم الله وجهه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله را در سه حرف جمع آورده است از لا اله ه گرفت و از الا الله ه و از محمد رسول الله ه گرفت روی جانب راست گردانیده ه گوید و جانب چپ گردانیده ه گوید آنگاه فرو کند و ه گوید اما شغل سه پایه در مراقبه داخل است و آن آنست که سه اسم بار تعالی در تصور تکرار کند یعنی سمیع بصیر علیم و باز تصور کند علیم بصیر سمیع و با بار سه ملاحظه کند یعنی شنوا و بینا و دانا و باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی که در عالم است دانائی و بینائی و شنوائی حق است وحده لا شریک له و آنکه میداند علیم است آنکه می بیند بصیر است آنکه می شنود شنود سمیع است پس بگو تو کیستی و آن مراقبه که مارا از پیران رسیده اینست الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی اما مراقبه معیت قال الله تعالی وهو معکم اینما کنتم و مراقبه قرب قال الله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید حق تعالی میفرماید از رگ جان تو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیکترم و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیکترم و از دانای دل تو بدل تو نزدیکترم حاصل این کلمه این است که حقیقت تو منم تو کجائی مراقبه ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه بیت توحید حلول در نهاد است اما نه حلول اتحاد است مراقبه انا یدک اللازم فالزم یدک یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قایم بخود نیستی یکقدم ز غیبت مدد میرسد دمبدم مراقبه در هر کار که اندیشه کند بداند که این کار صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب بیرون دانستن راست باشد مراقبه فهو البحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث امواج و انهار لا تحجبنک اشکال تشاکلها

عمی

عمن تشکل فیها وهی استار فرد چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش در صحرا نهادیم بیت تو بودی عکس معبود و ملایک ازان گشتی تو مسجود ملایک مراقبه بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند نی که هر دم نغز آرائی کند در حقیقت از دم نائی کند عشق جز ما و ما جز نی نه ایم او دمی بی ما و ما بی او نه ایم مراقبه رباعی رانت ام انا بهذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثنین هویة لک فی لائیتی ابدا کل علی الکل تلبیس بوجهین رباعی جانا می نابم ده و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان با کفر و با اسلام بدان نا چار است خود را بنما و این و آنم بستان مراقبه الم یعلم بان الله یری و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مراقبه تنزل الامر بینهن ظهور و تنزل بهر معنی و صفتیکه ممکن است کمال عظمت وی است و تجلی بهر صورتیکه امکان دارد کبریای وی است و قوله العظمة ازاری والکبریاء ردائی اشارت برین است مراقبه الله نور السموات والارض نظم ای جمله جهان حسنت آخر چه جمالست این پیدائی و پنهانی آخر چه جمالست این در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم غیر از تو کسی باشد تا چه جمالست این مراقبه والله من ورائهم محیط یعنی احاطهٔ حق سبحانه بما از ما نزدیکتر است و ما از احاطهٔ او دورتر قطعه یار نزدیکتر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم باید که با نواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ سعد قدس سره این حدیث در جمع سلوک آورده قال علیه السلام لا اله الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة فایده اگر در اثنای ذکر در میان خلوت صورتهای خوب با زینت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات نکند

اکثر سعد به پناه ولایت شیخ بگریزد و رهبت پیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج از زنگار طبیعت و
ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال
برق و لوامع و لوایح و طوالع و قوایح و منایح پدید آید باید که ذاکر بدینها نیز التفات نکند
برق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را لمعانی متفاوت بود و در اندکی توقف
کند و لوایح چون نور آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای زند و قدری توقف میکند و
در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس است و قوایح کشف نفس کشف قلب کشف
روح کشف سر کشف خفی و منایح جمع المنحة وهی العطیة اما بدانکه منشاء انوار متنوع است
چنانکه ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشاء
نوراند که از اینها انوار متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت
شیخ با ولایت نبوة مصطفی صلی الله علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز
منشاء انوار است و غیر ذلک از زهد و صلاح الی ما لا نهایة اما هر یکی را ذوقی دیگر است و نوعی
دیگر است بدانکه هرچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نوری بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علوم یا از قرآن یا ایمان و آن
چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل مشکات بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس انوار روحانیت بود چون آئینه تمام بود صفا یافته
باشد ماه تمام بیند و اگر ناقص بیند و اگر یکجانب صفا گیرد نور روح بود که بر مثال خورشید بیند
چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار ببیند ماه دل بود که از
عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است خیال
آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است و الا انوار روح بیشکل بی
لون و بیصورت است و اگر کواکب ماه و خورشید در حوض یا در دریا و مانند آن بیند
آن نیز نور روحانیت باشد و از محلهای مختلف بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات

و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلف باشد در دل مشاهده می افتد و گاه بود که پرتو انوار
صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل
ظاهر شود اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه
در مقام توانگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور ذکر
با ظلمت نفس که از ضیاء روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد شود و چون نور روح زیادت
شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک از لقمهٔ لذیذ
محفوظ است با آن آتش دودی هم بود و چون صفا زیادت تر شود نوری سپید پدید آید
و چون نور روح با دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون نور حقیقت عکس بر نور روح اندازد
مشابها با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق تعالی بی حجب روح و دل مشهود آید نوری
بی رنگ و بی کیف و بی جهت و بی شائبه بی نهایت پدید آید یقین از همه نیستها
مرتفع گردد و کشف این جمیع الانوار بی رفع حجب ریبی و غیبی ممکن نشود و ریبی طبعی است
که نسبت به بنده دارد و غیبی ختمی است که منسوب بحق است تعالی و تقدس مثنوی
ستاره با مه و خورشید اکبر ؛ بود حس و خیال و عقل انور ؛ بگردان از همه ای راهرو روی ؛
همیشه لا احب الافلین گوی ؛ بدانکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان
و مقربان از اعمال مستحسنه و از جمائد ظاهر و باطن خویش استغفار کرده اند تا حجب طاعت
و عبادت حجب مغفرت و رحمت نشود انه لیغان علی قلبی و انا لاستغفر
الله فی کل یوم سبعین مرة بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی
سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت
و توجه بمخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره در مسجدی در آمد آن زمان
در تفکر مسئلهٔ شرعی بود مجذوبی صاحب کشف در آن مسجد غلطیده بود گفت مولانا
نظام الدین العلم حجاب عظیم در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تو اند بود اما حجاب عظیم چگونه

باشد بمجذوب گفت مولانا چون بر سیده بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره
بر سید که مجذوب چه بگفت ماجرا عرضه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانی ست ازان
در گذشتن کار هر کسی نباشد و بدانکه محبت حجاب نورانی ست قال غوث الاعظم
المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا افنی المحب عن المحبة وهمچنین العشق
حجاب بین العاشق والمعشوق وهمچنین حجاب معرفت قال ذوالنون المصری
قدس الله سره اکبر ذنبی معرفتی ایاه وهمچنین حجاب توحید حسین منصور
گفت قدس الله سره التوحید حجاب الموحد عن جمال الاحدیة وهمچنین حجاب
قرب قال غوث الاعظم اهل القربة یستغیثون عن القرب کاهل البعد
عن البعد وهمچنین حجاب افعال وصفات عن قوت القلوب حجاب الذات بالصفات
وحجاب الصفات بالافعال وفی المرصاد زمان ومکان نیز حجاب ست وچون آن
برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته ست وآنچه در زمان استقبال خواهد گذشت
در حال معلوم شود پیش وپس نماند سر لیس عند ربک صباح ولا مسا از نقاب غیب
بیرون آید یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
جمال بنماید از حسین منصور نقل کرده اند که غایت حقایق سوال کنست که
چگونه جواب گوید پس سر مخاطب ومجیب بغایت نازکست مصرع هم خود الست گوید
هم خود بلی کند واین احوال ومقامات به شرح مذکورست وچون سالک بنهایت
اینجا برسد باشد که بازگرداننداورا بسوی عالم مجاز از بهر نفع وارشاد خلق وعالم در
نظرش سایه نماید وبسوی خلق بنظر شفقت ورحمت بیند بسبب آن ایشان ازان
جمال محجوب آید اورا از قناعت کردن خلق مجازی بعالم که همه سایه ست وبه فریفته گشتن
ایشان بعالم دنیا وبظاهر با خلق حاضر بود وبدل غایب مقام کینونیة وبینونیة این ست

این باشد قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله صاحب
کشف الاسرار فرمود قدس الله سره که ظاهر درویشان با خلق ست وباطن ایشان
در شهود اسما وصفات وبحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهرست چنانچه ملک
حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب خلیفه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله
سره پرسید که بنای طریقه شما بر چیست فرمود که خلوت در انجمن فرد از درون شو
آشنا وز بیرون بیگانه باش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان قوله تعالی
وتحسبهم ایقاظا وهم رقود در کشف الاسرار بیان این آیت فرموده که ای آن
مردان طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی وچون بسر
ایشان واقف شوی از همه فارغ بینی بباطن مست وبظاهر هشیار وبعضی از همه خفته
وبصورت بیدار بیت ظاهری با این وآن در ساخته باطنی از جمله واپرداخته قوله
تعالی وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب جنید فرمود
قدس الله سره که اولیا بصورت برسوم واقف اند وخلق از حرکات بواطن ایشان
که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند بیت سلاطین عزلت گدایان حی
منازل شناسان گم کرده پی ومنها الصدق والاخلاص والاداب مرید باید
را شاید که نیت خالص کند امام سالم بن عبد الله بسوی عمر بن عبد العزیز می نویسد
اعلم یا عمر ان عون الله تعالی للعبد بقدر النیة فمن تمت نیته تم عون الله
ومن قصرت نیته قصر عن عون الله تعالی بقدر ذلک ونیز باید که عالم بحسن نیت باشد و
چون عالم بحسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد که وی اورا از حسن نیت آگاه کند
واز حرکات ذمیمه دور باشد ومن الحرکات الذمیمة طلب الدنیا ومن طلب
الدنیا فاته العقبی ومن طلب العقبی فاته المولی ومن طلب المولی
ملک الدنیا والآخرة ومن قلة الصدق کثرة الخلطاء شعر

ومن تواضع لله رفعه الله ... طالب الدنیا مخنث وطالب
العقبی مؤنث وطالب المولی مذکر ومنه القول طالب
الدنیا ... وطالب العقبی مسرور و
طالب المولی محمود ... صح

لقاء الاخ لبس الهنیة تمنّاه سوی الهند یان من قبیل حال ؛ فلا تعجب مع الانسان الّا، لاحبل العلم اذا اصلاح حال، قطب عالم شیخ میان قدس الله سره فرموده اعمال و صلاح بنده را بهشت رساند و آداب بخداوند بهشت در خبر ان اودن ما اصنع بالعبد اذا اثر شهوته علی طاعتی ان احرمه لذید مناجاتی حسن گفت رضی الله عنه میان بنده و خداوند تعالی حدّی از معصیتها ست قادم که چون بنده بدان رسد خدای عز و جل دل او را مهر کند دانسته هست که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که دانی چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه السلام گفت اذکرنی عند ربک بی حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر ما کرد عقوبت فرموده هفت سال در زندان کرد ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار است هر مومنی را شاید که از گناه بار ماند همیشه با صدق و آداب باشد خاصه کسیکه دم محبت زند که با هر گناه طلب محبت الهی میکند احمد غزالی قدس سره فرموده ایمان اگر امروز مرا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد مخدوم الملت شیخ میان قدس الله سره فرموده که هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرایض و هر که تهاون نماید در فرایض عقوبت کرده شود بحرمان معرفت نعوذ بالله منها رباعی غم نداری که گنه میکنی ؛ نامه خود را چه سیه میکنی ؛ سگ نکند در صف بیگانگان ؛ آنچه تو در حضرت شه میکنی ؛ خواجه سری سقطی قدس سره فرموده شبی وظیفه ادا کرده پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشینند فی الحال پای گرد آوردم و گفتم بعزت تو که هم عمر پای دراز

دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال گذشته بود که هر در روز و در شب پای دراز کرده بود کار بهمت است هر کرا همت بیشتر اعمال و آداب او بیشتر بدانکه اخلاص را سه نشان است یکی آنکه مدح و ذم یکسان در برابر نماید دوم آنکه بر اعمال نظر نیاید سیوم آنکه در طاعات و عبادات ثواب نگرزید که طمع عوض در طاعات و نظر بر اجر و ثواب در عبادات زهر قاتل است اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در همه عالم است تنها تو کنی پس گویند ترا کار آنکس شائی داد تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را بهتر از وی بیقدری بمجلس سلطان همت نشنید از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان است که ارواح این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند هیچ سگی بدان التفات نکردند اجماع اهل طریقت است هر که خود را از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر است بیت چند پرسی که بندگی چه بود ؛ بندگی جز فگندگی چه بود ؛ نقلست که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس الله سره غلام بچه بود صفیا نام هرگاه که او را کسی ندا کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت ؏ هر که در خود دید در وی کس ندید مرد از خود رشته را حق برگزید سهل تستری گوید قدس الله سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم بیت ره اینست سعدی که مردان راه ؛ بعزت نکردند در خود نگاه ؛ گویند شبلی قدس الله سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نمیشود راه مردان اختیار کرده نامرد شدم و از من کار مردان نمیآید جامه میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نمیآید از نامردان بیرون نشوم ریش و سبلت تراشید و جامه مخنثان در پوشید میان ایشان رفت پانزده روز دیقعولی بیت روز گذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود این

کار مردانست که مردانه شد خود را نام و ننگ ورد اند خیلی سر بسپا نهاد تا دیری باز هاتف آواز داد
که سر بردار اینچنین روی خوب تا دیری بر خاک منه که مرا شرم می آید بیت تو خود را ببین گر
ذرانی شنیده که در هر دو عالم ترا کس ندید شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره
گفته زد باید که سالها راه روی هیچ جوانمرد اخلاص کیمیاست هر که بدان عادت گیرد
گوهری قیمتی گردد هر که را اخلاص دادند او را همه دادند خواجه سری قدس الله سره گفته دو رکعت
که در خلوت با اخلاص بگزاری بهتر از آنکه هفتاد حدیث یا هفتصد حدیث باسناد عالی بنویسی
ترا نمر داخود بینی و خودنمائی مرا دو بند است این یکسخن من به از هزار بند است هر که ازین دو بند
خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم الملت مخدوم شیخ مینان قدس سره
نقل کرده اند که ابو مسلم فارس گفته است که من از مجاهدات و ریاضت ضعیف و نزار بودم قصد
زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چند بالش خفته و دستار مصری پوشیده
در دل من انکاری پدید آمد که این چه درویشیست من در چندین مجاهدات و ریاضت و او در
چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم در کدام کتاب یافتی که خود
بینی و خودپسندی شیوه درویشیست ما همه خلق را دیدیم ما را بر تخت عزت داشتند و تو
خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند نصیب ما مشاهدات آمد و نصیب تو مجاهدات شیخ
ابو مسلم گفت جهان بر من سیاه گشت و هوا از من برفت چنین که باز آمدم توبه کردم و دعوی
توبه من پذیرفت قال ابو بکر الوراق نقصان کل مخلص فی اخلاصه رویة اخلاصه
فاذا اراد الله تعالی ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رویة اخلاصه رباعی تا مرد تیغ
عشق بی سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مکفر نشود ٭ هم عشق طلب کنی و هم خواهی ٭ آری خواهی
دلی میسر نشود ٭ گفته اند علم تخم است و عمل کشت و آب آن اخلاص است محمد بن فضل قدس الله
سره فرموده علامت کم بختی سه چیز است یکی آنکه علم دهند و محروم از عمل گردانند دوم آنکه
عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سیوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم از خدمت

از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه
ذوالنون مصری قدس الله سره فرموده چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از انجا که آمده
بود که سبب ترقی او ادب بود چون سبب نماند ضرورت باز گردد که گفته اند حقوق شیخ برابر
حقوق پیغامبر است و از حقوق مادر و پدر زیاده است و در فوائد السالکین آورده است
که خواجه معین الدین چشتی فرموده رحمة الله علیه که من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس الله سره
حاضر بودم که مردی بنیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمده ام خواجه
در حالتی بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرید
راسخ صادق بود بر فور اقرار کرد خواجه او را دست داد به بیعت و نعمت مشرف گردانید بعد
گفت بشنو من کیستم و چه کسم تا هم یکی از کمینه بندگان رسول هستم و کلمه که گفتم اما برای
کمالیت تو و آزمایش اعتقاد صدق تو امتحان کردم پس صدق باید آنست که ظاهر او و باطن او
ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت حقیقیست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتی
برگیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض پیش آمد هذا فراق بینی و
بینک همی شنید نقلست مریدی از مریدان خواجه ابو القاسم کرکانی قدس الله سره بجوانب
پیش شیخ باز نمود که شما چیزی در خواب میفرمود دید من گفتم چرا از من روی بگردانید فرمود
اگر چرا بلا در باطن تو جای نماز بودی در خواب بزبان تو چرا نرفتی پس صدق و ادب باید
که حد مرید بود که بنای سلوک این راه بر صدق است مخدوم الملت شیخ سعد بدهن
قدس سره فرموده اگر مرید در ابتدا حال میل بچیزی کند که دران حظ نفس است هرگز بفلاح نرسد
و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع است که بقیه نفس دارد و در رخصت حظی است نفس را
و استانی الکفر قیامک علی مراد نفسك ای عزیز آن صغیره که در چشم تو
خطر ندارد در ترازوی حقیقت هم چند کوه قاف است المومن یری ذنبه کالجبل یقع
علیه و المنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه تو گوئی دین ما را چه زیان

[illegible]

دارد آن موی که در دیدهٔ تو افتد ترا از نور زائل گرداند دیدهٔ دین ما که از دیدهٔ تست موی قبایح
الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة التی تدب علی الارض فی لیلة مظلمة علی صخرة سوداء
آن شرک که از موی باریکتر در دیدهٔ دین تو افتاده است و دیدهٔ دین تو بیقرار است لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مرده تن همت را بخواب غفلت بسپرده اکنون در آئینهٔ ایمان نگاه
کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این موی از دیدهٔ دین بیرون نکنی جلد دیده تباه شود ترا
اخلاص باید تا این دیدهٔ رنجور را شفا دهد آری ای برادر این نفس سگ است سیاه پر دیده
خانهٔ تست روی خود را همیشه بر آستانهٔ دل نهاده است و تو هر روز وی را می پروری شعر
کلبک یا کلک این سگ را می پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملت شیخ محمد مینان قدس الله سره فرمود این طائفه را نتوان گرفتن وقتی درست
باشد که از هوای نفس و از هوا خوردن و آب شامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و
بمقام اخلاص که نازکترین مقامهاست ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص
نیابد الا باخلاص قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین نقل است که در امم سابق
عابدی بود خداپرست خبر یافت که در فلان وادی درختیست که قومی آنرا بخدائی
می پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت پیری بر
ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز
از عبادت من است ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آویخت عابد وی را بر زمین
زد و بر سینهٔ وی بنشست گفت مرا بگذار تا حکایتی گویم عابد بگذاشت پس گفت
خداوند تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرده اگر خواهد پیغامبران را بفرماید تا آنرا
ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد عابد وی را بر زمین زد ابلیس
عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزی که ترا سودمند باشد زاهد گفت آن چه چیز است
گفت من ترا هر شبی دو دینار بدهم تو بر عیال برادران خرج کنی و محتاجان نفقه کنی

وسلمانرا

وسلمانرا صدقه ده ترا سودمندتر ازین درخت باشد که بجای آن دیگری نشانند پس عابد بتفکر درکرد
این پیر راست میگوید من پیغامبر نیم و خدای تعالی مرا نفرموده که تبر کشم عاصی شوم و آنچه پیر
گفت منفعت مسلمانان بیشتر است پس عابد باز گشت و تا سه روز در زیر سر خود دو دینار
می یافت روز چهارم هیچ ندید در خشم شد و تبر بر دوش نهاد و باز ابلیس بجنگ آویخت و
عابد را بر زمین زد و نیز پای خویش بمالید زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض
برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی مرا مقهور تو گردانید و این بار برای نفس و دو دینار خشم
ترا نصیب کردم ومنها الاحسان والایثار والمقابلة بالسیئة والحسنة
قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة در اسباب نزول
از ابن عمر رضی الله عنهما نقل کرده اند که سر بریانی برای یکی از درویشان صحابه آورده بودند
آنرا بر درویش دیگر که از وی محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگری ایثار نمود همچنین هفت تن از فقرا
بر یکدیگر ایثار کردند این آیة در شان آن درویشان تو نگر دلان نازل شد و ایثار آنست که
محتاج باشد بچیزی و دیگری را مستحق آن بیند از خود باز گیرد و بوی بخشد قطعه کریم کامل آنرا
شناسم اندرین دوران که گر نانی رسد از آسیای چرخ گردانش ز استغنای همت
باوجود فقر و بی برگی بدندان خود و اگر دوست زد و ندهی بی نوا بانش حکی عن حذیفة العدوی
قال انطلقت یوم الیرموک لطلب ابن عم لی ومعی شیء من الماء و
انا اقول ان کان به رمق سقیته فاذا انا به فقلت اسقیک
فاشار الی نعم فاذا رجل یقول آه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا
هو هشام فقلت اسقیک فسمع هشام آخر یقول آه فقال انطلق
به الیه فجئته فاذا هو قد مات ثم رجعت الی هشام فاذا هو قد مات
ثم رجعت الی ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن قدس سره الاحسان
ان تعم ولا تخص کالشمس والریح والغیث وقال سفیان الاحسان

ان تحسن الی من اساء فان الاحسان الی المحسن متاجرت كنقد السوق
خذ شيئا وهات شيئا **نقل است** که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین
مردمان نزدیک تو کیست گفت مؤمن بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی
قبول نیست پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناه
او بسبب سخاوت بمغفرت است **نقل است** که مردی وام بسیار داشت رفت بر یاری که
توانگر بود و حال خویش باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بدو داد و در گریه شد زنش پرسید
چرا گریه میکنی گفت گریه میکنم بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری
ایشان بحدیکه ایشان بر من می آیند و بضرورت احوال خویش باز مینمایند **رباعی** آبروی
دوستان و عزت یاران بجوی ... پیش از آن کت عرض حال خود کنند از عاجزی ... از
متاع و مال حق نگهداران بجوی ... حال شان در باب تسکین دل افگاران بجوی ... **سئل**
النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر هذه الآیة خذ العفو وأمر بالعرف
واعرض عن الجاهلین فقال ان توصل الی من قطعک وتعطی لمن حرمک
وتعفو عمن ظلمک **بیت** سخا بهر خدا کردن رباخوارست در همت ... که یک بدهی و انگه
ده اجر خواهی زیر دانش ... **آورده اند** که امام اعظم را قدس سره طپانچه زد امام رحمه الله
فرمود که منهم میتوانم ترا طپانچه بزنم اما نزنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت کنم اما
نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت اله بنالم و لی ننالم و میسرم میشود که بقیامت
که خصومت بر نهم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و
شفاعت من در پذیرند بی تو قدم در بهشت ننهم **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اساء **در تیسیر آورده** که روزی امیر المؤمنین حسین بن علی مرتضی رضی الله
عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه آشی گرم بمجلس در آمد و از تعجیل
و هیبت پایش بحاشیه بساط بلغزید که کاسه بر سر مبارک شهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسار

بر رخسار مبارک فرو ریخت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از روی تادیب نه از روی تعذیب
در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ امیر زاده فرمود که خشم خود فرو
خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امیر زاده گفت عفو کردم خادم گفت والله
یحب المحسنین امیر زاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **نظم** بدی را مکافات
کردن بدی ... بر اهل صورت بود بخردی ... بمعنی کسانیکه پی برده اند ... بدی دیده و
نیکوئی کرده اند **نقل است** که روزی امیر المؤمنین حسین بن علی المرتضی رضی الله عنهما
با چهار صد صحابه بیرون آمد دستار رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار بر
در کمر و در میان آن هجوم چون قمر در نجوم میتافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام
که این کدام کس است گفتند امیر المؤمنین حسین است بن علی مرتضی پس اعرابی از حسین پرسید
که تو نبیره ابیطالب هستی گفت آری گفت پدر تو خونریز و فتنه انگیز بود پس عبد الله بن
عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر و غیرهما رضوان الله علیهم اجمعین قصد کردند که او را بزنند و ادب
کنند امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از وی پرسید که ای وجیه
عرب ترا تنگدل و خشمناک میبینم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خستگی بیابان در تو اثر کرده
باشد ترا علاج کنم و اگر قرض دار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد تسلی
دهم و اگر کاری دیگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شد و پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از باد های مخالف کی
ستوه باشیم **فرد** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ... عارف که برنجد تنک آبست هنوز ...
نقل است که امیر المؤمنین حسن بن مرتضی رضی الله عنهما را پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمین
جگر وی پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المؤمنین حسین از وی پرسید که ای برادر آنکه ترا
زهر داده است او را می دانی فرمود آری میدانم پس گفت خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم
و او را بقصاص رسانم گفت ای برادر غمازی لایق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول ایم

بعزت وجلال خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و به دخول بهشت حکم فرماید نروم تا او را در بهشت
نبرم **رباعی** گوهر پاکیزه اصل و جوهر عالی مقام ٭ تا چه احسانست در طبعش بجای انتقام ٭
حلم و عفوش بر جفای جاهلان سبقت برد ٭ حسن خُلقش در دو عالم رحمت خاص و عام ٭
عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کرم المرء دینه و
مروته عقله وحسبه خلقه **وعن اسامة** بن شریک رضی قال شهدت
الاعاریب یسألون النبی علیه السلام ما خیر ما اُعطی العبد قال حسن الخلق
وعن عکرمة بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا
یدخل الجنة الجواظ ولا الجعظری **مخدوم الله شیخ محمد میان**
قدس سره فرموده چون بر شما کسی ظلم کند و یا در حق شما کلامی نا شایسته گوید دعای بد
نگویید و اگر نه توکل باطل شود و این نظم میخوانده **رباعی** هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد
هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ هر که در راه ما خاری نهد از دشمنی ٭ هر گلی کز باغ عمرش
بشکفد بی خار باد ٭ **قوله تعالی** وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما **در فصول آورده** چنانچه اسم رحمن
خاص است بحق سبحانه و تعالی این عبادت نیز خواص بارگاه قرب او بند و معنی آیت آنست
بندگان خداوند رحمن میروند بر روی زمین بتواضع و چو نادانان بسخن بی ادبانه خطاب
شان کنند جوابی چنان گویند که سلامت مانند از ایشان و لیکن سفها و بجای دشنام دعا و سلام
گویند چنانکه محقق رومی فرموده قدس الله سره **قطعه** اگر گویند زراقی و سالوس ٭ بگو هستم دو صد چندان
و میرو ٭ و اگر از خشم دشنامی دهندت ٭ دعا کن خوش دل و خندان و میرو ٭ **قوله تعالی**
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین **قال ابو حفص**
رحمه الله کیف یبقی الغل فی قلوب ائتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت
علی مودته وانست بذکره لان تلک قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات

وظلمات الطبائع بل کحلت بنور التوفیق وصارت اخوانا **گویند ابراهیم ادهم** قدس سره
در دشتی میگذشت سواری بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را
خشم گرفت چوبی بر سر مبارک وی زد تا بشکست و گرفته در شهر آورد گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم است
سوار از اسپ فرود آمد و در پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم بشکستی
ترا دعای نیک گفتم اصحاب وی پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برای آنکه بعفو مرا ثواب شد
بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از وی نیک بود و نصیب وی از من بد شود **ومنها الاستقامة**
وهی المساوات بین الافعال والاقوال والاحوال ظاهرا و باطنا و در روش طریقت درجه
عالی تر از استقامت نیست و بی همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال نکر یست
باطل و خیالیست محال **سنبله پنجم در خوف و رجا قال الله تعالی**
ان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وان ربك لشدید العقاب
محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا
از رحمت او نا امید نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند **و در حدیث**
آمده است اگر عفو خدا نبودی عیش هیچ احدی گوارنده نشدی و اگر وعید حق نبودی همه کس
تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندی **بدانکه** رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه
است که وی را میراند و همانا که گروهی که اخبار در فضل خوف و در فضل رجا بسیار است کدام فاضلتر
بدانکه این هر دو دارو است و دارو را فاضل نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی با حال و نسخ وی
بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی آنست که محبت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ
نزدیک است باید که رجا غالب باشد که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد غافل
است خوف غالب باید و دیرا غلبه رجا زهر قاتل است و چون از اهل عبادت است رجا غالب
باید **و بدانکه** هر کجا که خوف است دلیری نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی
سخط نیست و در شاهد غفلت نیست **قوله تعالی** مرج البحرین یلتقیان

يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباى آلاء ربكما تكذبان يخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان امام قشيرى رحمه الله فرمود كه بحرين خوف و رجاست يا قبض
و بسط يا انس و هيبت و برزخ قدرت بى علت و لؤلؤ احوال صافيه و مرجان لطائف
وافيه صاحب كشف الاسرار شرح ميكند كه بحر خوف و رجا عامه مؤمنان راست و ازان
گوهرى زهد و ورع زايد و بحر قبض و بسط خواص مؤمنان راست و ازان جوهر فقر و وجد بيرون
آيد و بحر انس و هيبت انبيا و صديقان راست و ازان گوهر فنا روى نمايد بيت زفقر
بحر فنا گوهر بقا يابى ؛ و اگر نه غوطه خورد اين گهر كجا يابى ؛ رسول فرمود صلى الله عليه و سلم
هر كه از خداى تعالى بترسد همه چيز ازو بترسد و عائشه رضى الله عنها پرسيد از رسول عليه السلام هيچكس
از امتان تو بى حساب در بهشت رود گفت رود آنكس از گناهان خويش ياد كند و بگريد و نيز و صلى
الله عليه و سلم هيچ قطره نيست نزد حق تعالى دوست تر از قطره اشك كه از خوف خدا بود و قطره
خون كه در جهاد كافران بريزد و يحيى معاذ رازى قدس الله روحه گفت مسكين آدمى اگر از دوزخ
چنان ترسيدى كه از درويشى در بهشت رسيدى و وير انگفتند فردا كه ايمن تر است گفت
آنكه امروز ترسان تر است و حسن بصرى رضى الله عنه سالهاى بسيار نخنديد و چنان مى
بودى كه گوئى اسير را براى كشتن آورده اند پرسيدند با چندين علوم و عبادات چرا چنين سوخته
گفت ترسم كه خداى تعالى از من كارى ديده باشد كه نه پسنديده باشد و گويد تو رحمت نكنم و بدانكه
اكثر بزرگان دين را همين معامله بوده است و هر كه ايشان را ديدى پنداشتى كه ايشان مگر
نااميد از رحمت شده اند اكنون نگاه كن كه ايشان چگونه بيشتر ترسيدند و ترا امن از آن است
كه ايشان را معصيت بسيار بود و ترا نيست و يا كه ايشان را معرفت بسيار بود و ترا نيست
نقل است كه وقتى داود عليه السلام مناجات كرد خداوندا نامه اعمال مجرمان بمن نماى تا نامه اعمال
او بدو نمودند چون بديد بيش دست بطعام و شراب دراز نكرد و روى انه ما رفع راسه
الى السماء حتى مات حياء من الله تعالى چون از داود عليه السلام آن زلت

آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت ازو سلب كردند بشنو شيخ يحيى بن
يحيى كبير ميگويد چون داود على نبينا و عليه السلام خواستى كه از سبب زلت خود نوحه كند يك هفته
طعام و شراب گذاشتى بعد از مودى تا منبر در صحرا نصب كردندى بعد سليمان را
گفتى آواز ده تا آدمى و پرى و وحوش و طيور و سباع گرد آيند چون گرد آمدندى
بر سر منبر رفتى و هم خود بر خود نوحه كردى اى بى انصاف پيغامبر مرسل از سبب
يك زلت بر خود چنين نوحه كردى تو كه روزى هزار گناه بيش ميكنى ترا در شب چگونه
خواب مى آيد قطعه نخسبى با خوشى چه كار ترا ؛ سيه بجرمان نگار بود ؛ دم خوش هيچ
وقت برنارد ؛ هر كه چون تو گناه كار بود ؛ محمد واسع رحمه الله گويد اگر گناه را بوى آمدى
هيچكس پهلوى من نتوانستى نشست اى درويش انتباه اصحاب كهف از
سگ گربه بود و تو از آدمى هم منتبه نميشوى راست آيد حكايت وقتى خواجه جنيد
مريدى را گفت كيف اصبحت گفت بالسلامة و العافية خواجه بانگ برو
زد و گفت اى بيخبر سخن اهل بهشت اهل دنيا چگونه گويد كسى كه يكپاى درون
بهشت نا شده و دوم بيرون بهشت او را اين سخن گفتن حرام است ترا كه از حضيض
دنيا تا باوج بهشت هزار در هزار دشوارى عقبى در پيش است تو اين سخن چگونه گوئى
با موسى على نبينا و عليه السلام خطاب كردند كه اى موسى تا دو پاى خود در بهشت
نهاده نبينى از مكر من ايمن نباشى مخدوم شيخ نور قطب عالم قدس سره گفته
است باشد كه خداى تعالى بيارايد دشمنان خود را بلباس دوستان خود بر گزيدگان خود
تا مغرور شوند بعضاى اوقات خلقش و پندارند كه اهل ولايت وى اند و اين از خداوند
تعالى مرايشان را استدراج است پس نگذارد ايشان را بران حال و رد كند سوى حقايق
معلومه كه نزد خداى تعالى است و بسا باشد كه بيارايد ايشان را بلباس عزت و جاه
و رياست و منزلت از ديگر مردمان مغرور شوند شان بستايش مردمان و پندارند كه

ایشان از اهل فضل وی اند پس این نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذارد
ایشان را در عزت و جاه تا ره کند سوی حقایق معلومهٔ خویش و بسا باشد که بیاراید
ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف حکمت پس مغرور شوند
ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بر حقیقت از روی
علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذارد ایشان را و ران تا ره کند ایشان را سوی حقائق
معلومهٔ خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و عزت کند در انواع نعم پس مغرور
شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان برای خدای اند و این
مر ایشان را استدراج است و نگذارد تا ره کند سوی حقایق مقدور خویش قال الله تعالی عز و جل
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون سرانجام که بگیریم مر ایشان را در جو بعد از انجا
که ندانند بدین هیئت استدراج مکر گشت عیش مریدان در دار دنیا و دایم گشت تیرگی
ایشان و زرد گشت لونهای ایشان و گداخته شد نفسهای ایشان و در هشت خورد عقلهای
ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت تنهای ایشان و گم شدند از میان
مردمان تا نیامیزند با ایشان قال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمن لا یسکن
اضطرابه و لا یامن روعته حتی یخلف جسر جهنم گفت یحیی معاذ رضی الله عنه
بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و قهر خود در لطف
خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطیعهٔ خود در
مهلت دادن خود پس باید مرید را که اغما دکند بر نیکوی اوقات و بسیاری احسان حق
پس فاجر را بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد
که بیاراید دشمنان خود را بنعمت خود و او در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود
که بیاراست بلعم را بانوار ولایت خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق
کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غزو در نیفکند ترا از

جسر جهنم

پس فاجر را بینی

ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزی که نکردی از عملهای نیکو و پوشیدن وی بدی
هر تو آنچه کردی از عمل بد و زیادت دادن وی آنچه نگذاری شکر آن و عطا کردن وی
ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ رضی گفتی ای مستدرجان بنعمتها مغرور شده به نیکو
در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور شده به عمارت اوقات بدرستیکه در ضمن
آن آفتهاست و مغرور شده بصفات عبودیت پس بدرستیکه در ان نسیان ربوبیت است
گفت ذو النون مصری قدس الله سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج
مریدان نگریستن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغفار ایشان است
بمعرفت و دون چون نا گردانیده اند معرفت [illegible] و گمان بردند که محیط شدند
بمعرفت هر که منزلت او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت
عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خدای تعالی را فراموش کننده است
او را و بسا ترسنده از خدای تعالی دلیر است بر خدای و بسا تلاوت کننده رد کننده
بود از آیات خدای تعالی گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی به ترک
آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک نیاوردی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بران
عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیبست پس ترک نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو
در حق کنی بکوشش خود بزرگتر استدراج است پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی
تو و ایمن گردی بر آنکه بس ترسیده ام پس ایمنی از ترس بزرگتر است و اگر توکل
کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس نه توکل کردی تو و اگر دوست داری
خدای تعالی را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس نه دوست داشتی او را پس گفت نگریستن
قرب و روب بعد و ربعد است و نگریستن انس و ر انس بزرگترین وحشت است و نگریستن غفلت
است گفت یحیی معاذ رضی گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار کنم
بدان و بسا باشد که بیند مردی مر مردی را در خواب صالح و آن استدراج است بود

مغفول بهر

از خدای تعالی چنانچه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علا بن زیاد رحمه الله
پس گفت من در خواب دیده ام چنان نشسته که تو از اهل بهشتی پس بگریست آن مرد و مجلس را
و در گریه شد و گفت شاید که خدای تعالی بدین خواب کاری را بپرهیز که مغرور
شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که هر صبیعا و بلعم بودند و متعبد
ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال و در آخر کار
میل کردند سوی نفس و هوا و کنند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور
مشو بر صحبت صالحان و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن
نوح پیغمبر و زن لوط پیغمبر علیهما السلام را صحبت و متابعت پیغامبران نفع نکرد
سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل و نایم است که اگر چه گاهی
بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد باز غفلت بر دمستولی میشود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه السلام بودیم و مرا پند میداد چنانچه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان گشت پس بخانه آمدم اهل و فرزندان بسخن شدم و در حدیث دنیا فتادیم پس
سخن رسول الله صلی الله علیه وسلم یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه
حنظله منافق شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی بلکه ما
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم رسول علیه السلام گفت یا حنظله اگر بدان حالت بمانید
که در پیش من بودی فرشتگان ترا مصافحه کردندی ولیکن یا حنظله گاهی چنین
و گاهی چنان احمد غزالی قدس الله سره فرموده که ترس حصار ایمان است و رجا مرکب
مردان فلا خیر فیمن اذا زجر ولم ینزجر اما شوق غالب آمد و اعتماد بر هیچ
که از رجا محبت خیزد و از خوف هم نفرت از ینجا گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ولا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربه و گفت علیه السلام که
خداوند تعالی میگوید من آنجاام که بنده گمان برد یحیی بن معاذ رضی الله عنهما
انا عند ظن عبدی بی

عنها بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف حساب
بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا هراسی عظیم در دل من غالب
شد پس گفتم بارخدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری
و او از انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول هم از جبرئیل و جبرئیل
از تو که خداوندی که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم
که تو بر من رحمت کنی فرمود جل وعلا که راست گفت جبرئیل و رسول و انس و
زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادی
دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسه قال
نعم فتبسم الاعرابی فقال له النبی صلعم مم ضحکت یا اعرابی قال
ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب سامح قوله تعالی
یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم در معالم التنزیل آورده که اهل اشاره
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته
شدم بکرم تو محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد و او را بضعف
و نادانی موسوم ساخت و گفت که خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا
تا اگر در طاعت تقصیری نماید یا بسبب نفس و هوا نقصی در حال او پدید آید بجهت
ضعف و جهلی که بر صفت حال او کشیده اند زبان اعتذار بگشاید که من آن
ظلوم و جهولم که او لم گفتی چه آید از ضعفای کریم و در جهت امام ابو اللیث
در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتی که خدای تعالی
بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده این آیه است و ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر زیرا که جزا بسبب بعضی گناهان مصیبت

میرسانم و از بسیاری عفو میکنم و وی از آن کریم ترست که گناهی که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت کند بدان در عقبی **و از شبلی قدس الله سره** پرسیدند که کدام ایت در قرآن امیدوارترست گفت قل کل یعمل علی شاکلته گفتند درین آیت از رجا چه چیزست فرمود از بنده جفا و خطا و آنچه از لئیمی او شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید ~ از من گنه آید و من امینم ز از تو کرم آید و تو آنی ❊ **امام محمد باقر** رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عراق شما میگویید که امیدوارترین آیتی از قرآن اینست لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل البیت برانیم که در امید آیت ولسوف یعطیك ربك فترضی بیشترست چه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم راضی نشود که یکی از امت او در دوزخ باشد و فی المدارک ولما نزلت هذه الآية قال علیه السلام اذاً لا ارضی و واحد من عصاة امتی فی النار **بیت** نماند بعصیان کسی در گرو ❊ که دارد چنین سیدی پیش رو ❊ **از امام علامه** رحمة الله علیه منقولست که حق تعالی امر کرده پیغامبر خود را علیه السلام که واستغفر لذنبك وللمؤمنین والمؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مؤمنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته هست و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفوره مذنبه در عقبی و قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بالخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا برای تبرک چند کلمه ثبت افتاد **سهل تستری** قدس الله سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبی و متوجه بمولی یا مرتکب کبیره و مرتکب

و مرتکب صغیره و مبرا از جرم یا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب ثابت یا اکل حرام و مائل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب و واجد **و در لطائف گفت** ظالم از نعمت بمنعم نگردد و مقتصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی بمشاهده منعم در ساند و از نعمت نپردازد پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحه احوال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و برحمت بیغایت امیدوار باشد و گفته اند تقدیم ظالم از روی فضل است و تاخیر او از روی عدل و خداوند تعالی فضل را دوستتر دارد از عدل ~ ای آنکه بجز عفو تو چون موج برزند ❊ بر پرهیزگار رغیط برد بر گناهکار ❊ **امام مسلمانان** صاحب تفسیر اتم المعانی نوشته که همه مفسران ساکت اند که در تحقیق فاوحی الی عبده ما اوحی چه نقد بود و بعضی گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سربسته بگذاریم و جمعی گویند آنچه از آن وحی چیزی یا اثری بما رسیده باشد ذکر آن نقصانی ندارد و دران باب روایات بسیارست اینجا دو وجه که مناسب نسق کلام است نویسیم **وجه اول** مضمون وحی این گفته اند اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه با امت تو بواسطه محاسبه طی میکردم **وجه دوم** امت تو طاعت من بجای آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریمم و هرچه بقضای منست از آن درگذرم هرچند که بسیار باشد زیرا که رحیمم **بیت** مرا اگر بگیری بانصاف و داد ❊ بنالم که عفوت نه این وعده داد ❊ **قال النبی صلی الله علیه وسلم** حاکیا عن الله تعالی لو لم اهل الجرائم کذلی فی العفو لا رتکبوها **بیت** بود عاین عفو تو عاصی طلب ❊ عرصه عصیان گرفتم زین سبب ❊ **نوری گوید** رحمة الله علیه در همسایه من یکی مؤمنی از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازه او نرفتم شب بخواب

گنه من ار نامدی در شمار
ترا نام کی بودی آمرزگار

دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او رو برفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند وقت
مرگ دیدمش بر اشک غرق گشته بود و میگفت یا من له الدنیا والآخرة
ارحم لمن لیس له الدنیا والآخرة رباعی نی در بدی و نه در بهی می
میرم نی مبتدی و نه منتهی میرم ❊ در من نگرای هر دو جهان خاک درت ❊
کز هر دو جهان دست تهی می میرم ❊ قوله تعالی یعلم ما یلج فی الارض وما یخرج
منها وما ینزل من السماء وما یعرج فیها صاحب کشف الاسرار فرمود
هر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرود می آید بر دلهای اولیا از واردات و آنچه بالا
میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات با آنچه فرود می آید الطاف کرم است از
بارگاه قدم متوجه دلها گشته و آنچه بالا میرود از ناله تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه
از خلوت خانه سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد بنی الحات رقم قبول بروی می کشند که
لانین المذنبین احب الی من زجل المسبحین ع عقل تسبیح شیخ جنید
قبول است ولیک ❊ آه درد آلود رندان را قبول دیگر است ❊ قال النبی صلی الله
علیه وسلم لو ان محزونا بکا فی امة رحم الله تلک الامة ببکائه ع
از دل تنگ گنهگار بر آرم آهی ❊ آتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ❊ نقل است که
مردی در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد ملکی را بر وی فرستادند که رنج مبر که تو
مائی آن مرد گفت مرا بندگی کار است خداوندی نه کار منست او داند فرشته
پیغام بگذارد جلال احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی
چگونه برگردم نجم الدین کبری قدس الله سره فرمود چون صبح ولایت از افق ازل
طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سبقت رحمتی غضبی چه معنی دارد
وان الله تعالی خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق به عباده
الی الجنة چه بود دوزخ که آفریده است بحکم عطف رحمت آفریده است باش

باش تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت بدر آید و به زبان گوشت و پوست
با تو بگوید که در اشارت سبقت رحمتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر چه سر است
شعر غضب الکریم وان تاجج ناره ❊ کدخان ندی لیس فیه سواد ❊ قوله تعالی
ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون
در فتوحات مذکور است آیا پندارند گنهگاران که بسیئات خود بر مغفرت و شمول
رحمت من سبقت گیرند این حکم نا پسندیده است زیرا که رحمت من سبقت گرفته
است بر ذنوب ایشان که موجب غضب باشند ع عفو خدا بیشتر از جرم ماست ❊
نکته سر بسته چگوئی خموش ❊ قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة عزیزی فرموده که بنده بخرد و بعیب و دانا
بود او را رد نتوان کرد حقتعالی ما را خرید و بعیوب ما دانا بود امید آنست که از درگاه
کرم رد نکند رباعی تو بعلم ازل مرا دیدی ❊ دیدی و انگهم بعیب بخریدی ❊ تو بعلم آن و
من بعیب همان ❊ رد مکن آنچه خود پسندیدی ❊ قد تقال انما ابتلاک الله
بالمعصیة کیلا یصیبک عین العجب لان البستان اذا کان حسنا یعلق بها لک
راس حمار کیلا یصیبه العین وفی بعض الروایات ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان فی بعض اسفاره فمرت بامرأة حرة ومعها صبی فقیل لها ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله بلغنی انک قلت ان الله
تعالی ارحم بعباده من الوالدة بولدها افهو کما قیل لی قال نعم فقالت ان
الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ان
الله لا یعذب بالنار الا من ابی ان یقول لا اله الا الله انس بن
مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله
علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقتی خلقی

عبد الجلیل عفی عنه

لا یستحیی

الیَّ واستوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لا یستحیی من عبدی وامتی
یشیبان فی الاسلام ثم اعذبهما مخدوم المشایخ شیخ سعد بدهن قدس سره
در مجمع سلوک نوشته که روز قیامت فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة و یا رسل
لکم الرسالة و یا زهاد لکم الزهد و یا عصاة لکم الرب مخدوم شیخ قیام الدین
قدس الله سره گفته مقدم من زان او و مصلی من زان او و او زان من
من زان او تو درمیان کو کیستی ای دوست محمود با ایاز بگوید اگر گناه مکنی گرد
وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که جنس تو بی بشنام [illegible] نرسد چه گوئی
اگر اینجا گناه کار نگرد و گناه بکار دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز ترک
کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسید کان بکمال معرفت رسانند
که این چه گناه است و چه کفر است و اینجا سنبله خوف و رجا اتمام کنیم و بقدر
فهم رکیک در حقایق و معانی خوض نمائیم قطعه رجا و خوف بحرین است مواج
پر از در معانی و حقایق تو بر گیری ز غواصی بحرین فراوان لؤلؤ و مرجان فالبح

سنبله ششم در حقایق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا در بحر
الحقایق آورده آنانکه استقامت ورزیدند بجوارح بر تقید ارکان شریعت و بنفوس
بر تادیب آداب کمال طریقت و بقلوب بر تصفیه از تعلقات و بارواح بر تجلیه انوار صفات
و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بحقایق و بقا بحق صاحب کشف
الاسرار فرمود ربنا الله عبارت از توحید اقرار است ثم استقاموا اشارت
بتوحید معرفت - توحید اقرار آنست که الله را یکتا گوئی - و توحید معرفت آنکه او را
یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی با آنکه در عالم وحدت جهت
نیست مثنوی نی جهت میگنجد اینجا نی صفت نی تفکر نی بیان نی معرفت آتش

آتش از سر وحدت بر فروخت غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت میباید دانست
که حق سبحانه واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تبعیض و
تجزی است و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی
را نسبت است با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع
الی ما لا نهایة هر عدد که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس نسبت او را
او با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست و نیز واحد عددی
در همه اعداد ساری است مثلا یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر سیومی
بار و یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که بتکرار اعتبار کنی عددی جدید
ظاهر گردد پس واحد عددی را سریان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها
منزه و مقدس است و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات
منزه باشد چه ازمنه و امکنه و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم در
در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد حقیقی را بصفت لا یتجزی بشناسد از
صوابت جسم بیرون بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله بدین صفت بر موحد
تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم چو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب فانی نشود مانند یک چیز
ز اجزاء او اگر دو فعل و تمیز بسیط الذات را مانند گردد میان این و آن پیوند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزاست که روح از وصف جسمیت جدا است اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد
هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد کثرات
مجازی را در وحدت حقیقی گم کند در آن حال اگر از وی از اعداد کثرات پرسند
او از وحدت جواب گوید بیت اعداد شمرده ایم پس جمله یکی است چون جمله یکی باشد ما و چه
شماریم اما آنکه واحد حقیقی را در اعداد سریانی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی
کند موحد از توهم تناسخ باز رهد و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که

بیت تماسخ نیست اینجا از روی معنی ÷ ظهوراتی است در عین تجلی ÷ اما آنکه واحد حقیقی از مکان
منزه و مقدس است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی در آب رود و تر نشود و در آتش
در آید و نسوزد و از دیوار چنان بیرون آید که از در و تیغ در هوا میسر شود عیسی علیه السلام که
بر چهارم آسمان است و فرشتگان در هر آسمان هستند و آسمانها خود گردان است و زیر
و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها مگر میگردند و زیر و زبر میشوند نی بلکه بجای
خود اند و ایشان را با آسمانها مساسی نیست و نیز آنکه علویات و سفلیات پیش او یک نقطه
گردد - اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد
از آثار این تجلی ماجراهای که روز میثاق گذشته است و احوالیکه در زمان مستقبل و در روز
قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد پیوندد و اما آنکه وحد حقیقی از
جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی از آین و متی
کیف باز رهد و قد تبین ذاتی من حیث لا این نقد وقت او گردد و
همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
آنجا اثری پیدا آید چنانکه جعفر صادق رضی الله عنه را گفتند ترا بجمله حمایدا خلاق متصف میابیم
لیکن صفت تکبر هم در تو میبینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی است اثر انعکاس کبریا او است که شما بوهم آنرا تکبر میدانید نقل کرده اند که
شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضی مردمان
در صحرا حاضر اند مشغول سرود و غلغله اکهاره دارند یکی رباب میزند و یکی مندل و یکی
شمع گرفته ایستاده است و چندکس دیگر سرود میگویند و یک پاتر رقص میکنند و مردی کلان نشسته
این تماشا می بیند جوانان متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکهاره
بنیاد کرده اند قضا را در میان این جوانان جوانی بود که تیری بی خطا انداختی او را گفتند
که یکی را بزن کسی گفت که آن مرد کلان را باید زد یکی گفت چراغچی را باید زد و دیگری بر رباب زن

به رباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند که مردم را نزنیم مندل را بزنیم
آن جوان تیر بر مندل انداخت چون تیر بمندل رسید آن جمله مشغله محو و متلاشی شد جوانان
بترسیدند و باز گشته بخانهای خود باز گشته آمدند چون روز شد جوانان متفق شده در آن
صحرا رفتند دیدند که در کلهٔ بوم به تیری دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی آوردند
و بهر کس می نمودند و ماجرای شب میگفتند در آن شهر پیر مردی بود حکیم جهان دیده او
گفت آن اکهاره که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسید عضوی
از اعضای این بوم دوخته میشد ای موحد چه دانی که آن شمع و رباب و مندل و آن دم
خوش الحان و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طایر نمودی داشت بی بود
و اعضا و جوارح آن طایر در این اشیا بود دست لا نمود پس ماهیت نمایش یک طایری از
عقل و نگرانی دریافتن محال نماشت همانا نیکه از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیداست
چگونه خواهی یافت مگر آنکه از خود بمیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات
نگذری بمعرفت واحد حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلا حق سبحانه
متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع با آنکه سخن او یکی است که تعدد و تبعیض و تغیر و تکرر
نه پذیرد و دانستن این مقام عقل نیست و آنکه حق سبحانه و تعالی صد و چهار ده کتاب
بر پیغمبران فرستاد صلوات الله علیهم اجمعین یکی چون تواند بود و آنکه حق سبحانه و تعالی
پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور با موسی چنین گفت فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی او چرا این سخن بعبرانی
شنید - و بی عیسی با عیسی علیه السلام سخن چنین گفت و او چرا بسریانی شنید و بی مصطفی
با مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم از زمان
هم منزه است و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بود و هست
و خواهد بود می داند و بیک قدرت همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی

یکصد و چهار ... به تفصیل ... ده صحیفه بر آدم ... و پنجاه صحیفه بر شیث ... و سی بر ادریس ... و ده بر ابراهیم ... و تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی ... صلوات الله علیهم اجمعین

همه مسموعات نامتناهی را می‌شنود و بیک بینائی همه مرئیات نامتناهی را می‌بیند و
بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات والارض نگذرد در نیافت
این همه صفات ممکن قوله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم
ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان وگذشتن از اقطار سموات والارض هر قدر گذشتن سالک است
از صفت ناسوتیه وگذشتن از صفت ناسوتیه موقوف است اختیاری که موتوا
قبل ان تموتوا اشارت بران است و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد
درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیر علیه السلام فاماته الله مائة عام ثم
بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت
مائة عام ازینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم — نوح علیه السلام
که هزار سال عمر داشت بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسید چند درنگ کردی
در دنیا گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در درآمدم و از دیگر در بیرون رفتم
ازینجا گفت هر که گفت الدنیا ساعة فاجعلها طاعة در نفحات مذکور است
که علی اصفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گوئی
دی روز بوده است این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره رسانیدند فرمود
او هنوز خام است صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده است و صوفی
هم در آن وقت است مثنوی روز امروز است ای صوفی وشان کی بود از دی و از فردا نشان
آنکه از حق نیست غافل یک نفس ماضی و مستقبلش حال است و بس بدانکه حالی که درمیان
ماضی و مستقبل است از ازمنه ثلثه است و جمع آمدن ماضی و مستقبل درین حال محال باشد
و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالتی است ورای این ازمنه ثلثه و اما مثال آنکه
گوئی زمان دراز گردد قصه ابوالحسن خرقانی است قدس سره که گفت شبی مارا از ما ستدند

از ما ستدند جمله داروهای درد از بر ما برفت و چون مارا باز دادند هنوز موی و روی ما
کما از آب وضو تر بود و از یاران ما کسی هست که کم از یک ساعت صد بار قرآن را
حرف حرف آیه آیه برخواند و این حال او را بارها افتاده است نقل است که
وقتی مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی با فرزندان شیخ عماد الدین
با جمعی از اصحاب در مکه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی در
اثنای طواف کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک
می نمودند و زیارتش میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ تعریف کردند
آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و امیدوارم
که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آرد بعد از اتمام سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت
شیخ شیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی مغربی
نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ شیوخ عظیم بشاشت
واستبشار بسیار فرمود انگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسی مغربی مشغول
شدند و از انجمله گفتند که شیخ عیسی در شبانروزی هفتاد هزار ختم قرآن میکند
یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم و دغدغه
این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از انکه تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبه
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وی شنیدم
و معلوم است که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سه چار خطوه بیش نیست و حقیقتی من
متیقن شدم که ورد شیخ هفتاد هزار ختم قرآن درست و راست است پس شیخ
شیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در اخبار تصدیق
کردند و هم بوقوع متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید رحمة الله علیه یکبار
دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون سر از آب

برآورد و خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالهای بسیار آنجا
بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه برفت اصحاب را دید که بجهت نماز را وضو می ساختند و چون این
ماجرا پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کس را در هندوستان فرستاد
و عیال و اطفال او را طلبیده بدو سپرد و هنوز گفته این حال محال آن مرد را معلوم نشده
اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصه معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام بود که در یک
لمحه تفاصیل مملکت را یگان یگان بر وی عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود
و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و امثال این وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار است و لیکن
منصف را این قدر کفایت است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده به موجود باشد چنانکه سید
عالم صلی الله علیه وسلم در قصه معراج گفت رأیت یونس فی بطن الحوت - در صحیحین
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان
در بهشت میشد پس گفتم چرا دیری کردی گفت یا رسول الله نتوانستم بتو رسیدن و بی
سختیها که بمن رسید کودکان را پیر گرداند و چنین پنداشتم که هرگز ترا نخواهم
دید - معلوم شد که یونس علی نبینا و علیه السلام را در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن
با آنکه آن حالت دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف بعد از روز
قیامت که مقدار او پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز
در زمانی نخواهد بود که هزاران سال گذشته یا هزاران سال نا آمده در وی یک حال باشد تا ماجرای
احوال گذشته و نا آمده نقد وقت او بود پس چنین روا باشد که علیه صلی الله علیه وسلم با عبد الرحمن
بن عوف سخن گوید در حالتیکه بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی
و آن حالت او از راه صورت موجود نی چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل الازال
سخن گوید یا موسی در حالت بودن او بر کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی

فلکی در میان نه - و همچنین با جمله پیغمبران علیهم السلام سخن گفتن فهم کن حالتی را که
آنجا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط به ازل و ابد بلکه ازل و ابد دران یک نقطه بود اگر بدر از
این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی ازل و ابد دران یک
لمحه یابی و این زمانها اگر شنفتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض را بدو راه نیست
اما خیال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصه آن درویش است که منجمی پیش او گفت که امروز
ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا
و کذا غرامت بدهم چون شب آمد درویش یک کف خود بر زمین نهاد و بران تکیه
کرده نشست مردمان چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان
آن منجم را برای غرامت گرفتند آنگاه درویش تبسم کرده گفت که امشب هلال بود و
لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته بودم پس این درویش آن دست را
که بر زمین زده بود با آسمان چون رسید که هلال را بپوشید مگر که آن درویش در مقامی
زرسانید
بود که فراخیهای مکان دران مقام تنگ است و همچنین درویشی مریض بود و نماز
به تیمم ادا میکرد روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است حاضران پرسیدند
ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش به نیت تیمم دو بار هر دو دست را بر آسمان
زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زده بر دستها مالید و آسمان
همچنین بجای خود و همچنین دستها همچنان کوتاه بجای خود و حاضران اگرچه این حال
مشاهده کردند اما مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و
بعد نمی گنجد حکایت سلطان محمود سبکتگین ایاز را با لشکر بر ولایتی
تعین فرموده بود و هر بار که سلطان طعام خوردی همعنا دخوه یک صحنک چینی
پس خورده خویش از پیش برداشتی و ایاز را دادی و ایاز از انجا که بود که صحنک را
بتعظیم برگرفتی و بخوردی مدتی گذشت که صحنکهای مطبخ کمتر شد مرد مطبخ در تفحص

افتاد که صحنکهای برچینی چه شد سلطان فرمود صحنکها پیش آمد از دست شتر را
فرستید تا بار کرده بیارد فرد دراه عشق مرحله بُعد و قرب نیست ؛ می بینمت
عیان و دعا می فرستمت ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظر نمیکنی که اگر آئینه را
مقابله آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در
مجرد صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات
دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بی پایان که گنجایش چندین
مسافتهای دراز در وی است ای موحد در آهنی از سبب صقالت اینچنین صحرای
پیدا شد و اگر دل محبت و عشق صیقل زنی صحرائی پیدا آید که اگر عرش و صد چندان
عرش و آنچه در وی است در گوشه آن صحرا بگذرد ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی
مکان فراخ گردد اهل معرفت را در میان سنگ سخت مکانی فراخ است و آنکه
گویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محال است و گویند خداوند تعالی قادر
است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید و سوزن را چندان فراخ
گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود
درین حالت شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت
ایشان است و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجه جهان حضرت خواجه
معین الدین چشتی قدس الله سره که آن بت سنگین را فرمود که ابریق
من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه گنجید در حوض بجز گل یکقطره آب نماند قصه معروف است و اگر آن مثل
هفت دریا بودی نیز در ابریق بگنجیدی و این خود تصرف بنده ایست
از بندگان درگاه او مثنوی جهان سراسر بسر آئینه میدان ؛ بهر یک ذره در
مهر تابان ؛ اگر یکقطره را دل بر شکافی ؛ برون آید ازو صد بحر صافی ؛ بهر جزوی ز خاک

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست ؛ هزار آدم اندر وی هویداست ؛ ولی هر حبه
صد خرمن آمد ؛ جهانی در دل یک ارزن آمد ؛ به پر پشه در جای جانی ؛ درون نقطه
هفت آسمانی بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف — و مکان
لطیف — و مکان الطف — و مکان روحانیات — و مکان روح انسانی
— اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقت درو ظاهر است که تا یکی
فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست و قرب و بعد درو معلوم است و درین مکان
از جای بجای شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام و قطع مسافت و درو اشکالی
نیست — اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت است زیراکه
در انبانی که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادی که در وی است بیرون
نشود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف است قرب اینمکان است زیراکه مکان کثیف آنچه
مدت ماهی توان رفت درینمکان بروزی توان رفت تخت سلیمان علیه
السلام را که بادی برد بهر روزی و بهر شبی مسافت ماهی می برید غدوها
شهر و رواحها شهر بل آنکه اینمکان را هم بعد است چه اگر باد خواهد
که از مشرق بمغرب رود بمدتی تواند رفت اما مکان الطف انوار صوری است هرچه در مکان
لطیف دور است درینمکان نزدیک است زیراکه چون آفتاب سر از مشرق
برآرد هم در حال نور او در مغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روشن او در مکان
باد بودی جز بمدتی بمغرب نرسیدی و نور آتش و چراغ همین حکم دارد تا
بدانجا که منقطع شود — معلوم شد که نور را در میان باد مکانی دیگر است بدانکه
درینمکان مزاحمت و مضایقت نیست زیراکه چون یک شمع در خانه در آری
نور آن شمع بزوایای آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر در آری انوار همه در یک
مکان جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بُعدی

ست زیرا که نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد
اما مکان روحانیات ورای این مکان است و آن مکان فرشتگان است که
سرایت نور ا حجب کثیف هرچند مفرط باشد مزاحم نیست نقل است که جبرئیل علیه السلام
از مکان سدره چشم زخمی بهم برسید چون برادران یوسف علیه السلام یوسف را
در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید که یوسف را دریاب بجد
که یوسف عم را برادران او از دست رها کردند جبرئیل عم او را دریافت و آهستگی
در چاه فرود آورد و تا او را زخمی و المی نرسید - دو را مکنه ایشان هم نوعی است
از بعد زیرا که ایشان را بحرکت حاجت است اگرچه بکم از چشم زخمی بمقصد رسند ولیکن
حاجت منافی کمالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد
که او را هیچ حرکت حاجت نیست هر کجا خواهد بجوی آنجا خود را یابی که هیچ ذره از عرش
تا تحت الثری از وی و از مکان او دور نیست و بدانکه درین مکان نیز نوعی است از بعد
زیرا که علیین نا متناهی از وی دور است و سافلین نا متناهی از وی دور است و علی
الجمله هرچه نا متناهی از وی دور است چه متناهی بنا متناهی محیط نشود بدانکه واحد
حقیقی تعالی ازین مکانها که یاد کردیم ممکن است نه مماسه آن او را متصور است
نه محاذات آن بر وی جایز است و مکان او عز و جل فوق این همه است آن
مکان قرب و در قرب است در وی هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین
و همه نا متناهی ها یک نقطه او است و از بی جا گفته هر چه در هژده هزار عالم است تمامه
در قرآن محیط است و هرچه در قرآن مجید است در فاتحة الکتاب است و هرچه در فاتحة
الکتاب است در بسم الله الرحمن الرحیم است و هرچه در بسم الله است در بای بسم الله است و
هرچه در بای بسم الله است در نقطه بای بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه
آن نقطه دو در است که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بعد

و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه یمین و نه یسار و نه خلف و نه قدام و
همین نقطه است که گفته انه العلم نقطة کثرها الجهال اگر بفراخی و سعت ایمان
نگری تنگتر از آتش بینی که چشم زخم دهم در و گنجد و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را هم
نا متناهی ها بینی فاعلم ایها الموحد اثرک الله بمعرفة توحیده آن نقطه
که یک ذره از امکنه علیین نا متناهی و سافلین نا متناهی از وی دور نیست قوله
تعالی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض
ولا اصغر من ذلك ولا اکبر و آن لمحه که کل ازمنه گذشته و نا آمده
با ازل و ابد در وی حاضر است قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح البصر
یعنی کار ما یکی است و آن یکی چشم زخمی است بیش نه - این نقطه و این لمحه مظهر
اسرار وحدانیت و مشهد انوار فردانیت واحد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله
ازین نقطه و لمحه منزه و مقدس است و آن را مکان الله و زمان الله گویند از راه
اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناقة الله و روح الله و از غایت قرب مقام
الرب نیز توان گفت و اما من خاف مقام ربه اشارت باین مقام است
که برتر از آن مقامی نیست و چون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بوحید گیرد
ابراهیم خلیل علیه السلام چون بدین مقام رسید فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم ومن دخله کان آمنا و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم
بدین مقام رسید فرمود عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا
ای موحد تا آنکه این مقام بعین الیقین و حق الیقین دریابی نخست باری
بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکی و شبهی داری احوال روز قیامت
از قرآن بشنو که جای فرموده درازی روز قیامت پنجاه هزار سال است فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة و جای دیگر یک لمحه فرموده وما امر الساعة

الا کلمح البصر او هو اقرب ای موحد در پنجاه هزار سال بیک لمحه از قرآن
بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حالت عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا
اعتقادی راسخ کنی و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله اوقات است اگرچه
در عقل و فهم فکر مانع و زاجر و صحبت این معرفت است بیت ترا خود عقل تو اول
عقیلیست :: عجایب حالتی این را چه حیلست :: یالیت که فیوضات غیب دری
از تو ربودی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو کشودی تا هر چه بگویم ترا درست و
راست نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمس آباد در عهد همایون بادشاه مردی
هندو راکهو نام که در علم سیمیا مهارتی تمام داشت و او را راکهو چیتن گفتندی
بس بو العجبیها بمردم مینمود و اعجوبه فراوان از پرده میکشود مردمان از صفت او
حیران می بودند تا روزی شیخ احمد قرملی و شیخ احمد اهل علم که ایشانرا اخوند گفتندی
هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که مارا یک اعجوبه بنما راکهو چیتن این هر دو را
در یکخانه بنشاند و چند طاقچه ها از گیاه بسته در یک طرف خانه ایستاده کرد و شیخ
احمد قرملی را گفت شما درین طاقچه ها در آیید شیخ احمد بمجرد که در طاقی در آمد بخاطرش
یقین شد که من بعزیمت گجرات از خانه بدر آمده ام هر روز راهها میرفت و هر شبی
بمنزلی می آسود تا بعد از مدتی بگجرات رسید آنجا باغی نو دید از ثمر شاده
ازان باغ ثمراتی چند بشکست ناگاه باغبانی رسید و بانگ بروی زد که کیستی
و از کجایی که از باغ بادشاه بی رخصت و بی اجازت ثمرات بریده و درشتیها
بسیار کرد آخر شیخ احمد را گرفته پیش بادشاه آورد و گفت نمیدانم که این
کدام کسست که از باغ بادشاه ثمرات گرفتست بادشاه چون باغبان را درشت
دید گفت ای مرد خر تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد
که بنادانی چند ثمر گرفت بعد ازان بادشاه شیخ احمد را پرسید شما از کجا آمدید و چه کس

و چه کس هستید و برای چه آمدید شیخ احمد عرضه کرد که بادشاه من مرد قرملی هستم و
وطن من در قنوج است به نیت نوکری آمده بودم و چون بگجرات رسیدم فکر
کردم که با هیچ کس آشنائی ندارم مرا پیش بادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا بملازمت بادشاه آورد بادشاه گفت خوش
شما را بنوکری قبول کردم فی الحال ایشانرا دو اسپ بخشید و نقدی بجهت
خرج داد و وجه علوفه معین کرد و منزلی بجهت سکونت ایشان عنایت
نمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت بادشاه بود و آنجا کار خیر کرد و فرزندان
آورد و چون بادشاه بشکار میرفت ایشانرا همراه میبرد و چون بمیدان چوگان
می در آمد ایشانرا نیز حاضر میکرد تا برین نمط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیری
فرتوت و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بطاقچه در آمد و قدمی چند
رفت تا از طاقی بیرون آمد دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام
علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید که شما در گجرات کی آمدید
اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود شما با دست ما و شما در خانه راکهو چیتن
هستیم همین زمان درین طاقچه ها رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است
شیخ احمد قرملی را یاد آمد که ما هر دو بجهت دیدن اعجوبه آمده بودیم و خود را جوان
یافت چنانکه بود و آن پیری ضعیفی و سفیدی موی همه زائل گشت گویی که نبود
و حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بر وی گذشت یکیک پیش اخوند بیان
کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه سال چگونه
گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههای گجرات یا شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خود بر ذات شیخ احمد قرملی گذشته بود ازان سبب مجال انکارش
نماند اگرچه با عقل و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده بعقل

ذکر تو چگونه راست آید ولیکن انکار مکن که در قرآن مجید مذکور است اما آنانکه
در دانی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا
نیکو نشناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی چرا نند رابعه را پرسیدند
رضی الله تعالی عنها که حق سبحانه و تعالی را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم یعنی او
چونی و چگونگی ندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نتواند که همچون خود
خدائی دیگر پیدا گرداند بر عجز او دلالت نیست ولحوق صفت عجز را جا نگیرد این نه عجزیست
که موجب نقصانی باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت اوست ای برادر تقلا چگونه
در خانه عقل است در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش
مردود و معروف است بر صاف عقل نیست و در انوار عشق معرفت واحد حقیقی مفقود
و معدوم است ای موحد در مشهد یکه خورشید معرفت با شعاعات محو و متلاشی
نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جای نمود و غموض است مؤلف راست
قطعه گر نه تعریف حق بعقل رسد :: معرفت یافتن از دست محال :: بمقابلگه
گم شود خورشید :: پرتو شمع عقل را چه مجال :: مؤلف راست قطعه خرد گوید خدا را نیست
قدرت :: بپیدا کردن چون خود خدای :: پسند این سخن را مرد دانا :: که
نشناسد صوابی از خطائی :: بچشم معرفت در وحدت اصلا :: مقالات
خرد را نیست جائی :: که بر خورشید نتوان سایه انداخت :: نه خوض عقل
بر ناتمامی صدیق اکبر رضی الله عنه ازین مقام خبر داد که العجز عن درک
الادراک ادراک و مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا فرموده لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فی الحاصل
ای موحد چند سخن که از معرفت واحد حقیقی ترا فهم شود و در عقل و فکر تو در آید
و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کماهی شناخته

شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست آید قطعه گر صد هزار سال
همه خلق کائنات :: فکرت کنند در صفت عزت خدای :: آخر بعجز معترف آیند کای
اله :: دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما :: قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و
وهم :: و از هرچه گفته اند شنیده ایم و خوانده ایم :: مجلس تمام گشت بپایان رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ::

فصل

در بیان انواع مرض
و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضی نکات مبهم
مرموز ذکر کرده شد که اکثری از آن از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی
او من کان میتا فاحییناه محققان گویند موت بهوای نفس است
و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت است و حیات بمعرفت صاحب
در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر
عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت
روزی باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس ذائقة الموت
و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فلنحیینه حیوة طیبة بیت نمیرد
هرکرا جانش تو باشی :: خوشا جانی که جانانش تو باشی :: و قوله تعالی
و اذا مرضت فهو یشفین سلمی فرموده که مرض برویت
اغیار است و شفا بمشاهده انوار واحد قهار و در بحر آورده که بیماری به
تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات والذی یمیتنی ثم
یحیین گفته اند اماتت بمعصیت است یا بجهل یا بطبع یا بفراق
و احیا بطاعت یا بعقل یا بورع یا بتلاق صاحب بحر فرموده که بمیراند
مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت و زنده سازد
بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت و زنده گرداند

بهویت که آن حیات حقیقی ست فرد نخواهم عمر فانی را توئی عمر عزیز من ؛ نخواهم جان بی عمر را
توئی جانم بجان تو ؛ شبلی قدس سره فرموده در تفسیر آیت یمحو الله ما یشاء
و یثبت که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت
و لوازم آن امام قشیری قدس الله سره فرموده که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات
حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق محو میکند و شهود حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار
احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن خود می افزاید تا چنانچه اول خود
بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره فرموده الهی جلال عزت تو جای
اشارت نگذاشت محو اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من میکاست
و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظم محنت همه در نهاد آب و گل ماست ؛
پیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست ؛ در عالم غیب خانه داشته ایم ؛ رفتیم بدان خانه
که سر منزل ماست ؛ پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جمله اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید و در شرح عوارف آورده که کل شیء هالك الا وجهه گفت
و نگفت یهلك تا معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک است و حواله
مشاهده این حال بفردا در حق محجوبان است یوم یرونه بعیدا و نریه
قریبا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سوای
او فانی باشند صاحب کشف الاسرار از کلمات شیخ الاسلام نقل میکند
که نه از کس بتو و نه از تو بکس هم از تو بتو بس هم توئی پس علائق منقطع است
و عوائق مرتفع رسوم باطل است و اسباب مضمحل حدود متلاشی است خلائق
فانی و حق یکتا و یگانه باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی
و ان هذا صراطی مستقیما محققان برانند که صراط مستقیم نگردد مگر
میان بدایتی و نهایتی و عارف داند که بدایت همه نه از کیست و نهایت همه بکیست

الحمد

و حضرت صدر الدین قونوی رحمة الله علیه در اعجاز البیان آورده که احاطه
حق سبحانه و تعالی بهمه اشیا ثابت است و آن احاطه منتهای هر صراط و غایت هر سالک
خواهد بود چنانچه فرموده صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض
الا الی الله تصیر الامور رباعی هر جا قدمی زدیم در کوی تو بود ؛ هر گوشه که
رفتیم بپا هوی تو بود ؛ گفتیم مگر سوی دگر راهی نیست ؛ هر راه که دیدیم هم سوی تو
بود ؛ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد و گوید فرد همه عالم
چو مظهر عشق اند ؛ همه را بر کمالت می بینم ؛ قاضی عین القضات قدس الله سره میگوید
بدایت ارادت آنست که با ایمان و کفر نه ستیزی و مذهبی بر نگزینی و در
هفتاد و دو ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب
و این عدم فرق در احاطه نور است نه در ظهور شیخ حسین معز رحمه الله فرموده من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا چون زیادت حسن را مکشوف گردد میخ
جمال محجوب نیست در مؤمن و کافر و زنار گر که در گردن جان به بندی و گوئی بیت
ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا قند ؛ اسم تو پرستند و ز عین تو معافند ؛ چون
صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید و من احسن من الله صبغة جلوه
دهد فرد شرف در عشق او گشت آن قلندر ؛ که هفتاد و دو ملت یار دارد ؛
بالعظم درین بودم که نبشته برادری رسید بعده این بیت ذوق در و بیت
کافرم گر کفر را دانم قبیح ؛ مشرکم گر آورم ایمان صحیح ؛ بدانکه در هر کفری ایمانی است
و در هر ایمانی کفری بیت درون هر بیتی جانی است پنهان ؛ بزیر کفر ایمانی است
پنهان ؛ و ایمانی که در کفر است یکی آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت
همیشه کفر در تسبیح حق هست ؛ و ان من شیء گفت اینجا چه دق است ؛ دوم آنکه
خلقت او خالی از حکمت نیست هر سر کاریست و گر عبث باشد سیوم آنکه

خلقت او از آثار حق است و حق سبحانه در جمله افعال خود ستوده است که الله المحمود فی
کل افعاله و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر و قبیح از نظر وی مرتفع شود
بضرورت که گوید ست کافرم گر کفر را دارم قبیح و آنکه گفت ست شرکم گر آورم ایمان صحیح
ازان گفت که ایمان عطای باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک طریقت
باشد و در لمعات مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محب را بود ده
سایه بر صحرا ظهور کشید آخر محب گفت الم تر الی ربک کیف مد الظل در امتداد او مرا چنین
فرد کز خانه بکدخدای ماند همه چیز :: قل کل یعمل علی شاکلته :: و اعتبار نکنی که اگر حرکت
شخص نباشد سایه متحرک نشود و لو شاء لجعله ساکنا و اگر آفتاب آن جبین نما
از مطالع عزت تابد از سایه اثر نماند فرد روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت :: نتواند
نقش سایه بآن صحرا شد محققان گویند نور حقیقی هستی حق است سبحانه و تعالی که همه موجودات
بدو ظاهر است و او از همه مخفی و در رسالهٔ حق الیقین آورده که هستی حق تعالی پیداتر از همه
هستیها است زیرا که بخود پیدا است و پیدائی سایه هستیها بدو است همه اشیاء بی هستی او
عدم محض است و مبدا ادراک همه هستی است هم از جانب مدرِک و هم از جانب مدرَک و هر چه ادراک
کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مثنوی
همه عالم بنور اوست پیدا :: کجا او گردد از عالم هویدا :: زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان :: قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه در لطائف قشیری آورده است و نور الوی من قبله سبحانه تعالی
نورا للوایح بنجوم العلم ثم نور الطوالع لبیان الفهم ثم نور اللوامع برایة الیقین
ثم نور المکاشفة بتجلی الصفات ثم نور المشاهدة لظهور الذات ثم نور الصمدیة فعند
ذلک الاقرب الابعد و الافضل و الاصوب و الاوجل و الاقفل بل هو الله الواحد
القهار اینجا مخدوم الملت شیخ سعد بدهن قدس سره فرموده که ای خاقان فدای

فدای خاکپای استاد ابوالقاسم قشیری باد چه پرده دری کرده و چه حجاب مطلع عشاق
بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را با بهر زیور آراسته آشکارا جلوه نموده نیز
فرموده قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجایی رسد که دنیا آخرت
گردد و آخرت دنیا شود اول آخر با اول رسد و علی هذا کدام محققان باشد
که رویت را در دنیا منکر شود و چون ازل با ابد برسد و ابد با ازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه
یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرموده قدس سره که محققان رویت البصر را کمترین حالات
شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرموده قدس الله سره لا حول و لا قوة کجا افتادم ای
فقیه وجیه اگر تو از دیدار منکری نزد تو حرام است حرامت باد الطمه را که انکار کرد
که همه سعادت و خیرات و برکات از وست یکی بیندیش چگونه کسی شد او که این
جهان و آن جهان محض برای خدا بگذارد و جز خداوند تعالی در دلش هیچ نیاید
اینچنین کسی را مادر روزگار کمتر زاید فلو کان محمد و اهل سنته و
من کان منهم معهم بیت در جنبش آمد قافله مائیم و گرد کوی تو
هر کس روان شد جانبی ره عاشق سوی تو همه بدانکه در راه فقر دو کار اصل است
یکی پاک داشتن دل از محبت غیر خدا تعالی او بر بدیه مانند از بهر دوم آنکه در جمله حرکات
و سکنات خود و کردار خود و بدان که اینجا افعال حق است سخن درین میان
نیست و مظهری بیش نام اما گفتن این معنی شافعی است از زندقه و صدیق
آنست که این معنی بیقین بداند و بر جاده شرع مستقیم ماند و عمر در کار بندگی
حق بگذراند یکی از اهل معرفت میگوید علم الفنا و البقا یدور علی اخلاص
الوحدانیة و صحة العبودیة و ما کان غیر ذلک فمغالیط و زندقة سبحان
الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء اینجا بدان
ای موحد حقیقی اگر چه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردی از افراد امکانیه

صادق مع

از یک نور ست و در حد ظهور هر یکی را نامی و نشانی و لونی و صورتی دیگر پیدا
شده ست که بدان از یکدیگر ممتاز میگردند و این عالمی دگر گشته ست در شرح
گلشن راز نبشته ست که هر عین از اعیان فی الخارج را دو اعتبار ست یکی
من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صورت مظاهر ممکنات
و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص و التعین و
ازین حیثیه ست که آن اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقایص و عیوب
موجودات ازین وجه منسوب میدارند مثنوی تو هر چیزی که مینی بالضرورت
دو عالم دارد از معنی و صورت نمود صورت جهان معنی جهانیان بتفاوت نیست زهستی یقین دان
قطعه بود یست نمودست دگر چیز نیست حقیقت همه بود جهان جمله نمود خود نمودست وحدت همه فوقست کثرت
کثرت نمود آمد و وحدت همه بود ت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرموده که پیر دستگیر
شیخ مینان قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرموده میان
مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقیست باریک باریک هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه
در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی و یا تجلی بی مشاهده و با مشاهده بی تجلی نیک
میگوید لیکن نزد من مشاهده بی تجلی مشکل مینماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور
ذات و صفات الوهیت ست پس لاجرم مشاهده بی تجلی نبود و باشد که نظر من اینجا
نرسیده است و نیز فرموده قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینان قدس سره بارها این
بیت میخواندند بیت و ای حسن بر روی تو چیزی هست که آنرا کسی نخوانده اند
چه نام ست اینجا دل فتوی بر کشادن آن نمیدهد و هذا معنی قوله تعالی للذین
احسنوا الحسنی و زیادة ای موحد نسبتیکه خداوند تعالی را باتست
از عقل و فکر بشری هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست
و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل و نه قریب ست و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک
ذلک

بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس ست بی خدا هیچکس خدای شناس ست شیخ ابو سعید
خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه جمع اضداد کرد و این آیت
برخواند هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر و گفت متصور نیست
جمع اضداد الا از حیثیه واحده و اعتبار واحد در آن واحد در بحر الحقایق
آورده که اول ست در عین آخریه و آخر ست در عین اولیه ظاهر ست
در عین باطنیه و باطن ست در عین ظاهریه مثنوی اقدمی و هم اول
آخری ست باطنی و هم در آن دم ظاهری ست تو محیطی بر همه اندر صفات ست و ز همه
پاکی و مستغنی بذات ست بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدرکه عالیه
ربانی میخوانند او زبده عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی
و جسمانی و او اکمل موجودات ست و پیش اهل بصیرت میان او و میان
حق سبحانه هیچ واسطه نیست اینجا بدانکه خطرات روحانی و جسمانی
او همه فعل حق ست تعالی و تقدس و الله خلقکم و ما تعملون ذات او را و
عوارض ذات او را نفس بنفس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند
فالهمها فجورها و تقویها بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ نه
چون درنگری درین میان تو هیچ نه ابوبکر واسطی قدس سره فرموده که حق تعالی
ترا در همه کارها عاجز ساخته ست و گفت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله نخواهی
مگر بمشیت او نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی
مگر بخذلان او پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بیت
ز سر تا پا همه هیچیم در هیچ چه هر چه با همه هیچیم هیچ ست و بدانکه جان را هیچ عضوی
اضافت نتوان کرد زیرا که همه اندامها قسمت پذیر ست و جان قسمت پذیر نیست
و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و اگر نه آن نیز قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو

اضافة نه پذیرد و هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه عالم در تصرف خداوند عالم است
و وی منزه و تمامی ان الله خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شود و چون
تو نداشته باشی که بادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه میدانی که بادشاه عالم
چگونه بادشاهی میراند اول خویش را بشناس و یک فعل خود در یاب چون نگه خواهی که بسم الله
الرحمن الرحیم بنویسی نخست رغبتی در تو پدید آید پس حرکتی در دل تو پدید آید و جسمی لطیف از دل
بجنبد و بدماغ شود صورت بسم الله در خیال دماغ پدید آید اثری از دماغ باعصاب بجنبند
و اعصاب انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم بمعاونت چشم و دیگر حواس صورت
بسم الله بر وفق خیال کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود صفت خداوند تعالی ارادت است
و چنانکه اول اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پدید شود و چنانکه از دل بدماغ
رسید اثر ارادت بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش بست صورت هر چیز
اول نقش بر لوح محفوظ بندد و چنانکه قوتی لطیف در دماغ است اعصاب بجنبانند تا اعصاب
انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها
و ستارگان را بجنبانند و از واسطه کواکب روابطه شعاعات ایشان امهات طبایع بجنبند
و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبایع چهار ارکان را
پراگنده گردانند تا صورت موالید سه گانه نقش بندد پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده
تدبیر مملکت تن بتوانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش مستولی شد تا تدبیر همه مملکت
ساخته میکند که استوی علی العرش و یدبر الامر و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند که حقیقت
که ان الله خلق آدم علی صورته چه بنم هم از اینجا بدانی آنکه محققان گویند که یاد گشت
همه امور در همه اوقات بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب و سلاطین معلوم گردد
قطعه صورت کثرت حجب وحدت است غیبت ما مانع نور حضور است دیده دل باز کشاد و ببین

ستر الی الله تصیر الامور بدانکه ذات خداوند عالم صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات
جمله یکبارگی موجود اند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نه پذیرند پس عالم جبروت همه
دارد و هیچ ندارد و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی
پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد آمد شکل و صورت در وی آشکارا گشت و لطافت
عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم جبروت و عالم جبروت هیچ نسبت
ندارد بلطافت ذات خدای تعالی که آن بغایت الطف است و هیچ ذره از عالم ملک نیست
که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت
نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و
جبروت نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و قوله تعالی
یعلم سرکم وجهرکم و یعلم ما تکسبون حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را
صورتی است جسمانی و معنی است روحانی بصورت از عالم خلق است و بعضی از عالم
امر سرش از عالم امر است و جهرش از عالم مرتبه خلق و در بحر الحقایق آورده
که مراد از سر سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی
و احوال انسانی است پس حق سبحانه اسرار خصایص در مرتبه غیب میشناسد
و آثار نقایص در عالم شهادت میداند و میداند آنچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی
بر درجات انسانیة یا موجب تنزل ما در درکات حیوانیة زیرا که لطیف مطلق است
و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل ارواح اند اشباح همه
ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان ظل اسما حق اند باز اسما ظل ذات مطلق اند
ای موحد شرف و کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند
تعالی ترا بمحبت برنگزیند و بدوستی نه پذیرد تو او را دوست نداری پس محبت

حق سبحانه و تعالی را عکس محبت اوست تعالی — از سمنون محب پرسیدند که محبت چیست گفت
از محبت حق با بندهی پرسید یا از محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت با خضر علیه السلام
بودم و نکتهٔ از محبت حق با بنده میگفتم ملائکهٔ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث و الحادث
اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد
وصف محدث را کلیم پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست تعالی همچنان ذات
و صفات تو عکس ذات و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبودی ملائک از آن
گشتی تو مسجود ملائک ای موحد در آیینه بعبرت نظر کن که عکس آیینه عین صورت
شخص است بی تفاوت و لیکن نمودی است بی بود از ینجا ماهیت خود دریاب و آنکه عکس
نه داخل است در آیینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل از ینجا تعلق روح با قالب خود
معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب زیرا که اگر شخصی دست راست خود را
بجنباند از عکس دست چپ که مقابلهٔ دست راست شخص است بجنبد و اگر شخصی دست چپ
بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش یمین شخص یمین
عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار بجنبیدی از ینجا معلوم کن دل را که در پهلوی
چپ نهاده اند در پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص مقابله
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابلهٔ روی شخص آمدی و آنکه آهنی را صیقل زدند
صفائی حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آیینه قریب باشد آن
عکس قریب نماید و اگر بعید باشد بعید و هر چند که بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آیینه را
مقابلهٔ آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن
صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرد آن صفا
منعکس گردد همچنین آیینه دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در و
متجلی شود

شخصی

متجلی شود و تو در جمله آنکه حاضر باشی نقل است که مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس
الله سره در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول الله صلی الله علیه وسلم از ده جا استدعا آمد که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کرد حاضران پرسیدند ای مخدوم
هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر
خواهد آمد فرمود کشف کرد که حاضر بودن چند جا حاضر میشد اگر ابو الفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از
نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چو دول سوار شد و برفت باز
از دوم جا چو دول آمد و بر چو دول بر آمد همچنین از هر ده جا چو دول رسید مخدوم هر بار از
حجره بیرون می آمد و بر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز از در حجره حاضر ماندند خود منلا
تو این را بر تمثل حمل مکن یعنی مپندار که تمثلهای شیخ بچندین جاها حاضر شده است لا والله
... ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود در یک شهود یکمقام واقع شد و ذات
... عالم حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقلست
... خود دید که هر یکی رب ارنی انظر الیک
... میکنند فرمان رسید ای موسی این همه تو ئی تو که
بیت هر چه در طبع تو نماید راست تو ئی تو نداشته
بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب
بل جمیل حقیقی است بجهت خودش جمعا و تفصیلا
... چهار مرتبه نهاده است از جمع بجمع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات
بی توسط کائنات رباعی معشوق که کس سر جمالش نشناخت در ملک ازل
لوای خوبی افراخت نی طاس سپهر بود و نی مهرهٔ مهر هم خود بخود این نرد محبت میباخت
و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظاهر بعید و بیگانه مشاهده لمعات جمال خود
میکند و مطالعه صفات جمال خود مینماید رباعی جانان که دم عشق زند با همه کس



و در حاضر شدن مخدوم
در یکوقت بده جا و در بیرون
حجره حاضر بودن

حق سبحانه وتعالی عکس محبت اوست تعرّبوا — از سمنون محب پرسیدند که محبت چیست گفت
از محبت حق با بندهٔ می پرسید یا از محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت با خضر علیه السلام
بودم و نکته از محبت حق با بنده میگفتیم ملائکهٔ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث والحادث
اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ❊ پس بسوزد
وصف محدث را کلیم ❊ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات
و صفات تو عکس ذات و صفات اوست بیت تو بودی عکس معبودی ملایک ❊ ازان
گشتی تو مسجود ملائک ❊ ای موحد در آیینه بعبرت نظر کن که عکس آیینه عین صورت
شخص است بی تفاوت ولیکن نمودی است بی بود ازینجا ماهیت خود دریاب و آنکه عکس
نه داخل است در آیینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل ازینجا تعلق روح با تو از حقه
معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب زیرا که اگر شخ
بجنباند از عکس دست چپ که مقابلهٔ دست را ر
بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منق
عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار بج
چپ نهاده اند در پهلوی راست و نیز اگ
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابلهٔ روی شخ
صفائی حاصل شد نمایش عکس ازهم مجرد این صفا
عکس قریب نماید و اگر بعید باشد بعید و هرچند که بعیدتر باشد بعیدتر نماید و اگر آیینه را
مقابلهٔ آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است دران
صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرد آن صفا
منعکس گردد همچنین آیینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جملهٔ علویات و سفلیات درو
متجلی شود

شخص

در حاضر شدن مخدوم
و از ده جا حاضر شدن مخدوم
در یک وقت از ده جا و
حجره حاضر بودن

متجلی شود و تو در جمله اماکنه حاضر باشی نقل است که مخدوم شیخ ابوالفتح جونپوری را قدس
الله سره در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول الله صلی الله علیه وسلم از ده جا استدعا آمد که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استدعا قبول کرد حاضران پرسیدند ای مخدوم
هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر
خواهد آمد فرمود کسی که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از
نماز پیشین از یکجا چودول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چودول سوار شد و برفت باز
از دوم جا چودول آمد و بر چودول برآمد همچنین از هر ده جا چودول رسید مخدوم هر باری از
حجره بیرون می آمد و بر چودول سوار میشد و میرفت و نیز از در حجره حاضر ماندند خود منلا
تو این را بر تمثل حمل مکن یعنی مپندار که تمثلهای شیخ جنید بن جا ها حاضر شده است لا والله
بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود در یک شهر و یکمقام واقع شد و ذات
این موحد خود در اقصای عالم حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقل است
که موسی علیه السلام هفتاد صورت همچو خود دید که هر یکی رب ارنی انظر الیک
میگفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی این همه تویی تو که
خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بیت هرچه در طبع تو نیاید راست ❊ تو ندانسته
مگر که خطاست ❊ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب
لوامع فرموده قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی است بجهت خودش جمعا و تفصیلا
و آنرا چهار مرتبه نهاده است از جمع بجمع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات
بی توسط کائنات رباعی معشوق که کس سر جمالش نشناخت ❊ در ملک ازل
لوای خوبی افراخت ❊ نی طاس سپهر بود و نی مهرهٔ مهر ❊ هم خود بخود این نرد محبت می باخت
و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظاهر بعید و بیگانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود
میکند و مطالعهٔ صفات جمال خود مینماید رباعی جانان که دم عشق زند با همه کس

کس نرسد بدامنش هوس ** مرآت شهود اوست ذرات وجه ** باصورت خود عشق همی بازد و بس **
و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایا تفاصیل آثاری
مشاهده میکنند و این جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خوش شوند و بمحبت
فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده ** صد عاشق و معشوق پدید آورده **
از حسن تو دل لیلی مجنون برده ** وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ** و از تفصیل بجمع چنانکه
بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیچون بیرون برده اند و خرق حجب
و آستار شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه
توجهات دل ایشان جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کاینات است دلم **
برتر ز احاطهٔ جهات است دلم ** فارغ ز صفات صفات است دلم ** مرآت تجلیات ذات است دلم **
و حضرت قطب العارفین ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرموده که چون بنگری
حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب حجب خود را دوست نداشته است زیرا که دوست
داشتن صاحب جمال آیینه را لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود است و روی بس در حقیقت
خود را دوست داشته است بیت یحبهم و یحبونه چه اقرار است ** بزیر پرده که خورشید
خریدار است ** اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع است حدیث ان الله جمیل یحب الجمال داخل است
درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب جمال است و جمال صفت اوست و این هر دو صفت
و جمله صفات حق تعالی قدیم است که آنجا توسط کائنات نیست ولیکن ذات بصفت و یا
جمیل صفت بصفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب
خود عاشق حسن خود است آن بی نظیر ** حسن خود را خود تماشا میکند ** مرتبهٔ دوم
که از جمع بتفصیل است و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع است این هر دو مرتبه از یحبهم و
و یحبونه فهم میشود اگرچه هر چهار مرتبه داخل است در یحبهم و یحبونه فاما این دو مرتبه
ازین آیه بصریح حاصل است مرتبهٔ سیوم که از تفصیل بتفصیل است درین مرتبه بوالعجبیا

یحبهم

کنایتیست که از روزگار بهجران گفت **

بوالعجبیهای بسیار واقع است باری دو سه واقعات باید نوشت حکایت
یکی از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد و آن دختر بغایت
صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت در خانهٔ شیخ نظام
رفت نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه
من بیا که من او را تعلیم میکنم تو آنجا بنشین و درد میگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی
آن جوان دردمند با شیخ نظام آهسته گفت که این دخترک را بگویید که قدحی آب
بمن دهد شیخ نظام بآن دخترک گفت که یکقدح آب خوردنی بیار او قدح پر آب آورد
گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان برد جوان قدح از دست
او گرفت و جان بجان آفرین سپرد قطعهٔ مؤلف است قطعه جگر از واقعات خون شد **
ندانم حالت آن خسته چون شد ** ز ذوق غرفهٔ خورشید جمالش ** ز قالب نور شمع جان بیرون شد **
حکایت هندوزنی را با شوهر خود محبتی تمام بود شوهر او نیز با زن خود میلی و
الفتی تمام بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل شد زن در ماتم و مصیبت خود دایم بکاست
دلی و دین یار رفته حیات نمیخواست روز و شب اندوهگین ماندی و از چشمهٔ چشم
اشکبار راندی مادر و پدر آن زن را با شوهری دیگر دادند تا مگر تسکین یابد شوهر
ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب
شوهر میرفت قضا را مردی از آنطرف سرود گویان می آمد و این سورتهه سرود میگفت
سورتهه همه پر هری کنگال سرش مست کری کی ** جیبک سدا کال است چاوین باجا بر **
حاصل معنی سورتهه بزبان پارسی اینست ** تو عهد با کسی نو خیز و نوجوان بستی **
شوق عهد که با ما داشت بود شکستی ** بنقض عهد مگر تا همیشه خواهی زیست ** که خاطر من خسته
زین جفا خستی ** زن آن سرود گو را گفت برای خدا یکزمان ایستاده شو او یکزمان
ایستاده شد و مردمان راه که ازین جانب میرفتند و از آن جانب می آمدند همه را ایستاده

جوانی را

ایستاده کرد آنگاه آن زن مغنی را گفت که باز آن سوره‌ها را بخوان آن مرد باز آن
سوره‌ها در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر
اِنّی لَهُ اَمُتْ یَوْمَ الْوَداعِ تَاَسُّفاً ۞ لا تَحْسَبُونی فِی الْمَوَدَّةِ مُنْصِفاً
رباعی مؤلف راست رباعی جان عهد وفا بست بدان حسن و کمالش ۞ پیوسته بدین عهد
بخوبی و جمالش ۞ موت است بل وصل حبیبی بحبیبی ۞ بگذشت زیل خفته لب ناب وصالش ۞
حکایت زنی صاحب جمالی که در غایت اعتدال بود او را اتفاق ملاقات عزیزان شد و عزیزان
او در مقامی دیگر بودند برقع پوشیده و بر اسپ نشست و روان شد هوا گرم بود زن بسایهٔ درختی
میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری نشسته بود نظر آن مسافر
بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است برقع بر روی فرو هشت
و روان شد و شیفتگی و دلخستگی و آشفتگی آن مسافر را معلوم کرده بود چون سیومی روز
از آنجا باز گشت باز زیر آن درخت رسید دید جائیکه آن مسافر نشسته بود آنجا قبری جدید
نهاده‌اند از مردمان پرسید که درین قبر کرا دفن کرده‌اید گفتند آن مسافر مسکین که اینجا
نشسته بود او را نظر بر جمال شما افتاده مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما
جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را همین جا دفن کردیم چون زن
این ماجرا بشنید سلسلهٔ پیوندی که میان حُسن و عشق است بجنبید از اسپ فرود آمد
و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غایب شد اما در قبر هیچ
روزنی و شگافی پدید نگشت غلامان و کنیزکان که همراه زن بودند غریو بر آوردند و
زاریها کردند و قبر را بشکافتند آن زن را در قبر نیافتند دیدند پیرایهٔ آن زن که در
دست و گوش و گردن او بود در دست و پا و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی
که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب او بود در لبهای مرد است اما در قبر
مرد حاضر است و زن غایب غریو بسیار کردند سودی نداشت آخر الامر پیرایه از دست

منی تو شدم تو منی شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند اینجا باید
دانست در این دو حکایت نخستین مظهر حُسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و
درین حکایت مظهر عشق مظهر حُسن را محرمی باید که این راز را دریابد رباعی مؤلف راست
رباعی بو العجب بابی بروی هر دو تن مفتوح شد ۞ آن دو تن آیا چه سان یک قالب و یک
روح شد ۞ گاه عشق آید بحُسن و گاه حُسن آید بعشق ۞ جان قدسی پی برد کز عاشقی مجروح شد ۞
از سمنون قدس سره منقول است که در محبت سخن میگفت و مرغ روحش در هوای
هویت طیران نمود مرغی از هوا فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان
گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بس که مرغ سحری در غم گلزار بسوخت ۞
جگر لاله بران شده زار بسوخت ۞ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را
هم سخنان شیخ سمنون ره داد تا محکوم سلطان محبت شد و جهت موعظهٔ حاضران
و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد فرد روح قدوسی فدای عشق بود ۞ عشق او را
تو رایگان مطلب ۞ در کشف الاسرار آورده آتشی که بدلها بر آید آتشی عجیب حسین
منصور قدس سره فرموده هفتاد سال آتش نار الله الموقدة التی در باطن ما
زدند تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدحهٔ انا الحق بیرون جست و در آن
بسوخته افتاد و اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد فرد ای شمع بیا تا من و
تو راز بگوییم ۞ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ۞ اهل طریقت گویند محبت حق
با بنده آنست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت بنده با حق آنکه برای
دل از غیر بر دارد لوامع آورده آن بو العجبها که عشق را در عالم بشریت است در
ملک ملکیه نیست که انسان سایهٔ پروردهٔ لطف و عصمت است و مرد سایه پرورد
و محب بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طایفه در خورند که

صفت اتجعل فیها سرمایهٔ بازار ایشان است و سمت انه کان ظلوما جهولا پیرایهٔ
روزگار ایشان است بیت عاشقی را درد و بدنامی خوش است عاشقانرا سوز و
بدنامی خوش است ای موحد حق سبحانه آدم علیه السلام را که بخلافت برگزیده بخت معصیت
و زلتی در وی آفرید اگر این معصیت در وی نبودی علم اسما و صفات در بر روی او
نگشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی بجمال بصورت محبوبانه در وی متجلی نگشتی
دانم جرایم در و نگاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت از عصمت ملائکه
سبقت برد که او را مسجود ملائکه گردانید و چندین فرشتگانرا بر سر معصیت وقوف
نبود بتعرض پیش آمدند و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها جواب شنیدند
که انی اعلم ما لا تعلمون اسراری که من در معصیت انسان دانم شما ندانید فرد
کمال صدق محبت بین بنقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند و این معصیت
کلید خزاین رافت و رحمت و مغفرت است و وسیلهٔ حیرت و ندامت و معذرت پیش
ازین گفتن رخصت نیست که القدر سر الله فلا تفشوه فرد حافظ چو نافهٔ سر
زلفش بدست تست دم درکش ورنه باد صبا را خبر شود اما چند سخن در بیان
امانت خداوندی بنویسم آفتاب امانت از برج عرض الوهیت بتافت که انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان
گفت مرا وصف رفعت ثابت است زمین فریاد برکشید مرا بسطت واقع است صدا از
کوه برآمد که مرا قدم راسخ است ما تحمل این بار نداریم مبادا که جا آفتی باز خورد و این
صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من باز ستانند المفلس
فی امان الله مردانه پیش آمد و باری که سپاه کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش
نیاز گرفته نعرهٔ هل من مزید آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا

آوردی گفت بارگران بعد دیار مهربان توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت
با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این بار جز بر اجساد منقاد بشر درست
نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین اهمیت نامزد او شد جهت دفع چشم زخم حسودان
شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند انه کان ظلوما جهولا بر آتش غیرت
افگندند تا کور شوند مصرع گلست سعدی و در چشم دشمنان خار است در فتوحات
آورده امانت اتصافست باسمای حسنی چنانچه فرموده ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها ای اتصفوا باوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار
قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود آورده است و حضرت شیخ مخدوم
حسین محمد قدس الله سره روحه میفرمودند که سخن ابلغ در باب امانت آنست که ما شمارا
باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید که گناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر
گردید و نگوئید که اختیار و تصرف ترا است و معصیت و ضلالت است بقضا و ارادت تست
بلکه بر خود الزام نمائید و گوئید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین فرد گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ تو بر طریق ادب باش
گو گناه من است امام قشیری قدس سره فرموده که بلا امانت بر انها عرض بعد بر انسان
عرض فرموده شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عوض بود نه بر ثقل امانت
لذت عوض ثقل امانت برو فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بزبان عنایت فرمود
برداشتن از تو و نگاه داشتن از من فرد راه او را بعد توان پیمود که بار او را بعد توان
برداشت سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد فائده
بدانکه از درون دل روزنی است گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج
دروازه گشاده است بعالم محسوسات و مثل لوح محفوظ چون آینهٔ دیگر که صورت
جمله موجودات در وی است چنانکه صور تمام از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری

بهمچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از محسوسات فارغ گردد بادی مناسبت
گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب ماند اگر کسی خویش را ریاضت
صاف کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم
ملکوت مناسبت دهد روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری
بیند و ارواح فرشتگان نیکو پدید آید و پیغامبران را علیهم السلام به بیند و از ایشان فایدها
و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شد کارهای عظیم
بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بود نه از راه حواس فرد گر
حواس خمس که داری گشاید راه دل که پس بهر صورت که بینی سر معنی حاصل است حکایت
ابراهیم ادهم گفت قدس الله سره که حقیقتها را هفتاد بار بد بدم و صد بیت مسئله از رو
آموختم چهار صد از ان بر خلق گفتم همه شکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من
لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الا و لیا ز و به
فی الدنیا و الآخرة بدانکه دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دودی
و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که
ظلمت معصیت از دل بر آید و بدانکه از هر حرکتی و سکونی که بکنی صفتی در دل تو حاصل
شود و بماند و در صحبت تو در ان جهان آید که در انجهان صورت برنگ معنی خواهد بود و برای
این گفت رسول علیه السلام که اتبع السیئة الحسنة تمحها از پس هر بدی
نیکوئی کن تا آن بدی را نا چیز گردانی و مردم چنین بیرد اما جوهری باشد نورانی روشن
آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و اما تاریک و مظلم و نگونسار بود زیرا که روی دل وی سوی این
جهان بود و اینجهان زیر آنجهان است پس سر وی بزیر بود و نگونسار ماند و
لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم و سر آنکه شریعت بکارهای نیکو

نیکو فرموده است اینست که مقصود گشتن دل است از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالی
فی قلوبهم مرض و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر
هلاک آنجهان است فرد اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمین است کانکه که رفت سوی فلک
فوت شد دوا ای گروهی از عوام علم را بر عمل فضل دهند و این درست نیست و گروهی
عمل را بر علم فضل نهند و این نیز درست نیست صوفیان جاهل که یاد و کنند و عمل را بر علم ترجیح
دهند بل علم را حجاب الله نامند از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذاردن
کاری آسان تر است فایده از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظایف بسیار
ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول مانند اما فرض از فرایض حق سبحانه فرو گذارند و از ان
هیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسن قدس الله سره فرمود که در خانقاه پیر دستگیر
شیخ عبد الصمد المعروف بشیخ صفی قدس الله روحه درویشی رسید که روز و شب طاعت و
عبادت مشغول ماندی گاه ذکر و فکر گفتی گاه اوراد و قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت
ندادی و یک نفس پهلو بر زمین ننهادی مرا در چشم پسندیده نمود وقتی تعریف
حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیس بشیء چون مدتی دیدا و را بر همان حال
دیدم بی طاقت رسیده که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش دستگیر میکنم
باز فرمود که لیس بشیء من در تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد ادای
نماز عصر بگوشه رفت و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره
ازار بند بکشاد و در دهن انداخت و فرو برد بعد از ان در مجلس شریف حاضر شد
آنگاه مرا تحقیق شد که او را هیچ نیست علوم مشیوه که این مدبر تمام صیام ماه رمضانی
ضایع کرده بود بلکه صیام تمام رمضانی را همین طور باطل کرده باشد که او افیونی بود و اکثر
اکثر مردم افیونی و خشخاشی الا ما شاء الله زندیقان باشند که از زندیقی خود خبر ندارند
فی الخمر من المسکرات والبنج من المخدرات والافیون من المهلکات قال

در بیان سماع و رقص

علیه السلام من اكل لقمة من البنج والخمر والافیون یدخل قبره علی صورة
الخنزیر والكلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة
ویدخل فی النار مع المنافقین والمشركین الا ان یتوب ولا تصاحبوهم
ولا تعانقوهم وهم بریئون منی وانا منهم بریئ من النصاب الصحیفة
الافیون حرام لانه نوع من السم وكذا جلد الحشیش شی **فائده** یکی از اخلاق
صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه را اتفاق ست که مباح
لاهله نیلا و للمتشبهین طفیلا و سئل الجنید قدس الله سره عن السماع فقال
کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح **قوله تعالی** فبشر عبادی الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت
میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و
بتخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را رجا و فرح و استبشار پیدا آید پس خوشحال گردند
و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی عن داؤد **علیه السلام** استقبل
السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال
لها الحکیم علی قلبی وانت طالق **و بدانکه** در سماع چنانکه منافع و فوائد
بسیار ست زلت و ضلالت هم بیشمار ست کما قیل المنصل بادی انک مولع بالسماع
فقال نعم هو خیر من ان یقعد و نغتاب الناس فقال له ابو عمرو نجید هیهات
یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة بان نغتاب الناس
و اگر منکر سماع فواید سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوئیم که دفع آن آفات
واجب ست و از امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست
در حق بعضی موجب فلاح ست **قوله تعالی** قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم
خاشعون و در حق بعضی سبب ویل ست **قوله تعالی** فویل للمصلین الذین هم

عن صلوتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست
ترک صلوت جائز نبود کذلک السماع **و اگر منکر** گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر
سماع بدعت ست در عهد رسول علیه الصلوة والسلام و در زمان صحابه و تابعین رضی الله عنهم
نبوده ست جواب گوئیم هر چند بدعت ست ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نباشد
خصوصا که مشتمل ست بر فواید و مشایخ متاخره آنرا استحسن داشته اند و از جمله فواید
سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب از روی طبع واقع شود و
قبضی و یابسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه
بر وجهیکه مشروع باشد نهاده اند و طالبان را بوقت حاجت بر تناول آن رخصت داده
تا کلالت و ملالت مرتفع شود و باز از شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آواز
خوش از جمله نعمتهای الهی ست **قوله تعالی** یزید فی الخلق ما یشاء و هو الصوت
الحسن **از جنید** قدس سره پرسیدند سبب چیست که شخصی آرامیده با وقار ناگاه آوازی
خوش بشنوند از لذت آن خطاب باو نشان اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی
حرکات غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه در ازل با ذریات آدم خطاب الست
بربکم کرد حلاوت آن خطاب در مسامع ارواح ایشان بمانده ست لاجرم هرگاه
که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب بیاد ایشان آید و بذوق آن حرکت آرند **قال**
ذو النون المصری قدس سره الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات
الهیة استودعها عند کل طیب و طیبة **در رساله غوثیه** شیخ
عبد القادر گیلانی قدس الله سره نبشت رایت الارواح کلها یرقصون
فی قالوا بلی بعد قوله تعالی الست بربکم **نقلست** که چون موسی صلوات الله علیه
زمزمه حکایات یزدانی و نغمه تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامی و آوازی

خوش نکردی و شنیدن نتوانستی و از عذوبت کلام حق سبحانه بی تاب گشتی و جبرئیل
امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتی خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بودی
بر کلام حق سبحانه بیت حالتی که جمالی باد آور بیات بر کلام حق همین صوت است دال
ای برادر هر کلامیکه اهل دل را در حالت و طرب می اندازد آنرا لا محاله معانی
است موافق با احوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البته مجرب است
با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامیکه منهج اهل تحقیق است عین معانی
کتاب حدیث است بی تفاوت بهر زبانیکه باشد مصرع حدیث عشق بیابد چه یونانی
چه سریانی و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقرات آن
مستحب است تزیین معانی بقرات قرآن باصوات حسنه مستحب باشد و مستحسن
و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و نقت دل است احسن الحسنات باشد قوله تعالی
الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود
الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله ای
برادر معانی قرآن که در نقاب عزت و جلالت محتجب است درین جهان با پرده
حروف و اصوات فرستادند و اگر جمال معانی حضرت قرآن بی حجاب کلمات
متجلی شود حقا که کوهها ریزه ریزه گردند لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله بلکه همه عالم از تاب
انوار سوخته گردد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
البصر پس اگر پرتوی یا شمه ازان معانی بر دلهای محبان آگاه و مشتاقان
حضرت الله تنزل فرماید و ایشانرا از خود بر باید و یا در قلق و اضطراب اندازد
و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر
علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر هم هست که چندانکه بیشتر

بیشتر خوانی و دانی نادان تر گردی و چندانکه عامل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر
شوی این عالم دریائیست مواج بی پایان که هر چند آشناتر شوی قعر او عمیق تر یعنی
غریق تر شوی و چندانکه غریق تر شوی بی تاب تر گردی فرد آشنایان غم عشق درین بحر
عمیق غرقه گردند نگردند تا آب بوده است العجز عن درک الادراک ادراک
پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموسی از سر بیرون کشیده دست و پا میزند
عیبش مکن که الغریق یتعلق بکل حشیش نقلست که امام شمس الدین
کرکانی با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس الله سره گفت که ای شیخ ما روایت
فقه نمیگوییم و مسئله شرعی بحث نمیکنیم همه از اصول تمامی پرسیم که رای شما چیست
سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک می پرسی گفت آری شیخ فرمود که شما
علمای دین نیکوتر می دانید که شخصی دوگانه نماز با شرایط و ارکانی که آمده است و
با خلاص تمام بگذارد قبول من الله تعالی احتمال دارد ان شاء قبل و ان شاء رد شیخ الائمه
گفت آری شیخ فرمود که آن در خطر قبول است و سماع جذبة من جذبات الحق
در عین قبول است و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن میکن و بخاطر فقیر این سخن
راست و درست نموده است بجهة آنکه نماز از جمله مکاسب است و سماع و وجد از جمله مواهب
بعضی مواهب نتیجه مکاسب است و بعضی امتنان محض است لیکن هر دو عین عنایت و قبول حق
سبحانه است که در و هیچ شائبه رد نیست در آداب المریدین نبشته و قد یکون
ذلک منهم علی سبیل المتفرج والتفسح والتطایب فی حال السماع ولیس بمحظور
الا انه لیس من صفات المحققین و ایضا فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع
یبدأ بالقرآن و یختم به فقد حکی عن ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع القوم للسماع فقال لا باس به ابدأوا
بالقرآن واختموا بالقرآن و حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس سره

در مجلس کسی بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدی خود را از سماع و
رقص باز کشیدندی و اصلا در حرکت نیامدندی و نیز بجهت استماع سرود قوالان بتخصیص
نطلبیدندی و بجهت عرس بران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و
قوالان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرود نمی نشستند و چون قوالان
از جائی می آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرود میگفتند آن وقت اگر کسی
را از صوفیان سماع در گرفتی و یا حضرت مخدوم را رقتی و حظی حاصل شدی آن
زمان مجلس سماع و سرود بودی و بتخصیص این کار نمیکردند که دانستن وقت و غموض
علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت همچنانکه ایشان اند هم ایشان دانند
قطعه مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی ابو الوقت مگر رقص شان بهر صدق
و اخلاص نه خود بینند و نه خود را نمایند مقام معرفت را بنده خاص فائده روایت
حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله
علیهم مروی است این است قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
بن ثعلب الادفوی فی کتابه المسمی بالامتاع السماع و امام الامام ابو حنیفة رح
محکی صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو و السفیان الثوری عن الغناء
فقال لیس من الکبائر و لا من اسوء الصغائر و قال الحافظ فی رسالته و اما
ابو حنیفة فحدثنا اصحابنا جماعة منهم من حدث عن حفص بن غیاث و منهم من
حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفة الغناء فقال اما انا فوددت
لو ان لی عزیمة لازمنی و حلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع فاسمع
و ذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف الغناء فذکر قصة جار ابی حنیفة و هی
ما حکاه ابن قتیبة و غیره انه کان له جار کان کل لیلة یتغنی بهذا الشعر شعر
اضاعوا فی و ای فتی اضاعوا لیوم کریهة و سداد ثغر و کان ابو حنیفة

فقالا

ابو حنیفة یستمع الیه و انه فقده لیلة صوته فسأل عنه فقیل انه وجد باللیل و حبس
فی سجن الامیر عیسی فلبس عمامته و توجه الی الامیر و تحدث منه فقال الامیر لا اعرف اسمه
فقال ابو حنیفة کل من اسمه عمرو فاطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج قال ابو حنیفة اضعنا
یا فتی قال بل حفظت و تمام هذا انه قال له فصیر الی ما کنت علیه من غنائک
قد تضمنت بهذه الحکایت انه کان یسمع الیه و لم ینهه عن الغناء فدل علی اباحته
عنده فان استماعه عنده فان استماعه کل لیلة مع ورعه و زهده لا ینبغی الا ان
یحمل علی الاباحة و ما ورد عنه بخلافه یحمل علی الغناء المقترن لشیء من الفحش و اللهو و
نحوهما جمعا بین القول و الفعل علی ان التحریم اخذ من مقتضی قوله لا من نقله فیما
علمت و رأیت فی کتبهم و لا دلالة فیما اخذ منه لاحتماله وجوها و حکی الحافظ
فی رسالته عن ابی یوسف انه کان ربما حضر مجلس هارون الرشید و فیه الغناء
فیبکی فائده بدانکه علمیکه در امور آخرت نه بکار رسد بتر از جهل است مصرع
علمیکه ره بحق ننماید جهالت است بعضی از مشایخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاهل را دریابد که علوم دین نداشته باشد بروی از غیب چیزی کشف شده است
خنده زند بروی و سبک گرداند او را کرامات عجیبه همی شیشه پر گلاب نماید و آن تعمل شیطان
باشد که چکاند بروی و آن ضعیف را وسیله اغواء خلق کثیر گرداند و کاملترین
معاملتهای شیطان با آن جاهل آن باشد که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتهای
نیکو در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه است بر تو داد و یقین پندارد که آن
صور تجلی حق است پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت هلاک شود بعد
از ان منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که از باطل جدا کنند و بگویند
که کیست مثل تو در عالم که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند
بغیر خواهش تو و حال آنکه موسی علیه السلام خواهش کرده حق سبحانه او را ننموده تجلی کرد

پس تو چگونه رجوع بسوی عالمی و شیخی چه پنداری که او بمصالح کار تو داناتر و بیناتر است
از تو و قادرتر است که ترا از شر شیطان نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها
از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر درویشی کامل او را ازین گمراهی بر سبیل
نیک خواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قوله تعالی اخذته العزة
بالاثم فحسبه جهنم و اگر مریدان و معتقدان او را رجوع منع کند و از امانت
نهی فرماید ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه قبول پیر ما رونق دکان او شکسته است
بدان سبب بسبیل حسد و عناد سخنها میگویند و همچنین خلقی بسیار را بوسیله او
گمراه کند و گاهی وقوف بر نیات و خطرات مردم القا کند تا این شیخ جاهل حاضر
با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و رجوع و
توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات اظهار گرداند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را
صاحب کشف خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف
شیطانی را از کشف رحمانی جدا نگرداند و احیانا در وصف کشف خود سخنها گوید
ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید سخن کشف او را کفش کن بر سر بزن
و باشد که شیطان تخت خود در میان آسمان و زمین نصب کند و بران بنشیند و جاهل را
بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند نقل است که این واقعه
موصلی را حادث شده بود که در راه میرفت شیطان را دید بر عرش نشسته پنداشت
که پروردگار است و سجده کرد مر او را پس این واقعه در بغداد در پیش جماعتی از مشایخ
کبار نقل کرد ایشان بگفتند که آن شیطان است بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض و هو یجلس علیه الحدیث
پس برخاست آن مرد و نماز باز گردانید و تجدید ایمان آورد پس بر آنجا که شیطان را
بر تخت

دیده بود رفت بر و لعنتها گفت و انکارها کرد و این امریست که مشایخ عظام
بارها مجرب کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان مر جهال را در اباحت
و تجسیم و حلول اما در اباحت بیار را آید ایشان را که مقصود اعلی وصول بحق سبحانه
و آن خود حاصل شد و تکلیف از قوم مرتفع گشت چنانکه بموت — و گاه بایشان القا کند بسوی
ایشان که خداوند تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو بجهت
تطهیر نفس و صفای باطن کرده بود و آن خود میسر شد که تو هنوز باطن روحانیات و علویات را
مشاهده میکنی — و گاه باشد که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوة انوار کاذبه
و صورتهای آراسته بنماید و بگوید که اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب
— اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشته همان تمام شد که بدان در گروه مجسمه و مشبهه
در می آید — اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهله پیدا شده است که شیطان
در دلهای ایشان القای اغلاط کرده است چنانکه مثلا آنچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرهای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی است
زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس اوست پس نفس را رب پندارند تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا — و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند
که این تصرف است که در باطن تست و طریق نجات ازین ورطه اغلاط
آنست که بدانند که طایفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در
مشاهده حقایق قوی تر و مقرب تر بوده اند مع هذا ذره از عبادات و طاعات
فرو نگذاشتند و تحاشی از معاصی و ذنوب یکذره نکردند و نیز در قرآن مجید
و در احادیث حرفی نیست با اباحت محظورات بهیچکس را بهیچ وجهی بلکه قرآن
و اخبار و اجماع علما را جز آن نیست اثبات عقاید و مذاهب صحیحه از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت داری است

وکمالیت ایمان در امانت گذاری قطعه مؤلف راست **قطعه** متدین شود دیانت ورزد

توب تقوی لباس ایمان است * هر که ابر کمال دینا باشد * راست بازو درست پیمان است *

فائده ثمره معرفت کم آزاری است وثمره محبت بسیار زاری - و نه هر که زار زار گریست

گریه او بر راستی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان بر پدر آمدند که یوسف را

گرگ خورد قطعه مؤلف راست **قطعه** مردمان میکنند مسلمان را * تا چه جور و جفا کنند حاسد *

مرد را دین چو یوسف است عزیز * میفرود شد بدرهم کاسد * **حکایت** روزی مهتر عالم علیه السلام

نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری بیامد باز دیگر

روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان انصاری

بیامد عبد الله عمر رضی الله عنهما در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و

کسب حلال میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید که دو روز متواتر بر زبان رسول الله

صلی الله علیه وسلم رفت که این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد و هر دو روز تو آمدی

انصاری گفت من عبادت زیاده نیکنم اما در دل من اصلا حسدی نیست عبد الله بگریست

وگفت این جز ترا میسر نشود قطعه مؤلف راست **قطعه** حسد یار جحیم آمد تحقیق * الا از

آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن تیز * مؤلف

راست **رباعی** کسی کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب سد نیست *

دلا میرو براه نیکخواهی * که در حد تو حبل من مسد نیست * **فائده** از زبان

مخدوم خود شنیدم میفرمود مردی از حج باز گشته بود غلامی را همراه داشت

بمنزلی رسید چندانکه تدبیر قوت کرد مقداری نان تهی حاصل شد غلام را

گفت برو از بقال چیزی نمک بیار غلام گفت بهای نمک حاضر نیست

خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بهای هم قدری میدهند بگو حاجی هستیم

وازحج می آییم نانهای ما تهی است قدری نمک بده غلام همچنان کرد و مقداری نمک

نمک از بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نان تهی حاصل شد باز

غلام را بر بقال فرستاد تا نمک آورد روز سیوم چون بمنزل رسید باز چند نان

خشک میسر شد باز غلام را گفت قدری نمک از بقال بیار غلام گفت

ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستیم

نان من تهی است قدری نمک بده روز دوم حج ترا فروختم وگفتم خواجه من حاجی

است نانهای او تهی است قدری نمک بده امروز چه فروشم و نمک بی بهای

چه سان بدست آرم قطعه مؤلف راست **قطعه** حاجی حج فروش را ز طمع *

نمک تا چه اصنام زیر دلق بود * گرچه خود در طواف کعبه رسد * قبله او طواف

خلق بود * **فائده** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلی کامل بودند گرسنگی

بود بینوائی بسیار میدیدند و فقر و فاقه فراوان میکشیدند وقتی سه روز گذشته

بود که هیچ قوتی نرسید با عیال و اطفال بدرگاه رب متعال صابر و شاکر

میگذرانیدند درویشی دیگر که شیخ مرجان نام داشت بملاقات آمد و تعذر

احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باز گشت و طعامیکه در خانه موجود داشت

همه را بر داشت و پیش شیخ مبارک آورد که این را قبول کنند مخدوم شیخ مبارک

قبول نکردند فرمودند که شما نخست فقر و فاقه ما را معلوم کرده رفتید تا این طعام

آوردید و ما نعمت فقر و فاقه خود را بعوض طعام نخواهم فروخت و ازینجا فرموده

اند **فرد** ما یوسف خود نمیفروشیم * تو سیم سیاه خود نگهدار * **فائده** از زبان مخدوم

خود شنیدم که میفرمود عارفی کامل در شهری بود بادشاه را آرزوی ملاقات

آن درویش در سر افتاد با وزیر خود گفت فکری کن که آن درویش بر ما بیاید

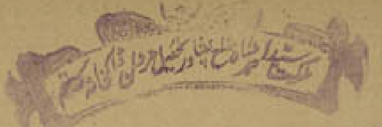
قضارا دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت بادشاه میبودند وزیر

فرمان نبشت که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و بر

دست پیرزادگان آن درویش فرستاد چون آن هردو بمنزل رسیدند درویش تعظیم
واکرام ایشان بسیار کرد و شرایط ادب بجا آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند
وگفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه می باید آمد که خداوند تعالی باطاعت اولوالامر
فرموده است درویش گفت اولوالامر کیانند گفتند که پادشاهان دنیا درویش گفت
نی بلکه علمای دین که انبیاصفتند قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل پیرزادگان گفتند که هردو معنی گفته اند درویش گفت بر یک معنی
خداوند تعالی شما را توفیق بخشیده است که عمل میکنید بر معنی دوم مرا بگذارید که عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان او را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش
با خادم گفت جاییکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخلد همه را کنده
بیرون انداز چه آنجا گلی دیگر بپاش قطعه مؤلف راست قطعه صحبت اغنیان فقیرانرا ؏
بتر از زهر قاتلش دانی ؏ کآن مضرت هلاک جان و تن است ؏ وین مضرة هلاک ایمانی ؏
فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام که در ولایت نیمروز پادشاهی بود عظیم الشان سنجر
نام چتر او سیاه بودی و در آن شهر که نشستگاه پادشاه بود درویشی سکونت داشت
کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندی و کل سلاطین و
خوانین درگاه درویش را نمیگذاشتندی و چون پادشاه کسی طلبیدی او را در حوالی
درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین
و سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر می مانند و در دل
ایشان با درویش چنانست که پادشاهی از ما بستانند ایشان هم راضی گردند بدین
خیال درویش را از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا
بدست گرفت و سجاده بر کتف انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت
که از غلبهٔ درد مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضی

بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بی موجب درویش را اخراج کردید او را
درویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد و او را بازگردانید تا
ببرکت دعا شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که از درد شکم
خلاص شوم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه چون بشنید
که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بدست دیگر خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی
بدرویش بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شما را دادم
درویش گفت نوشته بدهید بشتاب خط نوشتند و جمله خوانین مهر خود کردند بدرویش
سپردند درویش دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب بخورد
باد در شکم بجنبید و درد رفت و پادشاه صحت یافت پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه
گفت آری بیمن دعای شما صحت کلی شد درویش گفت که قدر و قیمت پادشاهی خود
دانستید که بیک کوزه آب فروختید برین پادشاهی تردد میکردید که بما داد درویش بگرفت
آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خواند قطعه چون چتری سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ؏ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ؏ صد ملک
نیمروز بیک جو نمیخرم ؏ این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمده
بنشست و این بیت بر زبان حال میگفت بیت ملکت عشق ملک شد از کرم الهیم ؏
پشت من و پلاس فقر اینست لباس شاهیم ؏ فائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات
خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه شد یکی را پیش فرستاد و بگو با خواجه اگر دو سه گام
به نیت استقبال من از زاویهٔ خود بیرون نهید اطاعت اولوالامر کرده باشید خواجه
گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیران ام که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولوالامر رسیدن کی توانم سبحان الله این
چه استغراق است فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید

مناجات کرد که خداوندا عزرائیل مرا بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را
بدست او ندهم چنانکه حضرت روح مرا در من دمیده همچنان حضرت بستان از اینجا گفته
اند فرد در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند * کانجا ملک الموت نگنجد هرگز * گویند
معاملاتی که ایشانرا با مولی تعالی است در بعضی معاملات کراما کاتبین هم آگاه نیستند
فرد عجب نیست با معشوق ما را * که کرام الکاتبین را هم خبر نیست * بزرگی در سکرات
موت می خندید پرسیدند ای عجب دانی و خندیدن گفت بیت خوبرویان چو پرده بر
گیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه روح
صالح باشد و یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب
اگرچه قالب خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته ـ باقی ماند و مثالش بظاهر آنست
که برگ تنبول را از شاخ او جدا کنند و یک پیوند معنوی که میان شاخ و برگ است تا بت
میماند هم ازین سبب برگ تنبول بعد از بریدن مدت یکسال تر و تازه میباشد و قضا را
اگر سرهای سخت تنبول را ببرند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند
نیز خشک گردد و این از جمله مجربات است حکایت یکی از آشنایان این فقیر که
شیخ وجه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانهٔ او داغ سوختگی
دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از دوزخ آتش دوزخ گفتم کجا
شانهٔ تو و کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصهٔ خود باز گفت که مرا زحمتی حایل بود
قضا را سکته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن
پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر بردند اما انگشت خود از یکدست هم
در جنبش بود بدان سبب در گور نهادند و دفن نکردند و روح مرا بمقامی بردند که از آنجا
حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بد سرشتی در آمدند و مرا گرفته می بردند
پرسیدم که کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشی مهیب ملتهب بود که از



که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می برآمدند پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ بردند بر تافتند شانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضا را در همسایگی من
بیوه زنی بود دختر داشت بجهت نکاح آن دختر یک پرکالهٔ جامه و یک ماده گاو داده
بودم آن پرکالهٔ جامه بعینه حاضر شد و درمیان من و آتش حایل گشت و محفوظ
تمام کرد بعد از آن آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ
بدر برد آن شانهٔ چپ روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن
بسوخت باز آن کسان شدید مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در است و چیا
مرده می کنند و بفقرا امید میدهند مردمان آن نانها را بفقیری دادند ثواب آن در آنجا
مجری افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و نشستم و گفتم که مرا بخانه برید
مقصود از نقل این حکایت آنست که روشن در آخرت وجود قالب دنیاوی پیوندی که
درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح شانهٔ قالب
نسوختی فهم این اسرار بادیه عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این
اسرار فاش کنند حکایت طالب علمی چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ
معلوم نمیشود که مردم بعد از موت کجا میروند و چها می بینند چندین خلق که مردند هیچ
یکی از آن عالم خبر نداد از انجمله یک طالب علم گفت اگر من بمیرم انشاء الله تعالی از آن
عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن طالب علم فوت شد روز سیوم مصاحبان
او جمع شدند که بیائید بر سر قبر آن یار برویم و چیزی از آن عالم بپرسیم که او وعده
کرده بود رفتند و فاتحه بروح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی اگر توانی
خبری از آنجا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر استادی من حاضر است
و یکی بجای من اگر من ازین عالم چیزی بگویم آن هر دو طپانچه بر روی من چنان
زده آیند که گردن من بشکند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب

ای برادر بعضی چیزها که در عالم دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت
چه سان فهم خواهد شد حکایت مردی صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی
حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات قرآن پوشیده گشت دست
دراز کرد تا آنصورت را بگیرد دست را با آن صورت مساسی نمیشد بضرورت از
تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آنصورت حاضر شد و بر صفحات
قرآن بنشست تا از تلاوت باز ماند روز سیوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت
رفت و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را
بگیری مرد گفت گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست
تو خواهد آمد چون تلاوت شروع کرد و آن صورت حاضر شد بمجرد که مرد گوش او را
بگرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در گوش خود یافت و دید که گوش خود را
گرفته اینجا عقل مسکین چه داند که آنصورت چه بود که در دست نمی آمد و چرا
گوش آنصورت بدست آمد و بمجرد گرفتن گوش چرا غایب شد و چگونه دست در گوش
مرد رسید و این فقیر ماهیت این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
و آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبد العزیز میگفت که در مقامی بخواب دیدم
و محبوب من در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوئی بود بخواب
میدیدم که من بجهت ملاقات محبوب خود میروم چون بسر آن آب جوی رسیدم خواستم
که گذارا شوم پایهای من تا ران با مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم
پایهای خود را و جامههای خود را تر یافتم حکایت حاجی عماد پیش فقیر می
گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مداری بود بر من شفقتی بسیار
داشت مردمان مرا بتهمتی متهم کردند پیر من غلامی امرد را پیش من فرستاد که ازین
مقام مصلحت آنست که چندگاه محترز شوی گفتم از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم

اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد هر چند که غلام کوشش بسیار کرد من نرفتم و طپانچه
بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام با دهن خون آلوده پیش
پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود هر دو بازوی مرا بر پشت بستند
و چهار چوبک زنان مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند و
آن چاه را بخاک و گل انباشتند همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد
و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را
بالای چاه یافتم جامههای من درون چاه ماند و من برهنه مادرزاد بر سر چاه
رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقدار سه کروه
ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه شهری بود
بر آب روان شهر سگ گذشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را زیر پای کشیدم
دیدم که لنگوته است بر کمر بستم و روان شدم و وقت صبح رسیدم و با آن درویش
ملاقات شدم و احوال خود باز نمودم چون چند روز گذشت پیر بروح من طعامی پخت
و مهمان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد که بیائید بروح عماد طعامی
پخته ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید متعجب
و حیران ماند و با آن درویش گفت بروح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را
بجهت فاتحه طلبیده اند ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی
عماد و یاران دیگر متعاقب می آئیم تو شتاب اسب بتاز و خبر حیات عماد باز گوی
ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات عماد باز گفت همه متعجب و حیران
ماندند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزوده و
تعجب در تعجب روی نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست
این فقیر مؤلف با حاجی عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام

و چنین بو العجبها در عالم دنیا فراوان و محسوس است و اگر تو پیش دیگری بگویی که از ته چاه
خودی خود بالا رسیدیم قبول کند یا نکند حکایت آن دو شیخ زاده مناسب این ماجرا ست
که ایشان را بتهمتی گنهگار کردند و در ته چاه خشک محبوس داشتند و نگاهبانان را بر گماشتند
شیخزادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در چاه هر طرف راه است بهر سو که خواهیم برویم
اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما مأخوذ نگردید نگاهبانان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند
که در نگر ایشان محال مینمود و آن هر دو کس در ته چاه بجانبی روان شدند و چند فرسنگ
راه رفتند بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فائده متعلقات روح انسانی
که از آثار و لطافت اوست چندانکه در عالم دنیا واقع است که در حصر و شمار نیاید این
ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام است تا آثار ارواح خواص و اخص الخواص که روح خود را
بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه خواهد بود و مقصود از آنست که روح را با قالب بعد از
موت ربطی و پیوندی باقیماند اگرچه قالب خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در
فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار ارواح که مذکور شده در فهم و فکر نمیگنجد فائده
خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مرید از اسه چیز وصیت کرد در آن ساعت که از
دنیا میرفت یکی غسل ادینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خداوند تعالی را در
همه احوال نیک و بد فائده خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزی از شهر بیرون خواستم
رفت رودی دیدم پر آب کوشکی بر کناره آن رود فرا رفتم غسل و طهارت کردم چون
فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکی دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم ای
کنیزک تو کرائی گفت ای ذوالنون چون از دور پدید شدی دانستم که دیوانه چون
طهارت کردی دانستم که عالمی بعد از فراغ طهارت چون پیشتر شدی دانستم که عارفی
اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه میبودی طهارت نکردی
و اگر عالم میبودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف میبودی بجز ذات حق بکس میل نکردی این بگفت

این بگفت و ناپدید شد فایده حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون بنماز ایستادی
بر خود بلرزیدی و رخ زمین سخت و گفتی وقت گذاردن امانت درآمد امانتی که آسمان
و زمین برداشتن نتوانستند حکایت روزی ایاز پیش سلطان محمود نور الله مضجعه
ایستاده بود نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار از و
اظهار نشده بود سلطان را عجیب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامی
را از عقب وی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پای بیرون کرد
کژدمی سیاه از موزه بیرون آمد ایاز کژدم را بدان موزه می زد و میگفت تو امروز پیش
سلطان آبروی من ریختی که نوک موزه از زمین برگرفتم و او را بیخ گی بگذاشتم و آن
غلام احوال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز آمد سلطان گفت ای ایاز امروز نوک موزه
پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان
گفت حدیث کژدم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزید اما هشتم بار چون بطاقت
شدم موزه بجنبانیدم فائده روی انس بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سمعت رب العزت
سبحانه وتعالی یقول من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی
ومن احدث وتوضأ ولم یصل رکعتین فقد جفانی ومن
احدث وتوضأ وصلی رکعتین ودعا لدینه ودنیاه بما یشاء
وانا ما اجبه فقد جفوته وانا لست برب جاف فائده
در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزه ایام بیض افطار
نکردندی و فرمودندی که این روزه منت هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت
بیابد و دلها روشن کنند و رویها نورانی گردانند و روز قیامت بر شتران بهشتی
سوار گردد و روی او از ماه شب چهارده تابان تر باشد روایت است که یکی از این

عباس رضی الله عنهما پرسید که چگونه روزه دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام بخواهی
یکروز روزه دار و یکروز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او سلیمان علیه السلام میخواهی سه روز از اول
ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله عنها خواهی دو روز روزه دار
و یکروز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ
پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه روزه دار
که در خبر ست که هر که یکروز از ایام بیض روزه دارد سیوم بخش گناهان او عفو کنند و اگر
دو روز روزه دارد دو بخش گناهان او مغفور گردد چون روز سیوم بدارد از همه گناهان
بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد ابلیس علیه اللعنة گفت
دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز ست روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر
ایام بیض را بجهت ایام تشریق روزه نتوانند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و
روزهٔ شافعی رضی الله عنه پیوسته چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بود فائده از

بیان مسبعات عشر

از فتاوی صوفیه ذکر فی قوت القلوب ان مسبعات عشر اهداها
الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول غدوة و
عشیة وقال خضر علیه السلام اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک
عن سعید عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال
وکان وبرة من الابدال قال اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی
الی هدیة فقال یا کرز اقبل منی هذه الهدیة فانها نعم
الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال
اعطانیها ابراهیم التیمی قلت له تسأل ابراهیم من اعطاه قال

سئلت

سالته فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح
والتمجید فجاءنی رجل وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی
زمانی

فی زمانی احسن وعنه وجها وهیئة وثوبا واشد بیاضا واطیب
ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر
فقلت فی ای شیء جئتنی قال جئتک لاسلم علیک و
جئنالک فی الله تعالی وعندی هدیة ارید ان اهدیها الیک
فقلت ما هی قال ان تقرأ قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشر ووصفها وقال لا تدع ذلک فقلت
اخبرنی بثوابها قال اذا لقیت محمدا علیه السلام فسئله من
ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة
فی منامه کان الملائکة جاءته فاحتملته حتی اذا ادخلته
الجنة فرای ما فیها فوصفها عظیما مما رای من صفة الجنة
فقال فسالت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل
مثل عملک وذکر انه اکلوه من اثمار الجنة وسقوه من
شرابها فاتانی النبی صلی الله علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون
صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب وسلم
علی فاخذ بیدی فقلت یا رسول الله ان الخضر اخبرنی
انه سمع منک الحدیث فقال علیه السلام صدق الخضر ثلثا هذا
وکلما یحکیه الخضر فهو حق وهو عالم اهل الارض وهو رئیس
الابدال وهو جند من جنود الله تعالی فی الارض فقلت
یا رسول الله فمن فعل هذا هل یعطی شیء قال یغفر الله له
جمیع الکبائر التی عملها ویرفع الله عنه غضبه ومقته
وامر صاحب الشمال ان لا یکتب علیه شیء من السیئات

الی سنةٍ وما یعمل بهذا الا من خلقه الله تعالی سعیدا ولا یترکه
الا من خلقه الله تعالی شقیا وذکر بقیة الفضائل فائده روایتست
که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت فرموده که بر سر جنازهٔ وی
این دو بیت نویسند شعر وَفَدْتُ عَلَی الکَرِیمِ بِغَیْرِ زَادٍ ٭ مِنَ
الحَسَنَاتِ وَالقَلْبِ السَّلِیمِ ٭ فَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ ٭ اِذَا
الوفود علی الکریم ٭ یعنی مهمان شدم نزدیک کریم که حق سبحانه وتعالی باشد بی
توشه و خالی از عملهای شایسته و دل پاک با این اعتقاد که برداشتن توشه بد
ترین چیز هاست وقتیکه رفتنی نزدیک کریم باشند فائده شمس تبریز راست مثنوی
ادب نبود درین راه ای برادر ٭ زبان در ذکر و خاطر جای دیگر ٭ چو نام دوست آید بر زبانم
ز حیرت مست گردد عقل و جانم ٭ شنیده ستم که موسی در مناجات ٭ مگر روزی ز حق میخواست حاجات
که یارب بر من از فضل الهی ٭ همی خواهم که خاصی را نمائی ٭ ندا آمد که ای موسی سفر کن
برو اندر فلان کوه نظر کن ٭ که از خاصان ما آنجا یکیست ٭ که سوز عشق در روی اندکیست
چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق ٭ برفت آنجا که فرمان بود از حق ٭ یکی را دید در کوهی برهنه
که در روی نه عقل و نه بهره ٭ بقدرت دوخته پیراهنش را ٭ بموی سر بپوشیده تنش را
نظر میکرد همچون وحشی آهو ٭ از آواز می آمد که یاهو ٭ برش رفت و سلامش کرد آغاز
از وجز هو نیامد هیچ آواز ٭ بدو گفتا که ای مست الهی ٭ بدین بسیار گفتن هو چه خواهی
اگر مقصود دیدارست برگوی ٭ وگر با حق ترا کارست برگوی ٭ چو نام حق شنید این مست حیران
کشیده آه و داد از یاد حق جان ٭ ندا آمد که ای موسی چه دیدی ٭ بدین مستی و حیرانی رسیدی
مرا زینسان فراوان عاشقانند ٭ که نامم بشنوند و جان فشانند ٭ اگر تو عاشقی عشق اینچنین باز
هر آنکس هست عاشق هست جانباز ٭ چه اسرار است شمس الدین چه اسرار ٭ که رمزش میکند در جان خود کار
فائده شیخ فرید الدین عطار راست مثنوی چون ز اول تا بآخر سافلیست

حاصل

حاصل ما لاجرم بی حاصلیست ٭ ای ز غفلت غرقه دریای آز ٭ می ندانی کز که میمانی تو باز
هر دو عالم در لباس تعزیت ٭ اشک میبارند تو در معصیت ٭ چون نیابی در قیامت ایمانت برد
آرزوی این و آن جانت برد ٭ هست دنیا آشیان حرص و آز ٭ ماند از فرعون و از نمرود باز
حق تعالی گفت لا شیٔ نام او ٭ تو چنین آویخته در دام او ٭ هر که در یک ذره لا شیٔ کم بود
کی بود ممکن که او محرم بود ٭ کار دنیا چیست بیکاری همه ٭ چیست بیکاری گرفتاری همه
هست دنیا آتشی افروخته ٭ هر زمان خلقی دگر را سوخته ٭ همچو شیران چشم ازین آتش بدوز
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز ٭ هر که چون پروانه شد آتش پرست ٭ سوختن را نشاید آن خود پرست
هر کله او را زده گره بماند ٭ پای بسته در دو عالم چه بماند ٭ گر تر از دین باید از دنیا مباز
هر دو با هم راست ناید ای مجاز ٭ این سرای باغ تو زندان تو ٭ خانمان تو بلای جان تو
در گذر زین خاکدان پر غرور ٭ تا نمانی در عذاب در نفور ٭ چشم همت بر گشا در ره ببین
بر قدم در ره نبود در گه ببین ٭ چون رسانیدی بدان درگاه جان ٭ پس ببینی تو ز عزت در جهان
تا نگردانی ز ملک مال روی ٭ یکنفس ننماید ترا اینحال بوی ٭ فائده حق سبحانه وتعالی
کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ
دراستی مکر روی در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود ورای علوم ظاهر و باطن
چندین علوم دیگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم منشرح و منکشف بود چون ازان علوم می پرسیدند
غوامض آن علوم را در چند حدیث موجز بیان کرد با آنکه مصطفی علیه الصلوة والسلام امی
بود خواندن و نبشتن نمیدانست از وفور علمیکه در باطن منور او آراسته بود کاتبی را گفتست
که در دوات سیاهی پاکیزه انداز و قلم را محرف کن و بای بسم الله را پیدا گردان و سین را
دندانهای بیرون آر و اسم الله را خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی
صلی الله علیه وسلم نه پارسی دیده بود و نه حبشی را و چندگان لفظ از زبان پارسی و حبشی از مصطفی
صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول کیا ر طبق عنب آورده بودند وصحا

بسیار حاضر بودند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود العنب دو دو — دوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
پرسیدند که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز زحم کردند فرمود بسنگ وکلوخ — سیوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در جبه معاویه قمل را بدید فرمود یا معاویه هذا اسپش — چهارم در جنگ حد میان
مردگان غلطیده بودند که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرمود صلی الله
علیه وسلم هذا اشتر — پنجم سیب نو بر دست عایشه صدیقه رضی الله عنها بود بعراج
گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده — ششم بگاهان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که من
علی الباب فرمود که منم محمد صلعم — هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد
ام اثنان فرمود که او یکی است **فائده** صلصائیل فرشته ایست که سه
باز و دارد یک باز و در مشرق و یکباز و در مغرب و یکباز و بالای قبر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم برای انکه چون بنده درود شریف بحضرت میفرستد
فرشته نام آن و نام پدر آن بنده پیش صلی الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده
درود فرستاده است حضرت فرماید که این درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا
بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق بهشت گردد **فائده** شیخ خواجه
جنید قدس الله سره بمسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت منم ابلیس جنید
فرمود که ترا بر درویشان حق دسترس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را
بدنیا گیرم در عقبی گریزند و چون خواهم که بعقبی گیرم در حضرت خدا گریزند
و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر سر ایشان اطلاع باشد گفت نی مگر وقتی
که ایشان را وجد و سماع در گیرد من دانم که ایشان را چه پدید می آید این بگفت
و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد در آمد از گوشه مسجد آوازی بر آمد که
ای جنید از گفته این دشمن فریفته مشو که درویشان نزد حق عزیزتر ازانند

ازانند که جبرئیل و میکائیل بنمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه را وقت خوش گشت که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری **فائده** ای برادر اعمال اهل معرفت تا هر چند
با اصول شرع و با روایات فقه موافق است اما ایشان کل اعمال خفیه از درگاه مولی تعالی
گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کرده و اکثری ایشان بعد ادای
هر عملی مژده قبول می یابند پس مریدان مبتدی را باید که هر عملی را خواه فرض باشد خواه
نفل اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملی
از اعمال ایشان با اصول شرع و با روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید
که بدعت گفتن نشاید **نقل است** که مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازه
مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر شدند چون ایشان را بمرقد پاک دفن کردند
مردمان را رخصت دادند بادشاه هم حاضر بود رخصت شد با حضرت مخدوم جهانیان التماس
کرد بنده امیدوار است وقتی منزل من نیز بشرف قدوم قدم مبارک مخدوم مشرف گردد
حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل بادشاه رسیدند بادشاه با جمله قوانین اعزاز
و اکرام بسیار کردند دانشمندی بود در مجلس بادشاه او گفت ای بادشاه چیست که این
مرد بدعتی را چندین اکرام میکنید بادشاه را بسیار بد آمد پرسید که ایشان چه بدعت
دارند گفت در شرع فرموده اند که التعریف لیس لشیء و ایشان نماز تعریف
میگذارند بادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده
جواب باید حضرت مخدوم جهانیان توجه بدرگاه رسالت پناه آوردند روح رسول علیه الصلوة
والسلام حاضر شد از آن جا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول علیه السلام حاضر است
میفرماید که سنت من است آن عالم گفت ببینید یاران آن زمان این مرد بدعتی
بود این زمان کافر شد هر که گوید روح فلانکس پیش من حاضر است از غیب خبر میدهد او در شرع
کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود عجب است که زبان تو در کام بماند مقدار یکدست زبانش

فائده التعریف
تشفیع
بسنت نبی

از دهن بیرون آمد و او بر خاک افتاد و جان بجان آفرین داد بادشاه با حاضران گفت
که بردار پدر این گستاخ بی باک بخانه او برسانید در شرح معدن الحقایق آورده است
التعریف و هو ان یجتمع الناس یوم عرفة فی مکان غیر عرفات و یقفوا
و یدعوا و یتضرعوا تشبیهاً بالحاج کذا فی النهایة شرح الهدایة التعریف
لیس بشیء ای لیس بشیء واجب او مسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة و
عن ابی یوسف و محمد رحمهما الله فی غیر روایة الاصول انه لا یکره لما روی عن
ابن عباس رض انه فعل بالبصرة فائده عزیزی نماز محبانه و عاشقانه
دیگر است اگر مرد میدان رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه دم بدم جدی و جهد
بنمای آنگاه سکهٔ آن بر دل شکستهٔ خود زن تا این نقش درست آید که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان فرد در اثنای نماز ای جان نظر بر قامت دارم
بگو چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائده می آرند که شبی سلیمان
دارانی که یکی از بزرگان دین بود حوری را در خواب دید گفت ای خواجه تو
خوش می خسپی و مرا چندین سال از برای تو آراسته میکنند اگر بیداری ترک
خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب ضایع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت
فوت میشود هم از مرگ مفاجات بپرهیزند بیداری شب عبادت شب کارها دارد قطعه
خفتنی روز کن شب خود را شام اقبال دل فروز بود وقت او خوش که اندرین عالم
شب او نغز تر ز روز بود فائده مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه
سیف منقوله مطبوع که از قول و فعل فقرا نامراد و غربانی را دمی یا هم از درویشان
عالیجاه و مشایخ صاحب نقاه نمی یابم روزی صوفانی چند نشسته بودند مخدوم
شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند مذاکره افتاد دوزخ را چندانکه از وعید
پر کنند پر نشود و نعره هل من مزید بر آرد فوضع الجبار قدمیه آن زمان

اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد هر چند که غلام کو شنشها لبسیار کرد من نرفتم
و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام با همین خون آلوده
پیش پیر رفت پدر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود هر دو بازوی مرا به پشت
بستند و چهار چوب بگیرند مرا چو بها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را بخاک و گل انباشتند همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد
و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را
بالای چاه یافتم جامهای من درون چاه ماند و من برهنه مادر زاد بر سر چاه بودم
پیر من با درویش یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقدار سه کروه از ینمقام
بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پر آب
از آن نهر میگذشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را زیر پای کشیدم دیدم
که لنگوته است

خداوند جبار چو دو پای خود در دوزخ نهد درین میان یک نامرادی از خود رفت
و نعره زد چون بخود باز آمد پرسیدند موجب نعره چه بود گفت دوزخ نیز قدم
مولی تعالی اشتیاقی داشت که بی نزول قدم پروردگار تسکین نمی یافت فائده
در مقام سکندرآباد بمسجد جامع حاضر بودم قلندری آنجا نماز ادا میکرد و او دو قطعه
جامه داشت یکی در ته خود بسته ستر کرده بود و قطعهٔ دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله
انداخته بر آن نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تنش برهنه بود
متعلمی بد رشتی بر آن قلندر افتاد که ملحدی گمراهی بیخبری و بی آگاهی را بنگرید
و جاهلی غلیظ الطبع را به بینید که تن خود را برهنه گذاشت و جامه در ته پای
کرده نماز میکند این چه فضولی است و ازین جنس شتم و قذف بسیار کرد آن قلندر
قطعه از زیر پای خود گرفت و بر گلوی خود گره داد و اندام را بپوشید و در نماز مشغول شد

وهیچ تغیری وتفاوتی در وی ظاهر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد وچون قلندر
از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد میکردم وبا شما سخنهای ناملائم گفتم مرا عفو
فرمائید ودل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت از اینچنین سخنهای کسی دل بد کند که
پروردهٔ پیری ومرشدی نباشد شما پند فرمودید ومرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مؤلف راست
قطعه ز مرد تربیت یافته جوهر قابل ** سفاهت سفها را بحلم در گذرد ** بدیدهٔ شفقت
بیند اهل غفلت را ** کرام وش ز سر لهو ولغو میگذرد ** فائده حضرت مخدومی مخدوم
شیخ حسین قدس الله سره را چون جذبهٔ هدایت الهی در کشش عنایت نامتناهی
در رسید باطن شان از لذات وشهوات دنیا دل سرشد جاه ودستگاه دولت دنیا
بر انداختند وهمچو ابراهیم ادهم رحمة الله علیه با فقر وفاقه در ساختند برین فقر که بعد از
غنی حاصل شد چنان راضی وشاکر بودند که دیگران بر غنا که بعد از فقر شود راضی وشاکر
باشند وآنانکه ایشانرا در حالت توانگری دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت
فقر وبینوائی میدیدند تعجب میکردند ومیگفتند که آن توانگری ودولت وآن جاه
وشوکت وآن دلاوری وشیرمردی وصنعت تیراندازی وخرقه کوی بازی وبذلها
وبخششها همه را انداخته این مرد بر بینوائی خوشنود است مخدوم بعضی مردم را جواب
میگفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودی این غریب را نان مردار که رهانیدی وبپایهٔ
صبر وقناعت که رسانیدی وبعضی را جواب میگفت ای یاران شکر نعمت باری تعالی
بر من درین حالت افزون تر است که نام من از دفتر توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا
ومساکین ثبت کردند ودر سلک پیران طریقت سلک گردانیدند که الدنیا ملعونة
وما فیها - الا ذکر الله فالحاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد واز شدت
فاقه وبینوائی نگریزد ونترسد رباعی چیست دنیا خاکدانی کهنه وویرانهٔ * غصه جای
محبت آبادی ملامت خانهٔ * هر لئیمی ناسزای ترک دنیا کی کند * مرد از برای سد دریا ولی مردانهٔ

وحضرت

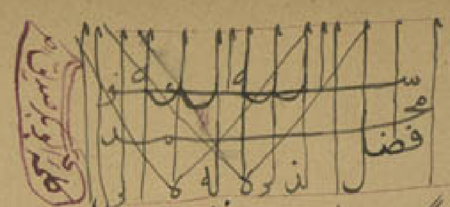
وحضرت مخدوم را چون عمر باخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوی من
آنست که بوقت موت من خوش الحان این آیت را در پردهٔ گوری حیت بخواند آیت
اینست رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث ط
فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة ط توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین تا در کلمهٔ توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
جان دهم فائده حضرت پیر مخدوم دستگیر مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود
که راه درویش راه مرگست یعنی مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وخلق بذیر زندگان گرفته درین راه
قدم می نهند واکثر مردم خود سکهٔ درویشی را وسیلهٔ جلب رزق دانند بر جوع وقبول
خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بطاعت وعبادتی که درین
ایشانست معمور داشتی طائفه بازیگران بدو آمدند مردمان به راجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب سیاند تماشای بازی ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز
بتماشای بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشانرا چیزی بدهانید ووداع
کنید باز مردمان گفتند که ایشان هر تماشای که میکنند بعینه درست میکنند البته
می باید دید راجا گفت خوش بگوئید ایشانرا که تمثیل جوگیان میکنند یکی از ان تمثیل
جوگی بر آمد وبوستکی انداخت وبران بجلسهٔ جوگیانه بنشست وچنان شغلی
وفکری گرفت که از عالم دنیا فارغ وغافل شد وذرهٔ التفاتش برین جهان نماند حاضران
همه تحسین وآفرین کردند وراجا نیز عظیم بپسندیدند ودر بر راجا چادری بود
مرصع بجواهر ومروارید آنرا عطا فرموده پیش جوگی فرستاد وجوگی آن چادر را پاره
پاره کرد واز خود دور انداخت راجا این حرکت از وی ناخوش آمد گفت این گدا را
بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت وآداب ما را مطلق فرو گذاشت چون آن جوگی
از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت وحرمت چادر ما نگاه نداشتی جوگی گفت

تمثیل

ای راجا اگر علم تمثل من درست نباشد راجا این از وی کی به پسندند او خشنود شد و گفت
که راست میگوید ای طالب انصاف بکن که تمثل بی دنیا با حرص متاع دنیا درست نمی آید بسته
دین داران با حرص دنیا چگونه درست آید مؤلف راست **مثنوی** خرقه زهد پروران
کفن است نه ماخذ متاع و مال من است خرقه پوشی که دین خرد است نه کفن پوشش
بل کفن دزد است **وقتیکه** شیخ مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را خرقه خلافت
پوشانیدند مدتی مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس اکابر دین نالایقی غافل را
بچه مصلحت عطا فرمودند و مقدور نداشتم که نپوشم و در خلاف حکم ایشان بکوشم که
محکوم حکم ایشان بودم مدتی مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید شاید که آثار خرقه اهل معرفت
در من پیدا خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت **مصرع** سبزه بر سنگ نروید چه کند
گنه باران را **عجب تر آنکه** مخدوم روزی مرا پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفتم ای پیر سیدند
که هیچ کس رجوع نکرده بعده یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطه
نالیاقتی نتوانستم قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک امری بفرموده پیران بتو
حواله کرده ایم و تو در لیاقت و نالیاقت خویش می نگری ترا با این تصرف و با این فضولی
چه کار است و پیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد از این
بخلاف گذشته اگر صادقی رجوع کند با نابت قبول کنی بعد از ان ببیعت فرمود
که ای نیک بخت بیعت کردن با طالبان صادق پیرانرا نه از بهر آنست که نجات
ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دینی بسیار میگیرند به نیت آنکه از جمله
این گروه اند آنکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان با هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر
درین ها کار نباید کرد **حکایت** طالبی صادق شبی پیش پیری و بزرگواری
بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که فردا ترا کلاه خواهم داد با نابت قبول
خواهم کرد قضا رسید آن مرد هم دران شب فوت شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد و از ان وقت

و از ان وقت باز اگر طالبی صادق با نابت رجوع میکند اهل معرفت تاخیر روا نمیدارند
ای برادر در نماز که خیر العبادات است رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که خوردگان هفت
ساله را بفرمائید تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشانرا بزنید تا
هیچ نمازی فوت نگذارند اما مریدی طفلان شیرخواره راهم مستحسن است مادر و پدر را باید
که طفلان خود را با پیری و بزرگواری با نابت پیوند دهند **حکایت** سید فتن ساکن
مقام زید پور مردی صالح بود در خانه فرزندی نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر
مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه آمد فتوحی گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا
فرزندی نرینه بخشیده است و او را کلاه و شجره عطا فرمائید حضرت مخدوم چون بنور
باطن میدانست که در خانه سید فتن پنج پسر فرزند نرینه خواهد شد و نیز حیات خود را
میشناخت که تا آن مدت نخواهد ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد و فرمود که هر پنج
پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتی حضرت مخدوم فوت شد و در خانه سید فتن
پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم پیش از آمدن او در جهان نیز
انابت و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند
مرید گرفتن روا است چنانکه در سنبه دوم حکایت آن مرده که سرش می جنبید
نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا ن او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش
آرام یافت در رساله سیر مشایخ چشت که خواجه قدوة الدین ابی احمد بها در خواجه
ناصر الدین محمد آمدی و گفتی السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی ما در شیخ
محمد پرسیدی که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی
گفتی فرزندی که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفه خود گفتم مادر شیخ محمد
گفتی ای شیخ او هنوز در رحم است هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر و او ارادت
شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادی شیخ ابو احمد گفتی ای پاکدامن

فرزند تو بزرگوار و شیخی نامدار در لوح محفوظ نبشته دیده ام و او را احمد نام است و مرید و خلیفه
من است بجهت رسانیدن بشارت می آیم **فصل** حضرت شیخ بهاء بن
محمود نبشته که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و از پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده
و آنرا سیر مشایخ نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیری از انجا بر وجه
تبرک گرفته است **سیر اول در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه** طالبان
صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم محبت از عهد
کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده قرابتان مرتضی
مرتضی را می آراستند و در بت کده می بردند و خود بت پرستی میکردند و
علی را میگفتند که تو چرا آلهٔ پدر و جد خود را سجده نمیکنی و اعتقاد راسخ بران
نمیداری مرتضی جواب دادی که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند
و در باطن من میگذرد که جمادات بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده
اینچنین جمادات باطل است پدر علی این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد
که تو کودک نارسیده آبا و اجداد خود را باطل میشماری چون این کلمات را
امیر المؤمنین حمزه رضه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای
علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان من نبود جد ما ابراهیم
خلیل الله بتان را بشکست و دین سلمانی بنیاد نهاد علی رضه گفت ای عم مرا
محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه خدا پرستی دارد امیر
المؤمنین حمزه گفت که محمد بن عبد الله اخلاق پیغمبران دارد و امیدوارم که محمد
پیغمبر شود و ما بر و ایمان آریم روزی علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی آمد
پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد صلعم هر زمان که بر تو می آمدم رخ تو



رخ تو از دو چشم سرخ و گریان مییافتم امروز ترا خوش و خرم می بینم سر چیست
پیغمبر علیه السلام گفت یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة این سر بر تو کشایم
امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیه السلام بر من سورة اقرأ باسم ربك الذی
خلق بیاورد پیغامبر آخر الزمان منم علی رضه خوش شد و گفت سیدنا ابوبکر رضه
صدیق با تو عهد کرده بود که چون بر محمد صلعم وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد صلعم را بر
پیغامبری قبول کنیم ابوبکر را خبر کنم علی رضه برفت و ابوبکر رضه را از حال محمد صلعم خبر داد
ابوبکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد صلعم آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این
ماجرا توقف کرده ام ابوبکر رضه گفت زود روان شو تا من و تو ایمان آریم که محمد امین
است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است و اکنون هم دروغ نگوید ای علی
توقف کردی که فی الحال بمحمد صلعم ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدی حال تو چه شدی
ابوبکر و علی رضه هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان
پیران ایمان آورد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضه بود و میان جوانان علی مرتضی رضی الله
تعالی عنهما و علی رضه در مجاهده و ریاضت چنان بود که در بیان نیاید در خانه
سه گان و چهار گان فاقه شدی و نه فاقه نیز شده است و سر فقر خود با کسی نگفتی
و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگشادی و صابری صادق بود **سیر دوم در تعریف
خواجه حسن بصری قدس الله روحه** او ارادت با امیر المؤمنین علی رضه
داشت و خلافت هم ازو یافت و خواجه حسن بصری تقوی بر کمال داشت
مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوضا باطل نشدی و خواجه حسن بصری چون
خرقهٔ امیر المؤمنین علی رضه پوشید آن خرقه گلیم بود که رسول علیه السلام مرتضی را
پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است بپوش و



فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی
قبول نمود و خرقهٔ خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایثار
فقرا کرد چنانکه قوت یک وقت هم در خانه نگذاشت بعد سه روز افطار کردی و گاهی
پنج شش روز هم گذشتی پرسیدندی ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف
شود و بیمار گردد و از عبادت خدا تعالی باز ماند شما پنج و شش روز میگذرد که
افطار نمیکنید اگر ضعیفی و بیماری روز آورد چه کنید گفت من متابعت محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم و علی مرتضی میکنم که ایشان سه فاقه و گاهی چهار فاقه و گاهی پنج فاقه
و گاهی شش فاقه بودی من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم
مرا از ایشان نگیرند و درویشان بدرویشی نه پذیرند و گویند خود رائی ست که خرقهٔ فقیران
کم خوراند و این سیر میخورد ایشان فاقها کرده اند و این هر روز افطار میکند خود را در
فقرا که تو سن ایشان بسته ایم هر راهی که ایشان رفته اند ما نیز همان راه میرویم خواه
ضعیف شویم خواه بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستی
که در چشم مغاک افتاد و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الهی حسن گنهگار است
هر گناه که دارد رحمت فرمای چون حسن را خرقهٔ درویشان عطا کرده از روی درویشان
شرمنده نگردانی

سیر سیوم در تعریف خواجه عبد الواحد زید قدس الله سره

او مرید و خلیفهٔ خواجه حسن است چهل سال پیش از ارادت مجاهده و ریاضت
میکشید و علم بر کمال داشت مجتهدی کلان بود همچون حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بسیار داشت کسی کمتر اورا اول سلام کرده است
با هر که ملاقات شدی خواه خورد خواه بزرگ نخست شیخ عبد الواحد اورا سلام گفتی
و پیش مردمان با ادب نشستی و گفتی شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم

لازم است هر کرا محبت با بادشاه باشد او تعظیم بندگانش نگاه دارد و ما را محبت
با خداست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب است که تعظیم شما بداریم که تعظیم
شما تعظیم خداست عز و جل روزی شیخ عبد الواحد زید در راهی میگذشت دید
که پیری ضعیف نحیف بیمار بر عیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شد عاجز
عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسیده و سوی آسمان
نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابری پیدا شد بر سر بیمار سایه گردید پیر گفت ای
شیخ مشفق دعا کن تا خدا تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر صحت یافت
و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبد الواحد براهی
میگذشت جماعتی فقیران گرسنه نشسته بودند بعد زاری و گریه گفتند ای شیخ
تو دوست خدائی دعای تو مستجاب است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن
و فرزند ما نیز گرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را بوقت طعام برسد دیگر دستگاه
دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد ولیکن باید که بر جادهٔ
شرع بمانید فقیران بخانهای خود آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب
و لذیذ پخته اند و بر دست هر یکی دینارهای زر است پرسیدند که این طعام از کجاست
و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از
دینارهای زر ما را داد و گفت شما هر یک برابر قسمت کرده بستانید چون شوهران
شما برسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبد الواحد آمد ما را این دینار داد
شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شد بعد احوال بینوائی
خویش بدو گفته بودیم و تنگ حالی عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی
خواهید شد زنان شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید
تنها دنیا چرا طلبید اگر دین هم میخواستید حق تعالی شما را دین کامل برکت شیخ

عبدالواحد عطا کردی **نقلست** که شیخ عبدالواحد زید همیشه از خوف خدای تعالی
گریستی و دایم صایم بودی و دوگان سه گان فاقه کردی بوقت افطار دو سه نواله
طعام خوردی از وی پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی صلعم
و علی مرتضی رض و پیروی میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش
کسیست که قول و فعل متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی و پیروی کند و گر نه
او درویش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیر باشد و حقارت علی مرتضی
بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی صلعم بود و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی
بود پس درویش را باید که متابعت پیر را نگذارد که متابعت پیر متابعت مصطفی است صلی الله
علیه وسلم **نقلست** که شیخ عبدالواحد زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت
تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من امروز از گناه آزاد شدم این غلامان
خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و اسباب همه بدرویشان داد و ژنده کهنه
در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد **سیر چهارم در تعریف خواجه
فضیل عیاض قدس الله روحه** او مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد زید است چنین
گویند که فضیل عیاض ره زنی میکرد و سر قوم دزدان بود و در بیابان با یاران بسیار
ماندی و یاران فضیل ره زنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و
قرآن خوانان را دوست داشتی و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کاروانی میگذشت
و حافظی را مزد گرفته تا همه شب قرآن بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن
خواندن را دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله این آیت چون تیر بر دل
فضیل رسید بیخود و بیقرار شد روی بخرابه نهاد و کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خوابیده بود فضیل این سخن شنید گفت ای

گفت ای کاروان بشارت مر شما را که فضیل توبه کرد او از شما میگریزد چنانکه شما از وی
میگریزید فضیل در راه میرفت و میگریست و میگفت الهی فضیل گناهگار بر معصیت توبه کرد
روی بحضرت پاک تو آورده قبول کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خشنود گردان
هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خشنود میکرد مگر یک جهود خشنود نمیشد و گفت
خورد تا زر من ندهی خشنود نشوم و زر او صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد آنگاه
آن جهود صد سفاله را بر نمونهٔ دینار تراشیده در همیان کرده بالین خود نهاد فضیل را
گفت برو آن همیان صد دینار که ببالین من است ترا بخشیدم عوض شمار کرده بده فضیل آن
همیان سفاله را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل آن سفاله دینار زر شد شمار
کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم بدست تو مسلمان میشوم
مرا کلمه طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در توریت خوانده ام
که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مردان باشند که چون بصدق توبه کنند
اگر دست بگل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا
یقین شد که توبه تو قبول است از این جهت بدست تو توبه میکنم که هرکه بدست تو قبول
توبه کند او نیز قبول گردد چون فضیل عیاض همه خصمان را خشنود کرد بجهت ملاقات
خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید که خواجه حسن کجاست گفتند که خواجه حسن رحمت
حق پیوست و دوست بدوست رسید انا لله و انا الیه راجعون فضیل در
گریه شد و آه برکشید گفت رودم در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی صحبت است گفتند
خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجه حسن بصری رض بجای او نشسته است و خرقه محمد مصطفی
و علی مرتضی رض پوشیده است حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او می آید امروز در کار
درویشی مثل ندارد و مردمان را دست بیعت میدهد و راه دین مینماید و بجای ایشان را
صحبت میکند و از خدمت او بسیاران مطلوب رسیده اند و مشاهده انوار محبوب کرده

خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت ان
الله یحب التوابین بشارت مر ترا باد چون توبه نصوح کردی دوست خدا تعالی گشتی
بیا تا ترا در کنار گیرم و ببرستی خدا تعالی ترا دوست دارم و راه درویشی ارشاد
کنم فضیل عیاض ارادت آورد و مرید شیخ عبد الواحد شد ازینجا گفته اند اگر طالبی
صادق براستی قدم درین راه نهد نخست باید که خصمان را خوشنود گرداند و حقوق
مردم ادا کند آنگاه در پی مرشدی و پیری باشد شیخ عبد الواحد زید فضیل
عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله نا معبود
و نا مقصود بگو کار فضیل بجائی رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضیل کردند
و فضیل از آنساعت که مرید شیخ عبد الواحد زید شد و خلافت ازو یافت روی
اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بدست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردی **نقلست**
که شبی هارون رشید مر فضل برمکی را گفت مرا بر درویشی ببر آن مرد هارون رشید را
بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده است سفیان
از هارون رشید گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت می آمدم هارون رشید
بشنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی
فضیل عیاض است او را بر در خواجه فضیل عیاض آورد او قرآن میخواند بدین
آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیات ان نجعلهم کا
لذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم
ساء ما یحکمون هارون رشید گفت اگر پند میطلبیم این آیت تمام است فی الحال
در آمد فضیل چراغ را گشت تا روی او نه بیند در نماز بایستاد هارون در گریه شد
و گفت مرا پندی بدهید فضیل گفت از خدا بترس و جواب خدائی را هوش دار
که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر یکی طلبید [illegible]

هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل بیارید فضیل گفت پندها که من کردم ترا هیچ
سود نکرد و هم ازینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن کوشم که بخدا ترسی تو مرا در آن
کوشی که از محبت عشق و قربت خدا دور افتم **سیر پنجم در تعریف خواجه**
ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه فضیل عیاض
است سلطان ابراهیم پادشاهی بود با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح
بر کمال داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از غلامان تصور کردی و کفش
علما و مشایخ راست میکرد اگر چه اولو الامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سرد شد
محبت خدای عز و جل در دل او نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه
در ساخت روی بجزا به نهاده تنها سفر اختیار کرد و قصهٔ ترک او در سنبلهٔ
سیوم نبشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ را گذاشته در مکه آمد و مسکن
ساخت مجاور خانه کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی **روزی**
ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش دیندار اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند کورا
فضیل عیاض دیگر کس نیست و او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید است و
خرقهٔ خلافت علی مرتضی رضی الله عنه او را رسیده است بجای شیخ عبد الواحد زید نشسته
دست بیعت بمردم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف
پای بوس او حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه
دنیا بودی پادشاه دین گشتی بمقام من بنشینی و خرقهٔ مشایخ مادر بر کنی و از
درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر فضیل عیاض گذشت
محبت و عشق او یکی بالا گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد و در صحبت
خواجه میبود چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ درویشی مر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی

که سرور همه درویشان محمد مصطفی ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او
فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبد الواحد
زید ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر را اختیار کرده ام و دنیا را گذاشته
ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم پند و نصیحت فضیل عیاض
قبول کرد **نقلست** که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم ادهم آورد قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فردای
قیامت بر روی محمد مصطفی صلعم و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته ست هر که
دل خود را درسه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار رحمت بروی بسته اند یکی در
خواندن قرآن دوم در وقت ذکر سیوم در وقت نماز **سیر ششم در تعریف**
خواجه حذیفهٔ مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفه ابراهیم ادهم ست علمی بر کمال
داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد ریاضت و مجاهده بسیار کشیدی و فاقه
و بینوائی بیشمار دیدی شده قوم مشایخ کبار بوده جمله اهل معرفت را دران عصر توجه
بر حذیفه مرعشی بود سی سال وضوی خواجه خواجه حذیفه جز در مستراح باطل نشده
ست **او گفته ست** درویش دست خالی و شکم خالی و دل باید اگر بر دست درویش
درم بینی قربانش درویش نه نشین و نیز خواجه حذیفه از اهل دولت و اغنیا اعراض
کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و از روی درویشان شرمنده
گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که بصحبت من بیائید و برابر من بنشینید
پس دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم
نقلست که چون یکی از اغنیاء دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفه
مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی هنوز بوی غنا می آید بعد از چهل روز نائبش
طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله **سیر هفتم در تعریف خواجه هبیره بصری قدس**

قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حذیفهٔ مرعشی ست در هفده[17] سالگی اهل علم و دانشمند
و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد و از هفده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد
و سی[130] سال عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست[120] سال عمر داشت و در مدت عمر
خود افطار بعد سه گان روز یا چهارگان روز یا پنجگان روز کردی چون افطار خواستی کردن چند
ورق کتابت کردی از وجه کتابت قوت خود ساختی **نقلست** که مردی اهل دولت
هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانکه کف در دهن آمد خلق
جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
و باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که از جان روح خواهد شد باز آب
بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد و لیکن میلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند
که ای شیخ ترا چه رسید که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش آمدی چندین
گریه میکنی گفت کسیکه جویان مطلوب ست و خواهان محبوب چون طالب را
غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش دهند او را ممات بهتر ست از حیات بیچاره
درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه اختیار کرد او را با دنیا چه کار اهل دولتی
هزار دینار پیش آورد دل من خراب و جگر من آتش شد که درویشی که لایق فقر
نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا
و اهلها و من الشیطان الرجیم و از ینجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد
یا اهل دنیا موتی علی احیائکی کیلا تفتنهم **سیر هشتم در تعریف**
خواجه علو دینوری قدس الله روحه او مرید و خلیفه هبیرهٔ بصری
ست شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمی بر کمال داشت و حافظ کلام
ربانی بود شیخ معروف کرخی بصحبت شیخ علو دینوری بسیار بودی و شیخ علو دینوری

بسیار درویشان را دیده است و خدمت مشایخ کرده و نعمت بسیار از دوستان یافته
و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود هفته یک خرما خوردی و مقدار یک
دهن آب نوشیدی نخست منعم حال بود و دنیا بسیار داشت همه مال و اسباب
بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد روزی که شیخ علو دینوری تارک شد هزار دینار
بفقرا داد اسباب دنیاوی همه بخلق داد برای افطار هیچ نگذاشت چون وقت
افطار آمد توجه بخدا کرد و گفت الهی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو
دهی آوازی شنید ای علو تو با ما باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ
متوجه قبله نشسته بود که پسر او آمد و کتف مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار
کسی خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ فرمود برو او را طلب کرده
بیار پسر رفت و طلب کرده آورد آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت
فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم ایشان مخور ایشان را
از خزانه خود رزق فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این
بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار
از خوف خدا گریستی و بیهوش شدی و چون بهوش آمدی گفتی الهی بیچاره علو
دینوری گناهگار است اگر بسوزی طاقتی ندارد خواجه خضر علیه السلام
گاه گاه بملاقات علو دینوری می آمد روزی شیخ علو دینوری خواجه خضر
علیه السلام را پرسید که ای خلیفه من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را میسوزم
و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجه خضر علیه السلام گفت که
خاطر جمع دار و در تو همه آثار نیکبختی است کسی که خداوند تعالی بدوستی برگزیند و
خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشی باش تا ببرکت صحبت او کارهای
دینی بکشاید و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید

پرسید در این وقت شیخ کامل کیست خواجه گفت در این وقت هبیره بصری شیخی
کامل است که در کمالیت مثلی در جهان ندارد علو دینوری بحکم بشارت در
خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیره بصری نظر بر شیخ علو دینوری
کرد و گفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری است از خدا تعالی
خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو
دینوری مرید شیخ هبیره بصری شد شیخ فرمود ای علو دینوری در خلوت
نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگو او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابی در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این
حال را بخواجه هبیره بصری عرض کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام
مبتدیان است از عرش تا ثری دیدن کاری است سهل که مطلوب درویش خالق عرش
و ثری است و فرمود که هر گاه که نظر بر عرش می افتد محجوب میشوم که خداوند تعالی
من ترا میخواهم و تو عرش و کرسی می بینی مینمائی در درویشی کار انبیا و اولیاست بعد
از آن فرمود ای علو دینوری وضو تجدید بکن چون وضو کرد شیخ هبیره دست علو
دینوری گرفت و گفت الهی علو دینوری را بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری
بیهوش شد بعد ساعتی در هوش آمد باز بیهوش شد باز در هوش آمد همچنین چهل
بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک خود در دهن شیخ
انداخت فی الحال بهوشی باز آمد آنگاه خواجه پرسید ای علو دینوری مطلوب خود را
و مقصود جان را معاینه کردی در مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت والله سی سال
در مجاهده در ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت پاک شما
بدین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقه گلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید

وگفت ای علو الکنون سکه درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان بنشتند خلق را
دست بیعت بده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان
و شیخ علو دینوری اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و روز عرس سماع میشنید
پرسیدند ای شیخ روز عرس سماع میشنوی چه سر است شیخ گفت پیغامبر ما محمد
مصطفی صلعم و علی مرتضی رض و پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس است پیران ما را
وصلت دوست امروز دست داده است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
ما بر شادی وصلت پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصلت دوست دست داد شاید
بود ما را نیز بطفیل ایشان دست دهد سیر نهم در تعریف خواجه ابو اسحاق شامی
قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینوری است شیخ ابو اسحاق شامی صاحب
سماع بود سماع بسیار شنیدی و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستی در آن وقت
مجتهدان بودند هر که ازیشان سماع خواجه ابو اسحاق دیدی گفتی که سماع
مباح است چون ابو اسحاق در سماع آمدی حاضران مجلس در تواجد می شدند و در
دیوار در حرکت و جنبش بودی هر که در مجلس سماع خواجه ابو اسحاق حاضر شدی هرگز او
بگرد معصیت نگشتی و خواجه امردی را و دنیاداری را در مجلس سماع آمدن نهادی
و اگر اهل دولت کسی بغیر رضای خواجه در مجلس سماع حاضر گشتی فی الحال تائب گشتی
اموال دنیا را بنثار فقرا کردی و درویش اهل معرفت شدی و صاحب نعمت گشتی و
خواجه ابو اسحاق چون خواستی که سماع کنند سه روز پیش از آن قوالان را
خبر کردی و یاران را گفتی ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طی
میکردند و بعضی سه طی میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه
خواجه سماع شنیدی نقلست که وقتی امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه
ابو اسحاق کرد و گفت از خدا بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را

حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد و آب از چشم ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران
شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت و خود
که سماع در دهید چون سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم در آن
زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق دایم در ریاضت بود بعد هفت روز افطار کردی
سه خرما خوردی گاهی بطریق ندرت سه لقمه طعام خوردی و فرمودی لذتی که من در گرسنگی
یافتم در هیچ چیز نمی یافتم و گرسنگی و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قال
علیه السلام اجیعوا بطونکم و اظمؤا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلکم
ترون الله یقینا خواجه ابو اسحاق چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود
چهل روز استخاره میکرد و میگفت الهی ابو اسحاق میخواهد که مرید شیخ علو دینوری شود آواز آمد
ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو و در خدمت او باش خواجه در خانه
علو دینوری آمد و پابوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق درویشی کار بزرگ است که درویش
دوست خدا و رسول خداست خواجه ابو اسحاق گفت بنده بخدمت مخدوم رسیده است
و منظور نظر مخدوم شدن امید است که درویش هم خواهد شد شیخ علو دینوری خواجه ابو اسحاق را
در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدای تعالی خواستم که تو و فرزندان تو درویش کامل
گردند هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجه ابو اسحاق ارادت آورده
مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد علو دینوری فرمود ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را
دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از دنیا و اهل دنیا داشتند
خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین و بذکر
مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت
لا اله الا الله هفت سال ابو اسحاق در خلوت بذکر مشغول بود بعده هاتف آواز داد ای
علو دینوری ابو اسحاق کار فقر مرتب کرد و شایسته حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم

ابو اسحاق را خرقه داده لنگی بپوشان و بجای خود بنشان و تو در حضرت ما بیا خواجه علو خرقه خلافت
ابو اسحاق را پوشانید و گفت تو فرزند معنوی منی ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و چراغ
پیران من روشن کنی

سیزدهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد قدس شانه
قدس الله روحه

او مرید و خلیفه خواجه ابو اسحاق شامی است خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی
کامل بود در یافت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش شدی

نقل است که خواجه ابو احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند هر کوشش را
که در آن راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند گوینده کلمه را آتش
دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست است و اگر نه یقین شود که دروغ میگویند بجهت امتحان هر روز چند مسلمانان
میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی در آن مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا نخواهد
سوخت که تو کلمه

میگوئی خواجه گفت الله آتش دوزخ هرگز نظر بر بنده
کلمه نیاید آتش مخصوص برای گنهگاران و مشرکان
و بت پرستان آفریده شده است گفتند پس در آی درین
آتش خواجه فی الحال در میان آتش در آمد و مصلا فراز کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان
همه سرد گشت هر چند که کافران روغن در آن آتش می انداختند آتش سردتر میشد کافران
چون چنین برهانی معاینه کردند تمام قبیله آن بادیه از مرد و زن نامعدود بودند همه مسلمان
شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی ولی الله شدند که از عرش
تا تحت الثری برایشان مکشوف گشت روزی خواجه ابو احمد بر سر دجله رسید بغداد و ده نفر
همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرموده خواجه هر یکی حلقه ذکر میگفتند و بر سر آب روان شدند
که کفشهای یکی از ایشان تر نشد بعد و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه با یاران بی کشتی بر سر آب

بر سر آب میرفته هر یکی آواز داد ندای شیخ ما را راه نمای و بصحبت پاک خود جای بده خواجه
از روی آب بیعت و کافران این روی آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه ابو احمد
چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ندای مقبولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار و صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دایم از خوف خدا گریه
پرسید ندای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد تو چندین گریه برای چه میکنی خواجه
های های گریست و گفت که بر صیصا شیخی نامدار بود بر هر که نظر کردی او را بخدا رسانیدی ناگاه
تیر قهاری بروی رسید او از جهان بی ایمان برفت و بلعم ولی الله مستجاب الدعوات
بود برکت دعای وی هزار در هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته بشتند تا زیانه قهر خدا
بر وی رسید مسلوب الایمان گشت قصه هر دو نامداران مشهور است پس ای برادر گریه دوستان
از خوف قهاری و جباری اوست که کس را بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه
ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمی بر کمال داشت خواجه سری سقطی بجهت ملاقات خواجه
بسیار می آمدی و در مجلس سماع خواجه ابو احمد خواجه سری سقطی حاضر شدی و گفتی خواجه ابو احمد
در مقامی سماع می شنود اگر از آن مقام صد یکی جزو سری سقطی را دست دهد دولتی عظیم حاصل
آید در آن وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد انکاری نداشت مگر یک مجتهد فضیل
مکی او گفتی سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چشتی رسانید شیخ گفت
خداوندا تو عالم السر و الخفیاتی اگر ابو احمد چشتی فعلی بدعت میکرد او را بسزا
بده و اگر نه فضیل مکی را ادبی کن همان ساعت خر خباد بر مکی غالب آمد بینی او
فرو نشست هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی توجه بخدای عز و جل
کرد شبی رسول علیه السلام را در خواب دید گفت سید ادعا کن تا من از زحمت بینی بیخوفم
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران

و انکار سماع پیران او انکار سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند
که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو یکی
در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون
شیخ از سماع فارغ آمد نظرش بر فضیل مکی افتاد و گفت ای فضیل دیدی درجات سماع
اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم سماعیکه حضرت مخدوم میشنود اسرار آفریدگار است تعالی
و تقدس عوام را بران اطلاع نیست و خواجه ابو احمد به هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزی
در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای
ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی
حاضر گشت بجائیکه خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی میکرد دانشمندان آن عصر متحیر می
ماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلوت گزید مشغول بذکر
لا اله الا الله می بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خرقه خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد تو مرا فرزندی
هر نعمتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست خواجه ابو احمد گرفته بحضرت قبلهٔ الهی سپرده
شدند و گفتند الهی هر نعمتیکه ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد
و او را بتو سپرد روز بروز درجات ابو احمد ترقی میکنی آوازی شنید که ما ابو احمد را
دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او نهادیم هر که بصحبت ابو احمد چشتی
باشند او نیز دوست ما گردد فرد اسرار محبت را هر دل نبود قابل ع در نیست بهر دریا
زر نیست بهر کانی ذکر سیر یازدهم در تعریف خواجه ناصر الدین ابو محمد چشتی قدس
الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی است نقلست که خواجه
ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه
در شکم من بود که بوقت تهجد در شکم بجنبیدی از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش

در گوش من افتادی شیخ ابو احمد چشتی گفت شبیکه شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم را در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد فردا همترا بادا شب پسری از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی است هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر روز بدیدن وی برو و در گوش او بگوی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا
سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد بعد از ان مادر شیخ ابو محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت فلانوقت فرزندی نرینه تولد شد بمجردیکه از رحم مادر بیرون
آمد همه شنیده بودند که کلمه لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فی
الحال وضو کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابو احمد دستاد
ابو احمد چشتی گفت السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت و علیکم السلام یا شیخ ابو احمد
چشتی قل جاد و دایک بهذه اللیلة شیخ ابو احمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم رسانید بمجرد که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه السلام شنید گفت
و علی آله و اهل بیته و اصحابه اجمعین شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خندیدی مادر شیخ محمد
قصهٔ خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنت را خاصیتی است که چند بار
کودکانرا گوش می مالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچه تو می آید فرشته
دهکر زنان او را بیرون میکنند بچه تو که سعید مادر زاد است این معاینه میکند و میخندد
نقلست که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد و شیر نمی خورد هر چند که عورتان
شیر در دهن می انداختند اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روز
عاشورا روزه داشته است و موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون به هفده سالگی
رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با غریبان و مسکینان
محبت ورزی و صحبت اهل دنیا را آفتی عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده اند و فقیرانرا دوست
داشتند بعد از ارادت مدت دوازده سال در حجره مشغول بود بعد هفت روز یک ختم

افطار میکردی و در عهد شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافر نبوده هر کافر که در چشت آمدی مسلمان شدی
شیخ ابو احمد بعد از ده سال شیخ محمد را خرقهٔ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله
ایستاده شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقهٔ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی
و فردای قیامت بر روی محمد مصطفی صلعم و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازی شنید که خاطر
جمع دار ما دعای تو قبول کردیم فردای قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در
بهشت بریم محمد چشتی تنها نی از دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بهشت
بریم چون شیخ ابو احمد این بشارت شنفت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت که درویشی کار انبیا و اولیا
خداست درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سیر دوازدهم در تعریف خواجه
ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه محمد چشتی است هر که بصحبت
پاک خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی یک روز بودی درویش صاحب کشف و کرامات شدی و صاحب
روزگار گشتی از فوق عرش تا تحت الثری نظر وی افتادی بسی از مریدان و معتقدان
خواجه گرد دنیا نگشتی شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرهما بملاقات خواجه ناصر الدین
رسیدی هر بار که روی خواجه ناصر الدین بدیدی بسماع درآمدی پرسیدند که سبب چیست که بدیدن خواجه ناصر الدین
در سماع می آئی گفت آنچه من در جبههٔ روی خواجه ناصر الدین می بینم اگر شما هم ببینید بی طاقت
و بیقرار شوید و خواجه علم بر کمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت علم خدا علمیست که
عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدای عز و جل خواجه ناصر الدین علمی داشت چیزی پرسید شیخ
محمد چشتی مقصود را گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کاول حروف تهجی بیاموزد از وی هم
کمتر یافت گفت بنده ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان مخدوم منسلک گردد مخدوم
قبول فرموده مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگوی و سوی زمین نظر کن
و هفت بار نام من بگوی و سوی آسمان نظر کن خواجه ناصر الدین همچنان کرد نظرش تا تحت
الثری و تا فوق عرش رسید بعده شیخ محمد اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه ناصر الدین را آموخت

آموخت بموجب که او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد و توریت و انجیل و زبور و فرقان و
صحف انبیا همه یاد شد شیخ محمد فرموده باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیوهٔ انبیا و اولیاست
و سر همه فقیران محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم فقیری که در خانهٔ او بود در خانهٔ هیچ پیغمبر نبود
جملهٔ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست داشتند خواجه ناصر الدین نصیحت پیر قبول کرد و خلوت
گزید بشغل ذکر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال شغل او لا اله الا الله بود بعد سه فاقه یا چهار
فاقه سه لقمه افطار کردی و چون روی اهل دنیا دیدی تغیری در روی او پیدا گشتی و گفتی بوی
مردار دنیا در دماغ من رفته است حضور در عبادت نمی یابم و ای بحال پیران درویش
باد که درویشی گزینند و با اهل دنیا نشینند مشک و انگوزه در یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود
خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند که رسول علیه الصلوة و السلام از صحبت اغنیا محترز
نشده است شما را چندین احتراز از کجاست گفت پیغامبر علیه السلام معصوم بود او را
صحبت اغنیا زیانی نداشت و ما معصوم نیستیم گنهکاریم بخود درمانده ایم عار صحبت اغنیا
حضرت شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده سال خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای خود
نشاند سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ
خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجه قطب الدین مودود چشتی مدار و عارف محرم اسرار
و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که است او درمانده
بسته او کشاده شدی یکی از اولیای خداکش یعقوب الصدیق چشتی نقلست هر که مرید خواجه قطب الدین
مودود شدی باول روز حجاب ما سوی الله را بر انداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات
در نظرش آمدی هر یک مریدان خواجه صاحب نعمت بودند خواجه علمی بر کمال داشت هیچ حرکتی
و سکنتی و فتوی و مقالی بی رخصت شرع نبود هر چه کردی متوجه بحضرت عزت شدی آنچه از سماع یافتی
آواز دادی بیران کار کردی در عصر خواجه قطب الدین مودود همچو او دیگری بسماع بسیار
شنفتی بارها در سماع غایب شدی بعد از ساعتی حاضر آمدی یک مرد فقیه پرسید چه سر است

صحبت دنیاداران غافلان [illegible]
زنان [illegible]

گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غایب میشدند و بعد زمانی حاضر میشدند فرمودند تا هنوز نظر است چشم
باطن تو روشن نیست اهل سماع در مقام نور اشغول میرسد که بالاتر از وی مقامی نیست و در این مقام
از چشم ظاهر بینان غایب میشود و او در مقام قرب جا گرفت و از راه محبوب گشته دیگر نمی بیند
مگر آنانکه محبوبان محبوب اند گاه گاه در حالت سماع چندان گریستی که سینه مبارک تر شدی
و گاه گاه تبسم کردی و روی سرخ گشتی درویش از این هر دو حالت از وی پرسید فرمود که این
از آثار مشاهده جلال و جمال است نتیجه فراق و وصل دیده دیگر اسرار سماع چند است
که در تقریر و بیان نیاید خواجه قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد شیخ ناصر الدین
فرمود که فقر اختیار کنی که کشایش کار درویش همه از فقر است چندانکه فقر بیشتر کشایش
کار افزون تر نقلست که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بیست سال در مجاهده
بود و بعد از پنج شش روز افطار میکرد از آنجا که شیخ ناصر الدین چشتی او را جامه خلافت
عطا فرمود و گفت ای شیخ مودود خرقه درویشی کسی پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یک
سان بود و بعد از آن شیخ ناصر الدین اسمی که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا
کرد بمجرد که خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت علم لدنی گشاده شد هر علمی که در جهان
خدای تعالی است بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را بیان میفرمود سیر چهاردهم

در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه قطب الدین
مودود چشتیست خواجه حاجی شریف زندنی دایم در خلوت بودی بعد سه روز بسه لقمه سبزی
افطار کردی پس خورده خواجه هر که خوردی مجذوب گشتی نظر او اکثیر نعمت بود هر که نظر کردی او صاحب
نعمت شدی از فوق عرش تا تحت الثری بر وی مکشوف گشتی و او صد و بیست سال عمر داشت از
چهارده سالگی تا آخر عمر وضوی خواجه جز در قضای حاجت باطل نشد و دایم در گریه بود و بارها نعره زدی
و آه آه گفتی و بیهوش و بیطاقت گشتی آب بر روی او میزدند در هوش آمدی پرسیدند که چندین گریه
و نعره از چیست فرمود هر بار که این آیت مرا یاد می آید که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مدهوش

مدهوش و بیطاقت میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا غایت عمر خود را [illegible]
و ما بعمرو و زید مشغول میشویم ترسم بیاید که فردای قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خدای تعالی داشت و با خلق هم میل داشت این نوع دوستی در میان عاشقان لایق
درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن ندهند و اینچنین کس شایان خرقه نباشد خرقه
کسی پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر نباشد نقلست که چون خواجه حاجی شریف
مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای عاجز تو مرد صحبتی از خدای عزوجل خواستم که در مقام
من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی هر یکی که مریدان تو شوند همه درویشان باشند برو در خلوت بنشین
خواجه عرض کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند که او مجموع باشد بنده لایق خلوت نیست
شیخ قطب الدین مودود چشتی اسمی که از پیر خود یافته بود خواجه حاجی شریف را آموخت بمجرد که او آن
اسم را یاد گرفت علم لدنی بر وی گشاده شد بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و در مقام پیران ما بنشیند او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر وی علم لدنی بگشاید
و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقه کلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت
عطا فرمود و بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار فقر و فاقه و صحبت با غربا و مساکین که راه
درویشان پیران ماست او را تلقین کرد نقلست چون خواجه حاجی شریف خرقه خلافت پوشید
هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه کلیم مبارک باشد ما ترا آمرزیدیم و قبول
حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز قبول حضرت خود گردانیم سیر پانزدهم

در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف زندنی
است نقلست که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانه خود نشسته بود هفتاد و نه نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب نزد خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علاحده
در صحنک نو بده و هر یکی طعام جنسی دیگر اندیشیده چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشویید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی

آسمان کرد صحنکی پر طعامهای مختلف هر جنس که ایشان اندیشیده بودند از غیب بگرفت و
پیش ایشان نهاد و کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از طعام خوردن فارغ شدند و نعمت
خداوند تعالی بچشم دیدند و ایمان آرید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم هستم خدای تعالی قادرست
که از من بهزار مرتبه بلندتر گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت
پاک حضرت خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر شان از فوق عرش
تا تحت الثری منکشف شدی خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مشاهده بود مدت هفتاد سال
نفس را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرده بعد سه روز چهارم روز افطار میکرد
سه لقمه و گاهی چهار لقمه و گاهی پنج لقمه سه انگشت میخورد و میگفت وای بر پیران درویش
که شب خواب کنند و روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقه درویشان پوشد نقلست
که خواجه عثمان هارونی مدت ده سال نفس را طعام نداد و بعد هفت روز بری دهن آب نمید
و گفتی الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد بری دهن
او را آب میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستی گاهی زرد شدی آب دیده خشک گشتی
و خون مبارک در اندام ماندی نعره بلند بیزدی و در رقص آمدی نقلست که خلیفه وقت
در خانواده سهروردیه مرید بود سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت خواجه جنید از
سماع توبه کرده است اگر سماع نیک بودی خواجه جنید از سماع توبه نکردی و گفت خواجه جنید
هفت سال بعد که به پایه اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گرد
سماع نگردیم هر که از سماع باز نماند او را بردار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی
گفت سماع سریست از اسرار الهی میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم بزرگ کار شویم ترک
بدگفته باشیم و از پیر و پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم
بهبینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب فرستاد که بیاید خواجه استخاره

استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بودند که روی خواجه عثمان هارونی دیدند هیبت خوردند
و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکی در پای خواجه افتادند و فریاد بر آوردند سماع
مر شما را سماع است اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصری که خواجه جنید توبه از سماع
کرد نگفت که سماع بر اهل سماع حرام است آنوقت که خواجه ناصر الدین در چشت بود
گفت اگر جنید در چشت بودی و با ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی پس
پیران ما توبه نکردند و هر یکی سماع شنیدند توبه جنید بر ما حجت نیست همه علما سر پای خواجه نهادند
و گفتند ما همه بنده پیروان شما ایم هر رایی که شما دارید همان مطلوب ماست خواجه بکرم
و لطف همان علما نظر کرد هر یکی اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده شد
ترک دنیا اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت
خواجه را بگویید که پیر و پیران خود سماع بشنود تا پیر و پیران خود توبه کردیم خواجه در خانه
آمده قوالان را طلب کرد و سماع در دادند یک هفته شبانه روز خواجه با صوفیان سماع
می شنید خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود
دیگری را چه اندازه و چه زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما
پیش سهروردیه گویید شما را بردار کنیم هر یکی را و خلیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را
گفت که اشعار و غزلیات به نغمات حرف بخوانید خواجه عثمان هارونی با آواز غزلیات
سماع می شنید و نعره میزد و الوجد مینمود مریدان گفتند مخدوم چرا شما سماع از سر
بنا نمیکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع
سماع از سهروردیان رفت و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند
و ذکر سماع قاضی حمید الدین در بیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی عمر بسیار داشته و سفر بسیار کرده بود چون بکبر

خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان میخواهد که در سلک مریدان جا در آید خواجه
حاجی شریف قبول کرده و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند و مقراض راندند
و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسیکه
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که بمتابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم همه را از خود بهتر داند
و هر که تکبر و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست است راه بر نیست قطاع طریق است لایق
خرقه مشایخ نیست و از دست اهل نعمت بمنعمت پیران از وی بیزارند لباس درویشی
او را حرام است او را نشاید که خرقه پوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید گیرد خواجه عثمان هارونی
نصیحت پیر قبول کرده در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از سه سال خواجه حاجی
شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود که ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم پسندیده افتاد
خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت و اسرار و
رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که خواجه عثمان نماز گذارد
هاتفی آواز داد که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه گفت الهی من ترا میخواهم آوازی آمد
ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه چه میخواهی خواجه گفت الهی گنهکاران امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بیامرز آوازی برآمد سی هزار عاصی از امت محمد صلی الله علیه وسلم بتو بخشیدیم
هر پنج وقت این بشارت میرسید بیان [illegible] در تعریف خواجه معین الدین حسنی
قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عثمان هارونی است نقل است که خواجه معین الدین
حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف خواجه معین الدین در شهر خراسان
و بلاد دست بسیار است مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد و هفتاد
سال وضوی او جز در قضای حاجت باطل نشده و چشمها بسته میداشت وقت نماز میکشاد
هر که بنظر شیخ افتادی ولی الله میشدی نقل است که خواجه میفرمود هر که مرید من شود یا مریدان
فرزندان من شود معین الدین پا در بهشت ننهد تا او را در بهشت نبرد و پرسیدند که مراد
از فرزندان خلفا هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلیفان ما اند تا روز قیامت
نقل است که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتفی آواز داد ای معین الدین
ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الهی خواستی دیگر دارم
آواز برآمد بخواه تا بدهیم گفتم الهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند
ایشانرا بیامرز هاتفی آواز داد ای معین الدین هر که مرید تو و مریدان تست تا روز قیامت
همه را آمرزیدیم خواجه معین الدین ذوق در سماع داشت بسیار شنیدی هر که با صحبت پاک
خواجه بودی او هم صاحب سماع شدی و اهل گشتی نقل است که خواجه معین الدین سفر
بسیار کرده است و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید درین شهر شیخ با عظمت
و اهل کرامت کیست همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر همچو خواجه عثمان هارونی دیگر
نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد خادم گفت که حضرت شیخ
برای نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته است خواجه معین الدین در مسجد خواجه جنید آمده دولت
پایبوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای
معین الدین دوگانه نماز بگذار و مستقبل قبله بنشین خواجه معین الدین همچنان کرد
باز فرمود که روی سوی آسمان کن او روی سوی آسمان کرد بعد از آن دست گرفته
گفت که ترا بخدا رسانیدیم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین نهاد و گلیم خاص
عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سوره اخلاص بخوان هزار بار سوره اخلاص
بخواند بعد از آن فرمود در خانواده ما یک شبانروز مجاهده است یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یک شبانروزی مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بمقام
مشاهده رسید آنگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و هر چه راه و روش
پیران است او را تلقین کرد بعد از آن دست گرفته گفت الهی معین الدین را تو مقبول کن

ومقرب حضرت خود گردان آوازی برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر
محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ گردانیدم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان
هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد
و هر باری که ختم قرآن مجید می شد هاتف آواز دادی که ختم تو قبول کردیم خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس الله روحه نوشته که در مجلس شریف خواجه معین الدین شیخ شیوخ
شیخ شهاب سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد اصفهانی و مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا محمد بغدادی و خواجه لعل سنجری و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد چشتی
و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد و مشایخ
کبار از جوانب و اطراف بجهت پایبوس خواجه معین الدین حاضر شده بودی و هر یکی فائده
میگرفتند **سیر هفدهم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره**
او مرید و خلیفهٔ خواجه معین الدین چشتی است نقل است که نظر مریدان خواجه شدی
در زمانی ولی الله گشتی خواجه قطب الدین اکبر نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شد در زمان
ولی الله شدی خواجه قطب الدین بختیار سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه
قطب الدین در شکم من بود هر نیم شبی درون شکم جنبیدی و آواز کردی که یا الله یا الله یا الله
و من میشنیدم از نیم شب تا پگاه پس روز این آواز می شنیدم هم بود که خواجه متولد شد
تمام خانه نور گرفته بود مادر خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر بر آورد و نور آهسته آهسته
کم شد هاتف آواز داد که ای مادر خواجه این اسرار ماست که در دل فرزند تو نهاده ایم
که تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه شد
مادرش پیش خواجه معین الدین فرستاد خواجه معین الدین تختهٔ خواجه قطب الدین را
برگرفت تا بنویسد هاتف آواز داد ای معین الدین در نبشتن تختهٔ قطب الدین ساعتی توقف کن که حمید

که حمید الدین ناگوری می آید تختهٔ قطب ما او خواهد نبشت و تعلیم هم او خواهد کرد در آن روز
خواجه قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین در ناگور بود هاتف آواز داد که ای حمید الدین
برو در آغوش و تختهٔ قطب ما بنویس شما او را تعلیم کن فی الحال قاضی حمید الدین چشم بر بست طرفة
العین در آغوش رسید خواجه معین الدین چون قاضی حمید الدین را دید تعظیم کرد و برخاست و تخته
بر دست او داد خواجه حمید الدین قطب الدین را پرسید چه نویسم گفت بنویس سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام فی الحال قاضی حمید الدین پرسید سبحان الذی
پانزدهم سیپاره است تو قرآن پیش که خوانده گفت مادر من پانزده سیپاره یاد داشت
و مرا در شکم مادر بر دل ما در افتاد از آنجا یاد گرفتم بتعلیم خدا تعالی قاضی حمید الدین در تخته
نبشت سبحان الذی اسری بعبده لیلا الی آخر السوره در میان چهار روز قاضی حمید الدین خواجه را
قرآن را ختم کنانیده و فرموده بابا قطب الدین ترا خدا تعالی همه علم در طفولیت بخشیده است
که از دوستان خدا و خواجه قطب الدین را حوالهٔ خواجه معین الدین کرد و گفت تربیت شما کنید
که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین باز گشت و قاضی
حمید الدین مرید و خلیفهٔ مخدوم شیخ شیوخ شهاب الحق و الدین سهروردی بود او در راهی
میگذشت مرغی را دید که در منقار وی دوازده سوراخ است و در هر سوراخی آوازی دیگر
آید چون آواز مرغ شنیده است شد و بی خود رقص میکرد خضر علیه السلام حاضر بود چون
قاضی از رقص فارغ شد خواجه خضر گفت این نوع رقصی که تو کردی و سماع که تو شنیدی
پیشینیان کرده اند فی الحال قاضی حمید الدین مبتلای سماع شد خواجه خضر را گفت که قوالان را از
جائی پیدا کنید تا سماع بشنویم خواجه خضر علیه السلام گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد
برحمت حق پیوست از آن روز باز در بغداد سماع منع کردند که هر که سماع شنود او را
بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد از خواجه جنید خواجه ناصر الدین چشتی و
خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان هارونی هم شنیده است فاما

حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلها خود تعلیم کرد آن غلامان
غزلهای بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع میشنید و رقص میکرد مفتیان آن وقت
که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغداد توبه از سماع کرده است قاضی
حمید الدین گفت خواجه جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عهد جنید بودند همه سماع شنیده اند
لفقدان الاخوان جنید توبه کرد و جنید بر ما حجت نیست و جنید خود فتوی براباحت سماع
داده است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العبد بین یدی الله
فهو مباح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع را بحکم داشته
از سر بنیاد خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است درین شهر اسلام جدید است شما در
بغداد میباید رفتن قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد هفصد مرد دانشمند اهل فتوی بودند
قاضی حمید الدین را مرید در بغداد بود صاحب مال و منال در خانه او فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند
که درین حجره چه چیز است گفت دوستی نائی که نی نوازد از خوف کشتن درین حجره پنهان
کرده ام قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفته سماع هستم آن نی نواز را
از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دویست سال گذشته بود که در بغداد سماع
نشنیده بود نائی از حجره بیرون آمد و نی نواخت قاضی حمید الدین را سماع در گرفت قاضی شهر و مفتیان را
خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع می شنود حاضر کنید کس قاضی چون آمد
و حالت قاضی حمید الدین معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد بسماع بنا خواهد کرد چون قاضی
حمید الدین را حالت فرو شد باکس قاضی گفت ای عزیز برو با قاضی بگو که فردا محضر کنید و علما را
حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چنین
کسان را بر دار کردید حمید الدین را هم بر دار کنید کس قاضی باز گشت و این ماجرا باز گفت ایشان
قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور بر به حاضر شدند مفتیان پرسیدند
که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرو نشانده را از سر بنیاد میکنی قاضی حمید الدین جواب داد که آری

آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگوییم بروایت علمای ثقه و بر قول امام اعظم خمر که حرام
است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب نیابد مباح است و اگر نخورد آثم شود و خود را هلاک
کرده باشد و در شرع هلاک نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم نعمان را
و دردمندان را مباح باشد و بیدردان و نفس پرور را نیز حرام بود و بر قول امام
شافعی اگر کسی برای دفع فنون باطن سماع می شنود مباح است و اهل را خود هر سماع گفته
اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این
کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه شما فرمودید همه از کتب معتبر است اما ما را
یک برهانی بنمائید تا ما بدانیم شما دردمندید که درد شما سرود شفائی پذیرد
قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی حمید الدین
اتفاقا دو مزامیر بود هر دو را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر اگر
مرض ما را نواز شما به میشود پس سازنده در ساز آئید هر دو در ساز نوا آمدند
کل حاضران مجلس را از علما و مفتیان و قضات را حالت در گرفت و برقص در آمدند
قاضی حمید الدین گفت شما میگفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را
و معاینه کردید مرض دردمندانرا هر یک علما و مفتیان فتوی دادند که مباح
لاهله و بران کتبه کردند الغرض درین ذکر تعریف خواجه قطب الدین بختیار
است قدس الله روحه نقلست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه الصلوة والسلام را
چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر بودند فرمود ای معین الدین
قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا است او را خلافت بده و خرقه کلیم بپوشان
امشب حضرت ذو الجلال را در خواب دیدم فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی
را خرقه الکلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم است هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرموده که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم

واز خدای تعالی خواستم که همه درویشان ترا دوست دارند و هر که پیش تو باادب باشند وازتو
نفع گیرند خواجه چون در دهلی رسید دران مدت هفده سال بود قاضی حمید الدین خواب دید
که آفتاب در دهلی رسیده است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون
قاضی حمید الدین بیدار شد خواب با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش
جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک گردد درین شهر درویشی پر نعمت و
با کرامت رسیده است فیض بخشی او در اقصای عالم همچون نور آفتاب در آفاق
وان درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت دانم که آن
درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسید در خانه کاک پزی فرود آمد و فرود
اختیار کرد ایام قحط بود چندین آرد از سرکار بادشاه این کاک پز را آمد تا کاک پخته
کاک پز کاکها را در تنور انداخت وقت در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد نفران بادشاه
کاک پز را دستار در گلو کرده در لت و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مایده را
ضایع کردی خواجه گفت ای برادران این کاک پزی را بگذارید که من کاکهای شما را راست کرده
بدهم بفرموده خواجه کاک پز را گذاشتند و گفتند که کاکهای ما را راست کرده بده خواجه کل کاکها را
در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها سپید و خوب شده بودند ملک را خبر شد بملاقات
خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره در کدام معرض هستم که تو بجهت
ملاقات می آیی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان هستی خواجه گفت
چون ترا بمن اعتقاد است از خدای تعالی خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل
ملک سرد شد و دنیا ازو بیزار گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه
قطب الدین را کاکی میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کاکهای سوخته را
راست کرد مردمان گروه گروه بجهت ملاقات خواجه می آمدند خواجه از دوکان کاکی گریخت

گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوشحال شد و گفت
که مشتاق لقای بودم چند روز شد که بمشام جان ما بوی محبت شما میرسید و قاضی قوالان را
حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع درگرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع را
فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام هم باید داد خواجه هر دو آستین
خود را افشاندند پیش هر یکی از آن مقدار که خلق حاضر بودند دوگان کاک
گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند مولانا معز جاجرمی گفتند که شربت هم
باید داد دو نیم سیر شکر که برای قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان
ابریق انداخت و هفت قدح آب انداخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی چنانکه میخواهید
هزار در هزار خلق شربت بمراد خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود نقل است
چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بجای او بر تخت بادشاهی
نشست بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین
فرمود که ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان نیکو
باشی و با خلق نیکوئی کنی و کار رعیت را بپرور دو با خلق نیکوئی کند خدای تعالی او را
در دنیا دیر بدارد و جمله اعدای او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد
نقل است روزی قاضی ساده و قاضی عماد الدین سماع میکرد خواجه قطب الدین در
حلقه سماع دست بسته ایستاده بود آن هر دو دانشمند گفتند امرد است که
در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو دست خود را بروی خود
آورد فی الحال محاسن برآمد قاضی ساده و قاضی عماد متحیر شدند که این چه کرامت
و چه ولایت و نعمت است که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو بر سلطان شمس الدین آمدند
قصه بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان شمس الدین باز نمودند سلطان شمس الدین
معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند ایشان را
هیچ نگوئید نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبول

ملکی بود معظم سلطان شمس الدین پسر کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با داب ملک زاده
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
ملک زاده اهل دولتید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید آن ملکزاده بی مراد باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد و گفت ادم مرید میشود
قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دنیا می آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی
پیاده گلدسته بر دست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو
مرید نیکبختی بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سوره
اخلاص بخوان و سوی زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص
بخوان و سوی آسمان نظر کن نظرش تا فوق عرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز
همین قدر بس است انشاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد از آن کلاه بر سر سعد الدین نهاد
و گلیم هفت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش
از دنیا سرد شد و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی
حمید الدین ناگوری شده است بادبدبه پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین
آمد قاضی و خواجه هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدمبوسی کرد
بجنس ادب بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است
بیار سلطان گفت بنده طعامی از غیب میخواهد قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت
که سلطان را طعامی از غیب بباید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و کاک گرم بیرون
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جا بیگه وضو کرده بود از آنجا خلیش
برگرفت حلوا شد بادشاه را داد بعد از آن قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ
باید داد شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپاری و رنگ بیرون
بر دست سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ
درگاه شما هستم اگر کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها

مرد

دستها سوی آسمان کنند بفرموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه
قطب الدین هر دو آستین خود افشاندند بر دست هر یکی دوگان دوگان کاک رسید و از آن
خلیش حلوا رسید شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای خود افشاندند بر دست هر یکی برگ
مرتب با سپاری و رنگ و چونه آمد شیخ سعد الدین را که تنبولی میگویند از ین وجه میگویند
سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین میخواهد که مرید قاضی حمید الدین
شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگر نیست که بازی نماید و خلق را معتقد خود گرداند اگر ترا
اعتقاد بر این بودی چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد که بنده گناهی که
کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش
ماه خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود
آنگاه خواجه قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از توصیف و مناقب
خواجه قطب الدین کسی املا کند دفترها گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند
که روزی در خانقاه قاضی حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر
بودند قوالان این بیت میگفتند فرد کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب
جانی دیگر است ** این بیت خواجه قطب الدین را در گرفت بیخود شد خواست تا نوه
نزد قاضی حمید الدین و شیخ خواجه را گرفت و گفت میخواهی که جان را بسوزی خواجه بر سر
هر بیت تمام وجد خواجه سوخته شد چهارم روز هم ماه ربیع الاول روز دوشنبه وقت
چاشت و بروایتی وقت پیشین سنه ۶۳۵ خمس و ثلثین و ستمایه خواجه قطب الدین
جان بحق تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در وفات نامه خواجه قطب الدین
از قاضی حمید الدین منقول است که فرمود دیدم منکر و نکیر آمدند و بادب نشستند بعد از آن
میان دو فرشته دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبز
نبشته کشیدند و بخواجه قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود که ای قطب الدین من
از تو خوشنودم و از برکت تو من عذاب از همه قبور گناهگاران امت محمد صلی الله علیه وسلم

برداشتم زیرا که زندگان از تو بسیار نفع گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو
بدانند باز دو فرشته دیگر رسید خواجه قطب الدین را اسلام حق تعالی رسانید و منکر و نکیر
گفتند که خدای تعالی فرموده است قطب ما را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب
سوال ما داده است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را که رساله سنابل
بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه
قطب الدین بختیار قدس الله روحه قدری تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ
فرید شکر گنج تا پیر خود قدری قدری مناقب در سنبله دوم نبشته ام امیدوارم
چنانکه حیات من بر پای پیران است ممات من نیز در پای پیران باشد اللهم
نوّر وجوه مشایخنا و ساداتنا وجهک الکریم اللهم ادم قرة اعینهم
بجمال ذاتک القدیم اجعل درجاتهم فی اعلی علیین اللهم اوجدهم حقیقة
حق الیقین اللهم اجعلهم فی نظم النبیین اللهم لقهم رضوانک الاکبر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر اللهم ارض عنهم و اجعل المقدسة الفخر عنا
اللهم بلغهم تحیة و سلاما منا اللهم و صل برکاتهم الینا اللهم
ادم فتوحاتهم علینا و فائده آنست که صدق معاملات ایشان با مولی تعالی
مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات زر کرم و درجات و مقامات ایشان
معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاع یابم و بر خود پسندی و خودنمائی نشتابم
و ما توفیقی الا بالله و صلی الله تعالی علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
بفضل تعالی تمام شد مجموعه کامل یعنی کتاب سنابل
من تصنیف سیادت پناه نقابت دستگاه
سجاده نشین خاندان حسینی
مولانا عبد الواحد بلگرامی به خط عبودیت تکمیل فدوی عبد الجلیل تجاوز الله عن خطایاته الکثیر و القلیل

خالصا لفضله الجزیل بن حاجی الحرمین الشریفین مولانا مخدومنا خیر الله مرحوم
نور الله مرقده و ملطفه العموم در موضع کالکا ضلع شهر انباله
در ماه صفر المظفر روز شنبه تاریخ
سنه هجری نبوی
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم
غرض نقشی است کز ما یاد ماند
شجرهٔ طیبه
خاندان عالیشان اهل چشت
از تصنیف جناب پیر حافظ محمد موسی چشتی صاحب مانکپوری

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا توئی معبود عالم | خداوندا توئی مقصود عالم | توئی خلاق مخلوق تو اشیا
توئی رزاق مرزوق تو احیا | ز رحمت یک نگاهی سوی ما کن | حجاب خویش دور از روی ما کن
دلم را کن ز سوز عشق بریان | ز آب عشق چشمم دار جریان | بهر دم رب ارنی میکند دل
ز زخم لن ترانی نیست بسمل | ز عشقت گرم کن این سینه ما | ز حرص و حقد و کینه ما برون کن
بشکر خود زبانم را شکر ده | بذکر خود دل ما را ظفر ده | مرا منظور کن در نظر پیران
خدایا در پی ایشان بمیران | ز نصرت طالع یارب چه نازم | که نام خواجگان را شرح سازم
بمولانا امانت اهل اسرار | خدایا کن ز آب عشق سرشار | خداوندا بحق پیر حافظ
ز مکر نفس و شیطان باش حافظ | خداوندا بحق سید اعظم | شراب بیخودی نوشان بهردم
خداوندا بحق پیر سالم | ز آفات دو عالم دار سالم | بحق قطب سید بهیک میران
خدایا دار در زمره فقیران | بحق شاه شاهان ابو المعالی | خدایا ده جمال لایزالی
خداوندا بحق شیخ داود | مرا در ذات مطلق ساز نابود | خداوندا بحق شیخ صادق
براه خویش ما را دار صادق | بحق بوسعید ابن نور رم | بروز و شب به یاد خود حضورم
بحق آن نظام الدین بلخی | دهانم ساز شیرین وقت تلخی | بحق آن جلال الدین محمود

بحق قطب عالم عبد قدوس　بعشق خود مدام ساز محبوس　بحق آن محمد عارف حق

خدا کن حجاب از روی عاشق　خداوندا بحق عارف احمد　بلب کن دلم از نور بیحد

بحق شیخ عبد الحق مخدوم　نسازی از جمال خویش محروم　بحق آن جلال الدین پیم

خداوندا بکن روشن ضمیرم　خداوندا بحق شمس دینم　ببوی عمل صالح ده یقینم

بحق آن علاء الدین صابر　خدایا دار در هر حال صابر　بحق آن فرید الدین مسعود

نگهداری ز کید ابلیس مردود　بحق خواجه قطب الحق والدین　رسانی در مقام قرب و تمکین

بآن خواجه معین الدین اجمی　بده شوق جمال خود کماهی　خداوندا بحق خواجه عثمان

دلم معمور کن از نور عرفان　بآن حاجی شریف خواجه ما　بر دیم باب وصل خویش بکشا

خداوندا بحق خواجه مودود　برین مسکین بکن ابواب مسدود　بحق خواجه یوسف ناصر الدین

دلم را صاف کن از کبر و از کین　خداوندا بحق بو محمد　مشرف کن بدیدار محمد

خداوندا بحق خواجه احمد　برین بیچاره فرما رحمت خود　خداوندا بآن اسحاق شامی

بسلک خواجگان داری مدامی　خداوندا بحق علو ممشاد　بوصل خویش ما را ساز دلشاد

بحق آن هبیره خواجه بصری　خداوندا امان ده در دم حشرم　بحق آن حذیفه خواجه مرعش

خلاصی ده ز دست نفس سرکش　بحق خواجه ابراهیم ادهم　غم خود مونس ما ساز هر دم

بفضل آن فضیل پیر زیبا　مکن محتاج در دنیا و عقبی　خداوندا بحق عبد واحد

نگهداری مرا از شر حاسد　خداوندا بحق حسن بصری　برون کن از سرم اوصاف [illegible]

خداوندا بحق شاه مردان　تمامی دشمنان را رد گردان　بحق آن محمد صاحب تاج

مکن جز ذات سوی غیر محتاج　رسان یا رب بعد کل ذره　صلوات از ما بر احمد الف مره

خداوندا بحق خواجگانم　بگردان از گروه تابعانم　بحق خواجگان اهل چشتم

ببخش این جمله کردار زشتم　همه این خواجگان را در جنابت　شفیع آورده ام با صد نیازت

در این اسماء دگر حیلت ندیدم　بدرگاهت بهاین وصلت گزیدم　تمامی حاجت ما را برآری

بسر کن عمر در این خاندانم　حشر کن در صف این خواجگانم　رجا دارد ز الطاف تو احقر

[illegible]



قبول از من الهی این مناجات　بکن مفتوح ابواب سعادات　هر آنکو خواند این شجره شب و روز

خدایا کن بعشق خود دل افروز　خداوندا مصنف شجره را بخش　نویسنده و هم خواننده را بخش

تمام شد

دیگر شجرهٔ قادریه از تصنیف ایضا

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا بخود مشغولی ده　ز غیری خویشتن معزولی ده　چنانم مست کن از بادهٔ شوق

که گم گردد ز یادم تحت و فوق　مرا از بود من نابودگی ده　ببود خویشتن آسودگی ده

ز قید نفس من جهت آزاد گردان　بنور بهجت دلشاد گردان　بحرمت جملهٔ پیران قادر

مرا در سیر فی الله کن مسافر　بمولانا امانت آل حیدر　خدایا کن بعشق خویش مضطر

بحرمت حافظ قرآن یا رب　زکو نیم بده فرقان یا رب　بحرمت سید اعظم دستگیرم

بزنجیر محبت کن اسیرم　بحرمت پیر پیرم سید سالم　مرا از شر ما میدار سالم

بسید بهیک آن قطب زمانه　ز ملک بی‌نشانی ده نشانه　بحرمت بو المعالی شاه عشاق

ببین بر حال زار این [illegible]　بآن شیخ المشایخ شیخ داؤد　رهائی بخش از هستی من زود

بحرمت شیخ صادق حق نیوش　بصوت سرمدیم ساز مدهوش　بحرمت بو سعید با کرامت

سلامت دار بر راه سلامت　بحرمت آن نظام الدین محبوب　بکن با جذبهٔ خود مست و مجذوب

بحرمت آن جلال الدین مقبول　مرا کن از وصال خویش موصول　بآن قدوس شیخ و قطب عالم

صفائی بخش اندر حال و قالم　بآن درویش قاسم اهل تحقیق　بده بر قول و فعلم نیک توفیق

بمیران سید بدهن اهل عرفان　پناهم ده مرا از شر شیطان　بحرمت شیخ میران سید اجمل

مقرب کن مرا در قرب اکمل　بمخدوم جهانیان جهان گشت　بگلزار معانی بخش گلگشت

بآن سید جلال الدین بخاری　نگهدار از امور شرساری　بآن شیخ عبید عیسی [illegible]

نگاه لطف و رحمت ساز فی الفور　بحرمت آن عبید شیخ فاضل　بفضل خویش مسکین [illegible]

بحرمت شیخ فاضل بو المکارم　گناهانم ببخش ای کردگارم　بحرمت شیخ شمس الدین ابو الغیث

بحرمت شیخ شمس الدین افلح　ز آفات زمانه دارم افلح　بحرمت شیخ شمس الدین حداد
رسان از فیض و کرمت هردم امداد　بقطب و غوث محی الدین جیلان　نگهدارم ز کید بخیلان
بحرمت بوسعید ابن المبارک　تمین جانم ز غیر قریش تارک　بحرمت آن ابوالحسن مقدس
بشو از لوح دل نقش مدنس　تا ابن بوالفرح شیخ با تجمل　بجود خلق ده صبر و تحمل
بحرمت عبد واحد ابن عزیزم　خدایا دار در هر جا عزیزم　تا ابن عبد العزیز ساکن یمن
ز عقب قریش مارا دار در امن　بو بکر محمد شیخ شبلی　دعاها جمله ما فاستجب لی
بسید طائفه قاسم جنیدم　خدایا ده بوصل خود نویدم　بحرمت شیخ سری یا الهی
نگهدار اندرین عمر از تباهی　خداوندا






Al-Kabir Academy
No:..........
Date:..........
Kotri Muhammad Kabir